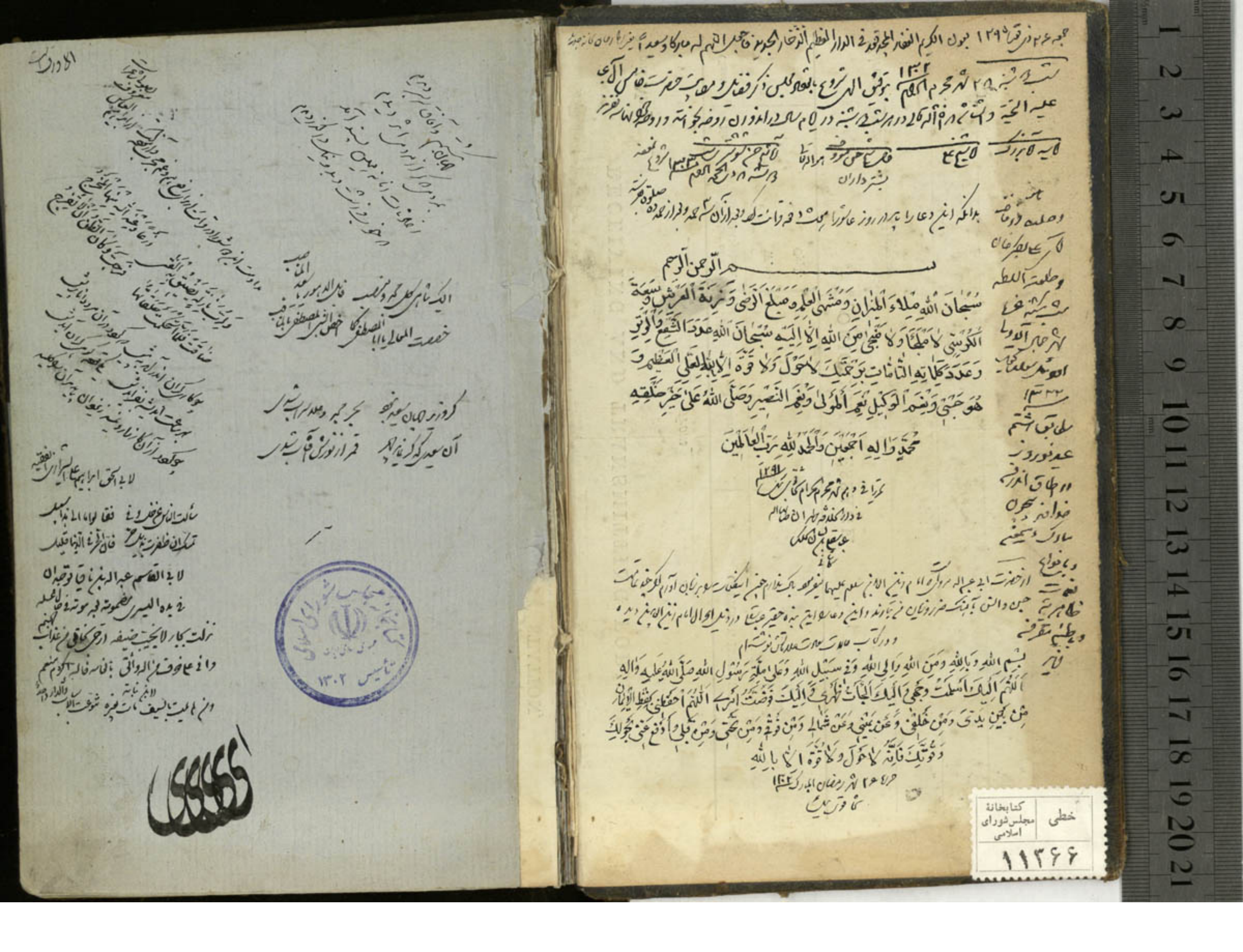

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



بسم الله الرحمن الرحيم

سُبحانَ اللهِ مِلاءَ المیزانِ ومُنتَهی العِلمِ ومَبلَغَ الرِّضی وزِنَةَ العَرشِ وسِعَةَ الکُرسیِّ لا مَلجَأَ ولا مَنجی مِنَ اللهِ إلّا إلیهِ سُبحانَ اللهِ عَدَدَ الشَّفعِ والوِترِ وعَدَدَ کَلِماتِهِ التّامّاتِ بِرَحمَتِکَ لا حَولَ ولا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ العَلیِّ العَظیمِ وهُوَ حَسبی ونِعمَ الوَکیلُ نِعمَ المَولی ونِعمَ النَّصیرُ وصَلَّی اللهُ عَلی خَیرِ خَلقِهِ مُحَمَّدٍ وآلِهِ أجمَعینَ والحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمینَ

بِسمِ اللهِ وبِاللهِ ومِنَ اللهِ وإلی اللهِ وفی سَبیلِ اللهِ وعَلی مِلَّةِ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وآلِهِ اللّهُمَّ إلَیکَ أسلَمتُ وَجهی وإلَیکَ ألجَأتُ ظَهری وإلَیکَ فَوَّضتُ أمری اللّهُمَّ احفَظنی بِحِفظِ الإیمانِ مِن بَینِ یَدَیَّ ومِن خَلفی وعَن یَمینی وعَن شِمالی ومِن فَوقی ومِن تَحتی ومِن قِبَلی وادفَع عَنّی بِحَولِکَ وقُوَّتِکَ فَإنَّهُ لا حَولَ ولا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ

شرح حال و [illegible]

تجدید ۵ ۱۳۰	[illegible] شوال ۱۳۰۶	[illegible] ۱۳۰	[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] وزیر امور خارجه	[illegible] وزیر خارجه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] در [illegible]	[illegible]	[illegible]
			[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

کمتر آفریده آذربایجان و کمتر بنده دربار عدالت آثار [illegible] [illegible] دولت [illegible]
عبد تقی منشی مخصوص و داروغه وزارت جلیله خارجه دولت علیه ایران [illegible]
میگوید [illegible] در این اوان بهجت نشان [illegible] [illegible]
ذیحجه الحرام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در میان دو کشور [illegible]
کار بمعادات و مراعات [illegible] بزرگ [illegible] عظیم [illegible]
غریو کوس از گنبد آبنوس برتر رفته [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آفتاب بلایا [illegible] [illegible] [illegible] ایران [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] سواران [illegible] کوه [illegible]
و از برق تیغ درخشان و دخان توپهای آتش افشان زمین [illegible]
[illegible] [illegible] تا دیده [illegible] [illegible] از [illegible]

بیش از آگنده و مردمان آنقدر خجسته نهاد و فرخنده نژاد افکنده اوی دیگر دانشوری در ناله و نفیر
خارج قوه‌ئیه تا بانقلاب مشروطیت رسید بلدی قحط و غلا از ارض ایران گذشته و آب گوارا
جانها سود در نار و لهیب افکنده مردمان این کشور کارهای تجارت و زراعت
و صناعت را فرو گذاشته بهیچ وجه من الوجوه در اندیشه آبادانی کشور
و نگاهبانی لشکر نشدند بلکه چندانکه توانستند لشکرهای خود و بدان تو ابال
کردند و نقدها سوزنی و بالش برباد دادند نه بر ریش‌های سفید و نه بر
موهای سیاه افسوس کردند نه بر استغاثت صغار و نه بر استعانت کبار
تنگ نهاده دلهای نرم‌تر از موم سخت‌تر از سنگ روم و قلبهای [illegible] روشن‌تر
از گلشن تاری‌تر از گلخن کلبه شهد ناب جز سم مذاب و ادای رباب جز
عوای کلاب نه هیچ باب تبرک لبر شوق [illegible] نه هیچ نور بمرگ پدر
بعد نالان نه روز از شب داند کس نه شب از روز نه گاه باز شناسد کس از گوه کران

بخشم خیره کاری همی رخ خورشید   زخشم جهان بربدن بعد زندان
همی از تک سواران چو زنگ تار   زمین ز جنبش مردان چو طیر در طیران
زمین ز سم ستوران بلرزه چون سیماب   فلک بخشم قیقدان بدریه چون نقلان
غبار

غبار عرصه هیجا کشیده تا خورشید   غریو و ولوله کوان رسیده تا کیوان
یکسره در آن داب و دیدن باشند و چگونه سکان صدای و کشتی در آورند
تا از میدان پیکار سرور و نامدار باز شوند و چگونه کشورها آباد و ویران سازند
تا نام بزرگ در نامه گیهان در اندازند نام نیک جویند از ناکامی خلق جهان
و با اینکه حکام بزرگ و وزرای سترگ در مجالس مشاورات دولتی روز و شب یکسره
در حفظ نفوس و حمایت نام و ناموس مجاورات دارند و بقدر توانائی و قدرت
از سفک دماء و اثر اراجیف و شرور و ظلم و تعدی و تجاوز دیگر تحاشی نمایند
و مردمان سوا آزاد نخواهند و اگر بشنوند در مملکتی یکی را با ثبوت خطیئه و ظهور
جریرت در معرض نکال و عقوبت در آورند انگشت تحیر بدندان بگزند
و در روزنامهای دولتی منطبع و پراکنده و آن دولت را بانکوهش و تخطئه بنامند
اکنون مدتها است محض اغراض نفسانی دو دولت شیطانی دولت
روس و عثمانی در نقض قوانین تهران و جهانبانی بسیار کوشیده‌اند تا بطمع
یکی از ایالت تهران آباد خراب و بنیاد دولت کهنه تهران بر باد دهند
و گروهی بزرگ از عباد را با کمک خصومت و عناد و زمره کشتیهای بزرگ
در آب غرق کرده مخارج فوق الطاقه در تواریخ دوره‌ها ضبط است

متحمل گردیده دولت روس لشکرهای خود را از دریاها و مولاخها و بیابانها و جنگلها
و کوههای پر برف و یخ و زمینهای بی آب و گیاه با اقتدار سلطنت و حکم‌داری لشکرهای بی‌شمار بسرحدات
و ثغور را مامور و در حقیقت از ارض عجم زنده در گور نموده و بر بنیان نفوس ضعیفه اسلامیان تنخود
افسوس که اکثر رسم انصاف ندانسته‌ایم آن عظمت دولت و سطوت
سلطنت کیان را گذشت خود به منحوسه و قریب صد هزار نفس بر باد داده
در نیمه راه و هر آنی لشکر آراسته‌ایم از ابتدای این دولت بزرگ تاکنون
سالیان دراز بگذشته و سلاطین گونه‌گون از تخت سلطنت برنشسته و چمن
و چنان دولتهای بزرگ داشته و از میان برکنده و مستبدانه از جمعیت مملکت
دارای هفتصد هزار سرباز شده و الکنون با اندک مقابلت و مقاتلت از جمله
ممالک دول را رسیده اندوه نمی‌خورند و هم چنین دولت عثمانی نسبت بدین دولت
بسیار ضعیف و نقیه است و به تحریک و تدلیس زیرکان مملکت انگلیس هنوز دو کار
بینیم این اقلیم هیچ از خواب غفلت سر برنکشیده و از این شر چشم فرو نهاده و بیک
زیر رنگ خفته پرهیز نمی‌کند و مقابلت با این دولت قوی عدت و دشمن
شدید الطاقه بدون نوعی از حمیت و غیرت نمی‌انگارد با آنکه هنوز آواز
کرنا و دهل جنگ سواتاتی عقبی بو متحیر و نغولی لو تنفر و مقلوب بو مسئول

و صدور او

و صدور بو مسئول داده و بر انجمن بو کاحمد و زان است امروز دولتهای بزرگ متحد و متفق
شدند و با دولت روس بجنگ و جنبش در آمدند و سرانجام کار از نشان خفته
و بار ننشستند و هم چنین دولت روس در خواب غفلت سر فرو نهاده است
و زور بازوی مملکت قوی قدرت خود منظور نموده است و دولت عثمانی نیز
در جنگ قدرت خویش گرفتار داشته که هر چند لشکرهای او تباه میشوند
بر عدت می‌افزاید و با جبر و روانی ترتیب و در این امر بر این مرحله
زیرا که دیده‌اند دولت روم عاقبت جان بی قیمت تکاهل نبود و با او برون
با دولت کاهلی نیست اما غافل است دولت بهار انگلیس از این تحریک
و تحریص دولت عثمانی با اطلاع از ضعف بنیت و قبایت طاقت او
در برابر این دولت قوی طاقت و خاموش بودن و کناره نشستن و از
در نظر داشتن و خود را خفته نمودار کردن و بی طرف خواندن
و از آن اسلامیان نیز ممالک و مرجع آن اقلیم است غافل خواندن
و بدندان چنین شیر غریده و از دهان دمنده در افکندن هزاران
هم نوجوان دولت قوی شوکت روس بوده و در جهان و لکن مردان
آن کشور بنیاد و رود خواهرش تنگنا دولالات عظیم و ولایات وسیعه

و لشکرهای بزرگ آن مملکت را معمور با سپاهی دلسوز و دفاین وافر و ذخائر بی پایان
و ادوات و آلات و توپخانه و قورخانه و اسباب جنگ این را گنجور نگاهبان و قلاع
و ثغور و حصون و بروج بسته آن سامان را حافظ و عساکر سوار خفته بلکه ارکان
هوش و خرد است و مدار و کلیت دوام اقتدار بنیان چون در حکم پایه این جمعیت دولت
نماید در باطن تحریک و در ظاهر هر دولت را بابای سروری و نصرت بر پرچم دولت
بوزید تیر یک تیغ و سایر دول را با کار جان گداز قلب و دماغ خود دیدند
دراز و خاتمت عاقبت و نتیجه این جنگ تخویف و دهان حرص و آز باز
میفرماید دار این کار خدعه خیال نهفتهای خاطر یکدیگر اما نتیجه یک
ضعف شدید و نقاهت تام تمام گردیدن بالاخره دولت
روس و هم دولت عثمانی سالهاست ممالک خود را بدولت انگلیس
بیگانگان سپرده و کرورات کرور قرض که دایما از ادای آن عاجزند
برنیامد از آن جمله را بمصرف اسلحه و اسباب جنگ رسانده و توپخانه و قورخانه
و کشتیهای جنگ بزرگ فراهم ساخته و در قلاع رصین و حصون حصین و بروج
مشیده آسوده نشسته و قهر طاقت دیدن طلعت آن بدن بیمار را بخود
کشور را اندک اندک رو به بهبود آورده و این مطلب بدیهی است
دچار

دچار دولتی از راه این سبب مهلک هوای جنون مملکت تاتار بر باد رفته و بنای تازه از بقیه
برفتن چه بزرگ در غرور و هم زنگ و مستانه برفتن تا نو هر چه با قوت و قدرت
بار آور بزرگ حقوق تحمل خود و دیگران را تحمیل نمود و حق اتحاد با اتفاق
را مستمند است رضعف اعضای مملکت و خرابی اجزای سلطنت و اتلاف
اموال و احراق و ابهاء نساء و رجال در برابر چادر لشکر و تزلزل کشور
و بیداری دشمنان خفته و طغیان رعیت آشفته و تهیه شدن زراعت و فقد صحت
و بی رونق گشتن تجارت و صناعت و مبادرت و طمع و مسابقت و طلب
تجاوز این سرحدات و ثغور مملکت و شکستن مال و جان و نیروی دولت و تو حقی
شعار مترتبه و متبادره باذهان انسانی و انعکاس نتایج متوقعه و انوار
در قصور و حصون و بروج و عمارات عالیه جدیده الاحداث
و اختلاف رعایا و برایای مملکت و ضعف اختیار و اقتدار پادشاه
ذی قدرت و ذهاب صولت و صلابت دولت و ورود امراض مختلفه
بر بدن ضعیف مملکت کار را از دست معالجه تعطیل نمود و خطرات عقول
و التهاب نفوس و فساد تدابیر مفیده و بروز عداوتها و کینه و آثار دیرینه
همسایگان و تحریک و بیدار شدن دشمنان ضعیف البنیه و الطاقه و غیر ذلک

ولکن دولت

که شماره اش از حد و حصر بیرون خواهد بود و نیز دولت عثمانیه هم اکنون تا از بیماری خسته و قدرت

تناول و تحمل اغذیه شدیدة الابخره نتواند داشت و باید که با کمی تکلف نکند خواهد که

با این غذاها که از نفاخ شکلی غیر مترقبه از قفایش نوانی و حدوث آثاری وانواع

معده کم حرارت کم قوت در این رطوبت ملو و برودت سرما هم چون انسان قوی المزاج نیز

از قدرت و قوت نیفکنده هیچ دکیلوس و کیموس لطافت ناقص باشد و روس هیچ گونه نیز

خواهد شد و کوشش علی او ارزانی نتوان داشت که نباید دهن و کرس بی آسیب خواهد

اگر هم بدرد و سرد خود را بحرارت تو از آتش فشان بخواهد خسپاند خواهد

بر نفت و دخان کلولهای ریگیه و بخار فاسد و قلب بیمار او نخواهد داشت.

دولت انگلیس بر این حال واقف است هم دولت عثمانیه را آن قدرت

نیست هم از مالیات مملکت تجهیز ادای قروض کثیره خود را نماید و نیز شاید آسیب

با حالت حالیه نمیتواند از روی مطالبه تحت نهد و آخر الامر لابد چند

در عوض نحوها خود متصرف گشته چه ازین گونه(?) تنها یک لقمه دو هزار

دراز بی طرد و منع شود و هم از معارضات انگلستان گذشته لااقل شش از

مبلغها خسارت خواهد داشت و هم از تقدم و تمکن دولت روس ها خواب آنکه

نداشت و این واسطه(?) تدبیرها که دولت عثمانیه را بازداده و مستعد دلیر

و باید چنین

و باید چنین آتشه نثر اندخت که بر حسب خواهش روس و انگلیس به حالی فرنگستان و از(ل)

خوطرا حاضر و آگاه بر گویند بادولت روس بمنازعت و مطاردت در آیند

و با آن اگر او نیز متعرض نشود زیرا خداوند ضعیف و ذلیل گواهند بسی دراز و زمانها

دریا بر اوقات خویش نیز مشغول مطالبه دولت ضعیف القوة که اینه نگاهدارد

خویش شکر و خوشنود شد و غیر از آن بطلب لحیه(?) قوام آید و دل تنها ختم و تازه

شود آنوقت بزبان حرب و رزم و بیانی لطیف و هموار از دولت

عثمانیه خواهد زر درهم و دینار شود و این روش است همه دولت ها

عثمانیه قدرت تحمل این گران بار رواداری این مبلغهای بی شمار بلکه

الصال شرنیت(?) آن نیز نخواهد داشت و جابر بوسنه و بلغار ولایات مرا تو

خود نیز بگذارند و بگذرند و در حقیقت در جهت و اطاعت دولت

انگلستان خواهد بود و از آنکه دولت بیدار انگلیس این دو

مملکت قوی طاقت نیز یقیم(?) و علی گواینه و بر(?) مسول(?) مرکز

آفاق است جنگ در انداخت و از حشمت و صولت روس

هم در حقیقت معظم ترین دول فرنگستان است بکمالت و آنچه

به حالت آنوقت برخاستی او نیز از این برخاستها و بر افراختی او

نه از بن سر بر او خشمهاست؛ لشکرهای بزرگ و انبوه و خشمهای بلاهای بزرگ که اگر
ولیکن های کامل مانند نهنگ بر آهنگ و پلنگ تیز چنگ و آتش تابنده و سیلاب
شتابنده با کشتیهای دودی و آتش بار از آب در و بیابان بود در شرر
خطرها افکنده و بالفعل چنان است که داشت آری قضا چیز دیگر بود
فرو میشت بر همه عاقلان کور کند و کر اگر چنانچه این بود دولت عثمانی
چه بایستی؟ دولت بزرگ روس بهار لت و مقابله توانا و تجربه دشمن غدار
نابکار دیگر دوار نفته و از زبان بر آمدن کام دیگران خود را از نام و کام بینداخت
و محرکین را بر اقدامات بموقع خویش نگذارند [illegible] از حالا امروز دولت انگلیس
برحسب ترتیب مقدمات و اخذ نتایج و موخرات از مشتهای خاطر ما [illegible] خود بود
در جهان طاق و مالک بلاد کفاق تمامت الانفس و آفاق [illegible] اعلا دولت
کس مردک چو خود سلاطین بیند جهان خود را بکاق بیند و این مطلب
برپایان مقدمات و ایمان برای هی تجربه و عقلیه وقوف دارد [illegible]
قادر عادل حکیم علیم بصیر خبیر این کشتزار جهان و جولانگاه کیهان را
نه از زبان یک طبقه و یک دوران [illegible] آمده در بهشت زمین هر وقت
آن تو نیست دیگران در شکم [illegible] در دست [illegible] از آن گاه که خالق
وماه

داد زید کار رسید و سیاه فرو زند خورشید خاوری فرا زده جمیع نیروی این
زمان و دریاهای او در کوههای گران ماوند و آفاق و انفس را از جای بار
نیستی بلا به زار وجود آورد و عرصه گیتی را از انواع حیوانات که و جنبندگان
ناگاه و چرندگان کاکنی و پرندگان رنگارنگ با نغ در انواع و الف و معلف
دو وطن و دو کن و حصار و دیوار و خورنگاه و جولانگاه موعد و مولد کو آینه
بر لوح تقریر چنان تصویر بیست که از آغاز آفرینش تا انجام پرانگیزش
آن انگه بدست بوش آرایش خواهش بیست فوج از پس فوج و گروه
از پی گروه و دسته از پس دسته و جوقه از پی جوقه یکی از رو با اندازه
خود از نعمتهای کاکنی بهره ور و دیگران یکی از پسر شوند و اگر چنان بود مردمان
گرد دنیای و درازی تبدیل و تغییر نرفتی و آبا و اجداد اینها بود اینها و دور اینها با بادانها
بنیوشی همت آیندگان از میان برفتی و مردمان بر مردمان [illegible] شوند و جهان
یکسره خراب و ویران شدی و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت
الارض و هم اگر تمامت زمین دولت فرعون از عفت و فلاحت
و بار کوب عمارت و صناعت و موتد او تا د جهانی حکمه و موالید کار
حمیقه و تحمل احمال ثقیله و اثقال ضخیمه بودی گاه از تحمل این مشقات

وصدمات آسایش یافتی و از تابش آفتاب و ریزش باران کامیاب و آرایش نشدی
و از آسیب دام و بنگاه و کار دهقانان نشاختی پس بیاسی گاه گیاهای بالیزها بزمانه
و دهقان روزگار در این کشت زار ناپایدار نگران بشی و هر گاه از درو
وصد ورعلاقه از نشو و نمو خسته و رنجور شده بس از عبور خلایق بپردازند و خوشه‌ها بگذارند تا از
برای آینده‌گان تهیا دارها و جعفر بن ابو جعفر منصور عباسی با دستور خویش ربیع
ابن یونس گفت اگر مرگ نبودی جهان چه خوش بودی گفت خوش روزگار
جز بمرگ تو او بار نیست گفت از چه گفت لولا الموت لم تقعد
هذا المقعد اگر مرگ نبودی مردمان دلخوش بپایه نشدندی در رشته
تحقیق نمیکشیدی و شهریاران از فراز تخت به تخته تابوت نرفتندی
هم اینجا تو برا این مسند جای نباختی گفت برای تحقیق یار این دانشمند بزرگ
حکیم ابو القاسم فردوسی اسکنه الله تعالی فی فرادیس الجنان همی گوید جهان مغ
المالی آدم است درو ترا داس آدم است چنان چون دارد راست
همواره گشت همه مرگ رائیم ما خوب و زشت جهان مرغزار است
با رنگ و بو درو مرگ و عمر آب و ما کشت او جز این نیست این
مشت لاشه خوار بپا لیتر از تیم عدم بباغستان این سرای برنازد نیم پرداز
کند

کنند و چنگال و منقار نحس این مردار ها همواره بیالایند و با شیای جاویدان
باز برند این جهان گندیده چون مردار اگر ان کرکس هزار هزار این
هر آن نو همی زند چنگل و آن دگر نو همی زند منقار آخر الامر بگذارند
همه و از همه باز مانند آن مردار از این مقدمه اثبات دو مطلب متصور است
یکی تذکره دانشمندان نکته سنج را در حقیقت محتاج بپایان حجت و برهان نیست
که آن بتجربت مقرر و مثبت است دوم اثبات مطلب آینده است که در گوش
شنونده خوشتر آن بین ا سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران همانا
هر مسموع و مذکور بلکه مفهوم و مشهود شده است در هر زنگی ابنای معاصر عالی
و قصور فخور متعالی در هر سقف آب نگار جابر گنبد آن زمین
اتفاق خلل داشت از تابش آفتابها و ریزش بارانها و وزیدن
نسیم کمال است تمام پیکر و مطلق شود و نیز در هر نقطه از نقاط و هر جنبش از
جهات و هر اقلیم از اقالیم در سالهای دراز و روزگارهای دیرباز عمارات
عالیه و قصور متعالیه و حصول حصین و قلاع رصین و اماکن وسیع و مساکن
رفیع و ضیاع بدیع و امانات و ودایع کثیر و کثرت صادر و وارد و بسطت منال

ورفعت رجال و عظمت دولت و شوکت سلطنت و حصول مقاصد و مورث وصول
مقاصد و جمعیت خلایق و موجب مزید علایق و وفور نعم و اسباب ظهور
نمایان و نقم و ازدیاد و تکاثر و مورث عجب و تفاخر است پدیدار و کارات
و زراعات و صناعات فوق العاده نمودار و مردمان دولتمند و اشخاص
با ثروت بسیار و بلاد عدیده از آیات دولت است و صحبت و عیش
و طرب از علامات طیش و تعب است بسیار و مردمان دولت یار
بغرور این خنده جهان مکار و این فریبنده کیهان غدار شادکام و شاد
خوار شوند و از ایزد دادار یاد نیارند و بی نوایان و درویشان را بدیده
ذلت و چشم خفت در نگرند و خود را نخ زمین و نخ آسمان خوانند و حکم
و قبول را بعقول ناقصه خود معلق و موکول شمارند و از کثرت ابهت
و عظمت دولت بخواب غفلت اندر شوند این هنگام ابواب فلاح
مسدود گردد و مفتاح نجاح مفقود شود و کیف یفتح باب للملام
وقد سدت علیها فی الاغفال اقفالا روزها با نازها و نوزها بیکار
شوند و شبها با پیاله لبان سیمین غبغب بساط عیش و طرب گسترده و شاد
خوار گشته و از چکامه بند روزگار ناسازگار بی خبر و مهر برآن بی
خبران بانگ در اندازند و فسوسی بخوانند یا ایها الذین سر در آمادله

باشارها و بوزها

ان

إنّ الحوادث قد یطرقن اسحارا زیرا جهان قصه روشن است به بین تا چه زاید شب
آبستن است اسرار دو [illegible] روز و شب بهوا جسهای نفسانی و وسوسهای شیطانی بعیش و
کامرانی بگذارند و هیچ در اندیشه آبادی کشور و لشکر نباشند ظلم و تعدی بسیار حقوق اهالی امور
عاطل محو رشایع علوم ضایع گشته خوانها بهدر رفته نوادهای کهن را قدر و منزلت نبود
مردمان عزیز بی بها بیشتر زن ها استغاثت و ندبت زیاد نومیدی و ناسپاسی در عباد
افتد آبرویها با آبجویها برابر گاهها از ناگاهها تنگ تر از صبر ستوه گشته هاراس زن ها زیاد جمعی
بجوید حکمرانان جز با جواری فرخاری ملکرانند و کامکاری نخواهند کارگذاران جز با نگاریان قندهاری
نشانند و کارگذاران نخواهند عقاید و مذاهب بستر و مواثیق و معاهدات سستر آید راستی
کاستی و دروغ فروغ آید خفتن عذوات بغفلت و بطالت و تعیش غیبات بعوت آید
و ضلالت و کشیدن شراب ارغوانی و شنیدن چنگ و رباب خسروانی و مصاحبت ارذال
و محاورت اراذل اقوال و بروز اقسام معصیت شایع شود این گونه افعال بزوال
دولت و ذهاب نعمت و صولت روشن حجتی خواهد بود چه آنانکه سر بکمند زلف
دلداری در بند و دل بجمال رخ نگاری پیوند است اگر پیشکار است کامکار نیست اگر از پادشاه است
شاهوار نیست چه آن کامکاری جز این کامکاری و این شاهواری جز این شاهواری است
شرط جهانداری بیداری در روز و بیداری در شب است نه خفتن با همگنان و حقیقت
با گلرخان فرخاری بستر نرم و گذارش سر و جام شراب خوش بود لیکن ملک بود ملک از او گردد خراب

کورا و آن کو زمان امار

و در این اثر

شده بود بارها به صورت چنین بخت خویش تا روزش خصم دولت برخواستی از خواب و آن زمین
از بروز ساحری و ظهور بلدی و کثرت بیداد و جهل احمال و نقد اتفاق که اوزری انحلال
بنیا لدو از بنیانهای بزرگ و عمارات سترگ و کثرت جمعیت و شهرت زحمت و کوفتگی
و خستگی از عبور و مرور آن چرندگان به بروا و مدفن آنده این ناروا که فرت
احدیت استغاثت نیاه و از تقاضی و تطاول آن مشت جاهل کاهل گریان
و نالان شود مسوس از این قدرات تحمل این شداید و احمال و مفاسد و ابطال
نیست و نتوانم بار این مردمان کنده کار ناهنجار بر دوش کشم خطاب مستطاب
فرار عنبش برخورده و این بارگران از دوش فرو گذار و از خستگی و ماندگی
چندی آسایش گیر آن زمین تکانی برخود داده و یکباره ناگاه از بلدهای ارض و بلاد
و زلزال اماکن و مساکن و ظهور قحط و غلا و بروز اقسام آفت و بلا و خسف و غرق
و حرق و جنگها و جوشها و نفاقها و افتراقها و خصومتها و قتلها و نزول مصائب
و دواهی نوائب و وقوع حوادث و دردها و تاخت و تازهای دشمنها و بی نظمی
طرق و شوارع و آفات مزارع و مراتع و تشتت جماعات و تفرق جماعات
و فشار نوائب و انعکاس نتایج نفاق و پریشانی مردمان کار آزموده و سر آمده
جاهلان ذلیل و زبون و تصدیق و تصویب دیگران آرا و تدابیر فاسده زنان نادان
و بروز … بی موقع و خلاف خراج و کسادی بازاریان و رواج بی نوایی
توانگران و ذلت عزیزان و شدت ظلم و بیداد بر رعیت و اختیار و اقتدار مردمان بدذات
و مرتبت

و مرتبت چنان آن مملکت بزرگ ویران و آن کارها بسامان پریشان و آن آباد
آبادان خراب و منزل کهنه عبرت از آثار بلکه اندکی از آن برکناری مردمان بعضی
در دریاها غریق و گروهی در آتشهای حریق و انبوهی در زندان نوائب اسیر
و جمعی در چنگال مصائب دستگیر و جماعتی بیکیر انها را که کوره آن بوت نهاکورستانها
و آن شارستانها بیمارستانها و آن ممالک مهالک و آن گلشنها گلخنها و آن مرز و بوم
جای زاغ و بوم و کرکسان گردان آن زمین بهجت قرین چنین را خردمندان صاف
و هموار و چمن سرای لیکن تهی و خالی مانده حالی نفس گرم و تازه بر کشد و از آن فرسودگی
و فرسایش شد با کسوف که و تاریخ درانداند و بروزگار آب و آتش بوتیش
گیرد و تابش آفتاب و بارش باران خود را پایه و از آن غبار معاصی و زنگ
ملاهی تن بشویاند و به تطهیر و تنزیه بپردازد و از آن کثرت زحمت و شدت
مشقت و صدور جهواد و بروز دواهی و نزول مراکب و دهول مواکب
و زحمت اثقال و صعوبت احمال و تحمل بار سنگین اکنون و آن زخمهای
منکر در سالها برگشته او باشد … مرهم گذارد و این آبادی و جمعیت برگ
گیر سپس کند در سالها اکنون دیگر و تازه و فضا و آماده بعد از این دیگر چنین در این ایام
بر تشتت … کشور ایران … لازال مصوناً عن صیانة الملک المنان و محروسا
فی حراسة الرحمن چنین طغیان طوفان از جهان بر خاست دائم دولت دائم سلطنت

در اقالیم سبعه پدیدار گشت و قافلهٔ شهریاری و جهانداری نمودار نخستین خدیوی که کشور گشود
سر پادشاهان کیومرث بود هنوز در هیچ مملکتی از ممالک جهان و هیچ خطه از نقاط
و هیچ اقلیمی از اقالیم کیهان اثری از مردمی و مردم داری و نشانی از آثار دولتداری
از جهانبانی و جهانداری معمول و مذکور نبود در این مملکت با دولت ابد مدت جلوه‌گاه
سلاطین کامکار و نشیمنگاه خواقین نامدار و مزرع ریاحین گشت و بستان و مرتع
حور العین و غلمان و منبت نباتات و منبت جماعات و منبع حیاض کوثر
و منشأ ریاض دلاسا باد کیومرث لوای کامکاری برافراخت و رایت نامداری
برافراشت و آیت جهانداری باز نشست و رسم عدل و داد و قانون نصفت
و اقتصاد باز گذاشت و قوائم اعمدهٔ خلافت را بانجام فصول ارکان دولت
و قواعد فصول سلطنت را بقوائم اعمدهٔ اقتصاد و نصفت راست کرد
و جهانیان را در حیز طاعت و حیطهٔ عبودیت در آورد و تا زمان بعثت قرآن
آیت رحمت و دولت رأفت طلیعهٔ میمنت روشن چراغ شبستان نبوت
درفشنده گوهر دریای دلالت پیغمبر والیس راهنمای اولین و آخرین صلوات الله علیه
و آله اجمعین سالیان چهار هزار برگذشت در این مملکت از تمامت ممالک
جهان آبادتر و بزرگتر و بکثرت منی و حشمت رجال و عظمت سلطنت و شوکت
دولت و خضارت گیاه و نضارت میاه و عمارات استوار و قصور پایدار و حصون
و بروج

و بروج شعشعه آثار و دلبستان روح افزا و باغهای غم زدا و جواهر آبدار و لآلی شاهوار و درهم و دینار
و معادن و مخازن و برادان و حاجب و سپاه و نقار و حکمای دانشمند و وزرای ارجمند و امرای کامکار
و لشکرهای نامدار و وزرای دبیر که منشی عدالت و انصاف کارگذاران و فرمانروایان
و سماحت و سخاوت فطرت و شجاعت و جلادت نجیبت و وزارت و بسالت
رای و درایت و کیاست تدبیر و حصافت عقل و سلامت ذهن و جلالت قدر و نباهت
دانش و بینش و نبالت مرتبت و سلامت فطرت طبیعت پادشاه و شاهزادگان
و امرا و دبیر نفوذکان و قاطبهٔ سکان مملکت نسبت بدیگر سلاطین و امرا و ممالک و قرای
و فرخندگی و پاکی طینت و خلوص عقیدت و صفای قلوب و اشتهار نفوس و نیکخواهی اینگونه
و محاضرت و معاودت و مماشاة و مواساة و طاعت زیردستان از زبردستان و رحمت
و عطوفت روسا بر زیردستان و تجملات فوق الطاقه و کثرت رعیت و منفعت
زراعت و تجارت و صناعت و نفایس اقمشه و امتعه و اشیاء و اسباب تعمیر
و تعلیم و نظام و ضبط ایام دولت و اعلام سلطنت و وداد صاحبان تخت و تاج
مملکت و امتیاز و افتراق اشخاص از یکدیگر علی قدر مراتبهم و ملاحظهٔ خدمات
سلف از روی خلف و حفظ مقامات و مراتب سکان مملکت علی حسب المقام
و المنزله و عدم تعطیل نفوس بقدر طاقت و تعظیم علما و حکما و پیشوایان آیین و
عزت و احترام مردمان و فرهنگ و دانش بر تمامت ممالک آفاق و انفس
و ملکی

کوس سبقت و مسابقت در ربع مسکون و سلاطین جهان در حضرت پادشاهان این مملکت از طاعت
و انقیاد در آرزو بودند و اینان را شاهنشاه و شاه شاهان میخواندند و در این تختگاه بزرگ کسی بجز پنج شش از
شهریاران ترک و چین و خاقان ملک الملوک بدون نظر و اطاعت و حمایت او
نبودند و از اطراف و اکناف عالم خراج به پیشگاه کیان حمل میکردند و از این بزرگ
مسند در کلی و جزئی امورات اجازت حاصل مینمودند تا گاهی که از کثرت تفاخر
و از سرور غرور و از عظمت جبارت گرفتند بعضی خود را خداوند و برخی
مالک رقاب و نام و ناموس جهانیان خوانده و بکثرت خدم و جمعیت حشم و خزاین
فراوان و دفاین بی پایان و گنج و کلاه و تخت و سپاه و دولت و ثروت و نعمت
و عزت بر خود بالیدن و نازیدن گرفتند و نخواندند آنکه در نعمت و ناز
بجهان غره مباش که محال است در این مرحله امکان خلود و مکان جاوید
با حضرت الارض بپویند و بر عقول رجوع و افهام نارسای خویش اتکال ورزیدند
و ناچار هر کس بخواسته جهان ناپایدار و اقبال دنیای ناساز گار بنازد و بدانش و
بینش نا استوار ببالد خویشتن بر خویشتن ببالد و بخواند که قیصر روزگار جان جم
بگریستی بر جان مرغ و ماهی تن بتن بگریستی گوهری بیعدد کو و زمانی
بگسست گوهری بیاره برکوه شکن بگریستی گاهی کفایت مهمات و کفالت امور را
با روایت زنان که دانش حوالت کرده بفرمانده های بیست بهمن چنین دارای این تختگاه
لکن

لکن کیه و کرزن دولت بر سر زن قرار گرفت اسباب آن شر رکاب ملوک طوایف
و روزگاری در این مملکت سلطنت مستقله نبود و جنگها و کشتارها و خرابیها و آفات
و بلیات عظیمه روی داد و در هر نقطه یک به هوای سلطنت سر برکشیده و جاهی را به هوای
نفس اماره به هلاکت افکندند تا آنکه بهم و آگاهی یافته دیگر بار به سلطنت قوت
یافت اردشیر بابکان بر تخت مملکت بر آمد و نظام و ترقی در ایرانیان و جهان
حاصل گشت و روزگاری دراز بهمان عظمت و شوکت این دولت قوی عدت و ترقی
ملک و توقیر رعایای این سلطنت لیکن آیت از فهم دیگر بار با مردمان طغیان و بنای
ظلم و بیداد بنیاد نهاده و کارها در عهده ناقابلان محول شد و خسرو پرویز بر کرسی مملکت
بر نشست پدرش هرمز بیست و دو هزار نفر از ترکیب یاغیان و نامداران و دانایان
ایران را بکشت خودش هم دانشمند بود مصادرها خود داشت هشت گنج نامدار در گنج
نهاد فرش ایوان را از جواهر الوان بر آراست شصت کرور دینار زر سرخ
مالیات میگرفت خود را خداوند جهانیان خواند نامه پیغمبر پاک و خواجه لولاک را
چاک نمود از خداوند خبر بی خبر ماند نفیر مخلوق از فلک اثیر بر گذشت آه مظلومان
از کیوان بر رفت بعد آنکه توانست از مردمان بکاست و گنجهای بیهوده بیاراست
و جز بکفر و طغیان کامی از کام بر نداشت بمشورت محبوبه خود شیرین کام
مردمان را بمرد و تلخی را تلخ کرد جهانیان آشفته و پریشان ماندند و زنان

به نفرین بر کشیدند و این هنگام ابر رحمت تابنده و گوهر رخشنده فروزنده گشت
و زمان سعادت اقتران ظهور حضرت خاتم رسل ها در شب آفریده تحیات و تکبیر
والسلام صلی الله علیه و آله اجمعین فراز آمد دورهای برکت و میمنت باز گردید و این
کشتزار کهن دو سه چمن سوی بخت دانا و نگاهبانی توانا بدید و نوبت عدل
و داد در رسید زمین ایران در این نوبت حامل مشقات و زحمات مجوس و بلاد
عاصیان و کافران و طاغیان و آتش پرستان و حمل ظلمها و بیدادها و ستمهای
ظالمان در روزگاران دراز گردید کوکب مراکب حوادث و مواکب دواهی و هول آرام
عوض صف و قواصب نوائب و دور هواشتی صلیبی ممالک و فتنهای عظیم و غوغاهای
الیم و لشکرکشیها و کشتارها و نزاعها و حمل ذخایر و دفن دفاین و احکام [illegible]
و سرکات و اموال و انتقال و عمارات رفیعه بعید از حکم و ماند که
بحضرت احدیت بنالید و بغبر رحمت را بشفاعت بر انگیخت و [illegible]
پس از این تاب و طاقت حمل این زحمات و جراحات و بلیات و آفات ندارد [illegible]
نکبت رنجور و علیل گشته ام و از این پس انهار استوار و آتشکدهای شعله دار که
سالیان بر [illegible] بوده حفظ یافته و از [illegible] و کدیورانها و تخم
کوهها و بذر افشانیها و حفر قنوات و بروز صناعات فوق القوه بیمار و سقیم
افتاده ام و از آن طرف اراضی اروپا سالیان سال [illegible] و موار [illegible]
از بدبختی و تنهائی و غربت بنالید نوبت خرابه انجا داد آبادی اکنون درآمد حفظ آن [illegible]
از آنجا

[illegible] ثروت [illegible] ثروت [illegible] بهرات [illegible]

از آنجا که کوکار روا ب درارید از جنبش بر خود و از رحمت و رحمت ور گار آنجهان
[illegible] آگاه دولت [illegible] رسالت ادوار بیندام تمام صولت عرب و دولت تازی
آغاز کرد خسرو پرویز بر آنکه در اقب و باره آنک چهمیز [illegible]
او را بکشت و خود نیز نزیست کار ایران بر پریشانی در روزگار [illegible] امور در عهده
رای و روت زنان ماند یزدجرد بر تخت کیان بر آمد و تاج کیانی بر سر نهاد در جنگ
[illegible] گرفتار [illegible] از هر سوی بلاهای بزرگ و فتنهای عظیم و
دواهی دهیا و نوائب عمیا نازل گردید مملکت خراب جمعیت متشتت گشت معابد
ویران آتشکدها خاموش گردید خزاین بر باد رفت عمارات شست بنیاد شد
لشکرها پراکنده گردید در عقب نقصان راه گرد [illegible] باز [illegible] آتشها [illegible]
قحطها غلاها پدیدار آمد از هر طرف دشمنها سر بر آوردند و [illegible]
بکشتند و بسوختند و ببردند ترکتازی این چنین هرگز [illegible] صفحات
[illegible] و ظهور فتنه چنگیز خانی و دیگر طوایف چندان دست و سعود و [illegible] و حوادث
گردید و حشرات دول جدیده مردمان این مملکت قدیم الترتیب [illegible]
صعالیک و قطاع الطریق و وحش خواندند انقلاب زمانه عجب [illegible]
از [illegible] و افسون [illegible] نه [illegible] نه از این مملکت و مردمش

بر جای ماند و آن ابنیه‌ها و ثروتها بویرانیها و نکبتها مبدل گردید و آن شهرهای نامدار که از
عارض یار آراسته‌تر از سپهر خرگاه تابدار پریشان‌تر و آن بروج مشیده از میثاق عاشق
استوارتر و از پیمان معشوق ناپایدارتر و آن مرغان از مسکن جهان جهان و مکمن
بزرگان کیهان و منبع افاضات و مصدر مبرات و موطن دانایان با فرهنگ و هوش
بعد منزلگاه بوزان و ملجأ کوران و مرتع وحوش و مربع موش گردید به‌جایی تفاوت راه
از کجاست تا بکجا رسم لهو و طرب و آیین فرهی برافتاد و بیکبارگاه کهن داستان
این دولت و بزرگ نشان این مملکت سر از خواب حیرت و حسرت برآورده
همی نالیده و بخواندند بر جای رطل و جام می گوران نهاده شد بط در جای چنگ و
رود نی آواز زاغست و زغن جائی که بعضی چمن ارم خرم‌تر از روی صنم
دیوار او به نجم مانده پشت نمی آنجا که بعضی دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه سوگان و گور و کرگس وطن اندراست بر جای قمر زهرات بر جای شکر
شکست بر جای گل خار است بر جای سمن آری چو پیش آید قضا مروا شود چون
مرغوا جای شجر رویده گیا جای طرب گوهر گنج نعوذ بالله الذی له الملک والقادر
والعظمة والکبریاء ولعنة الموت والفناء و از صولت و شوکت
عباسیان رسم تشیع از میان برفت و اگر کسی سودا در هوای این ثابت و الهدی
رائج

رائج بعضی قدرت اظهار گردید و کار بدینجا کشید هزار گونه نخل در بیابان و لب جایش و از آن طرف آن
زمینهای خراب دیده آب خوشه آسمان زنگستان را در هیچ زمانه مذکور و هیچ زمانه مشهور نبوده راهی با دانشها
که آشنا در وقت کیفر و چهار رسم … با تصرف دول معظمه چه انگلستان و فرانسه و ایطالیا و روس
و غیر ذلک پدیدار گردیده مالیات یا یک کرور و شصت کرور بوده جمعیت از ده و چهل کرور گذشت
شهرهائی چه لندن و پاریس و پطرزبورغ و اسلامبول و غیرها مسکن ده کرور و سه کرور و شش کرور
مرد و زن شد عمارات و شهرهای بسیار بزرگ برپا گشته فسق و فجور شایع در هم دیدنیهای
جامع کنایس و کلیساهای عالی بنیان که در ایطالیا کلیسا ساخته‌اند از تهرآباد عظیم‌تر
و با بهاتر است صنایع بدایع چنان پدیدار گشته از قوه التصور برون است هر دولتی
صاحب دو کرور و بیشتر و کمتر سپاه گردید که غالب آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
گنجهای بوده در سه جزیره انگلیس که به حیطه تصرف مملکت آذر کابل … است
هشتاد کرور مرد و زن موطن جست مملکت هندوستان که از دول معظمه قدیمه روی
زمین است باج گذار این دولت … بیشتر ولایات
و ایالات دولت … در تصرف دولت روس درآمد زنگستان قوس
خروس فلک سوکر جست ممالک قدیمه بدنام و نشان ماند روزگار
آنکه عزت ده که خوار دید … این
هنگام که اواسط دولت سلاطین صفویه بود زمین ایران از بد نوده

وبدکسی و ... ال واضمحلال مدرکاه دولت خالیه و آن اراضی از کثرت جمعیت و آبادی برخود
بنالید فوراً چنین بلند شود نکرد و دیگر باره نوبت آبادی این قرین مملکت فرسوده گشت
و اندک اندک از تیغ آبدار و تیر شرربار خسروان نامدار صفویه لازالوا مستغرقین
فی بحار مغفرة ملک الغفار دوستان توکیع و دشمنان دوری گرفته رسم تشیع شایع گشت
و از صولت و صلابت نادرشاه افشار طاب ثراه اوزبکان بالمرة بوجه خود
دولتی مستقل دبر افراخته کیرد و چون نادرشاه بگذشت دولت زندیه بروز یافت
چندی دولت زند در معادلات و مبارزات که بروز از قدر اعتناف اطراف
و اکناف بر آشفت تا نوبت جهانداری و روزگار شهریاری سلاطین کامکار
و خواقین نامدار و خسروان والاتبار قاجاریه شیدالله ارکانهم و اناراله برهانهم
قرار یافت و کهراله تاریخ غلبه عظمة و سلطنة تا کنون که بنای دیهیم سلطنت
ابدآیت شهریار کامکار نامدار خسرو اعلی سایه نوای چراغ دودمان سلطنت
فروغ خاندان سلطنت فتح المک دفتر نقش و منظر کلید دریای پیروزی و ظفر نجبه احمر
الکان شهریاری فروزنده گوهر شبستان جهانداری سایس عباد ملاذ امم حارس
بلاد معاذ حکم شهنشاه فلک بارگاه رهسپار خورشید کلاه جمشید بارگاه صاحبقران
سلطان بن سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان بن خاقان السلطان الاعظم الافخم
ناصرالدین پادشاه قاجار لازال محفوظاً فی حرز الملک الغفار بیت روزها رود

درزمان تا زمان

درزمان تا زمان آبادتر و وسیع تر و آثار عدل و داد بیدار و رسم جور و اعتساف نگونسار و مراحم و محامد
با دو تهاب و بر قلع کشور و نظام لشکر و اکرام و احترام علمای اعلام و فقهای فخام و آسایش
رعیت و امنیت بزیت و آرایش مملکت از دقه ا ... تا کلهای صورت بخت با بد
با حالت حالیه این دول منظمه قویه نخست بر شکل نبایه کنم که بدیع و بعد فراهم است
اگر بنظر تحقیق و دیده تدقیق نگریده شود آشکار است که مقدمه تمام تاریخ
ار ... جه علامات و امارات و اوضاع حالیه دول فرنگستان ... بیان و ...
آشکار است بر ضعف کلی و نقاهت عمده در بنیان صحیحه این ممالک فتحیه بایستی راه
که در ارکان سلیمة البنیان این قلاع و قلایم بر از جمیات متواتره محمدیه از
دفاعات غلیظه و تقلیدهای شدیده که لوله‌های توپهای آتش فشان و حدوث و بلاهای آن
فتنه نشان مسرل و ذریعه گود و تا ابد باد این نشان فتنه نشان و آن اراضی بغدر از
صدمت و زحمت ازدحام و جمعیت و تحمل مصاحب و ملاعب و بلای و جرحات منکره آباد
و این بارهای گران درب لهایت بر این نا توان دوش حمل میکند از اعتنش بر اسباب
تباهی و کواب دواین غوش دهد و این مغزهای پر غرور را از فلک کور باکند
بهانا دولت فرانسه از دول منظمه فرنگستان بلکه اول دولت جهان بود نا پلیون آن
مملکت دولت پرواز نیز خود برزد و میخواهد هر امری در مرکز فلک ادنی دهد جازت
دا ... خاص این نیز بدید خورده شده است هیکس هم فکر بخود چه از جهت
کشور و لشکر و خزاین و دفاین و آبادی و تجارت بر هر مملکتی سبقت داشت

لشکرش از دیگر لشکرها آراسته‌تر و کشورش از دیگر کشورها پیراسته‌تر قدرت او
نیز در وسعت از دیگر سلاطین فرنگستان بیشتر بعد شهر پاریس که پایتخت آن مملکت
و دارالسلطنه کشور جمعیت است چنان استوار گشته که حکما و عقلای ایشان می‌گفتند
اگر لشکر جهان تمامت یکجا آیند بر این شهر استیلا نیابند چنانکه مذکور شد
یکصد کرور تومان صرف بنای دیوار و بروج و دوازده هزار عراده توپ
در برجهای آن منصوب و لشکری افزون از شمار در آن شهر که محافظت
وی راست حاضر بعد مجلس شورای دولتی که مرکب از عقلای دولت و حکمای مملکت است
به رأی و درایت در مفاسد و مصالح دولت تشخیص دهند و چنان که دولت نظام یافت
و مملکت قوام گرفت و لشکرها کشیده انجمن و درهم و دینار بسیار
و تجارت و زراعت و صناعت بحدی که چشم بینندگان خیره و روان
بداندیشان تیره شد پس بیدار گشتن حکام آن مملکت را غرورها چنان از پای
غرور و نخوت عجب و تکبر انگنده و بر شوره ابداً از وخامت عاقبت و شوکت
دولت و ملت و ذهاب عظمت و شوکت و زوال ابهت و نعمت و انتقاص
عمارات و حصون و انتقاص قوات و غبن و طغیان دشمنان تهدید کرد و دور
و انقلاب سرحدات و ثغور بوی بمشامشان راه یافتی حیرت اندر حیرت
آید زین قصص از این چرخ دوار و جهان غدار دقیقه‌ای نیاسایند و بنیان
اعاظم و آفات ناگهانی و ادبار الحیان فائق یاد نکردند و نه اندیشه
۱۵ این

که این چرخ و این گنبد آبنوسی بسی یاد دارد ز بهرام و طوس بجز خفتن شاهان در این حشمت
نیست بجز خاک خواجگان در این دشت نیست زمین از کشته که سوز خویش
نماید سرانجام و آغاز خویش گذارش بر از تاجداران بود برش بر ز خون سواران بود
بر از مرد دانا بود دامنش بر از خون رخ ماه پیراهنش بخواب غفلت و کردار
روزگار و دشمن بی‌خبر مانده از تقدیرات مقدر الامور و تغییرات ازمنه
و دهور که تدابیر را فاسد و بازارها را رواج کساد سازد این جاهل مانده
بعظمت دولت و شوکت و ثروت مملکت مغرور گردیده بناگاه از گردون دوران
تو بهای دولت بی‌نام و نشان و ایلخوان پروس زمین آهنین شد سپهر آبنوس
و با اندک روزی بر آن قلاع استوار و حصون پایدار که ریشه از اریشه آهنین فروتر
و شاخه از شاخ چرخ برتر داشت استیلا یافته حال آن شهر شهره تاراج و
فرانسه سو جبر از کشتن سیصد هزار مرد سپاهی با سیصد هزار پیاده و سوار دلاور میدان
پیکار اسیر و حمایت پادشاهی خود و از همین میدان به تنگ زندان مأمور شدند
جبر از اصرار مقترنین و الحاح ملتجین و خیرخواهی خیراندیشان که گذار گردون
توان زر سرخ گرفته با فتح و فیروزی و خرابی چنان مملکت ذی‌شوکت مملکت
بی‌نام و نشان نمود شاه خوار رهسپار شد و البته کشور نام و نشانی باز گذاشتند

[illegible]

چنین است که از جمیع درست کل شیئ برزمین کهن برگشت و این است آن ما بعوای اندوخت

روز می‌کاهند و چنان می‌پندارند این جماعت از دایره قدر و قضا بیرون می‌شوند مات و حیران

مانده بر قدرت خدای حیرت گرفته داشته کارگذاران این از ملکوت تا این

بر کشور زمین معزول نیست و کم من فئة قلیلة غلبت باذن الله انه فعال

لما یشاء و قادر علی ما یرید و اکنون دولت روس را باد نفرت و غرور در دماغ

راه یافته همگنان از آسیب ناگهان آسوده بخاطر ماند و دولت فرانسه دواهی الام

بخاطره و در حقیقت این شکستن دولت قوی شوکت فرانسه یک نیمه

از هیبت و عظمت دول فرنگستان بکاست و در انظار اولی الابصار

بی مرتبت و منزلت بماند و آن زمین سوده از لگدکوب آن جمعیت و تحمل

آن زحمت ناله‌ها داشت آسوده گشت بر این حال نیز بخاطر نه بلکه [illegible] برگشت

جماعات و تفرق تجارات و زراعات و تابش آفتابها و وزش بادها

از آن خشکی دماغ که بخاطر است و مغزهای پرغرور اهالی آن مملکت که

بخاطر کرده [illegible] قبل از آن شکست شوید و رنگین خونها و بربادرفتن اموال

و تخفیف [illegible] در جهان یکی روزم بخاطر اندر است مسیو ژنده در کار [illegible]

منصبان اندر دولت [illegible] نظارت داشت [illegible] و از هر [illegible]

مدتی بعد از آنان انکه دستور جهان و صدراعظم کشور فرانسه قبل از تسلیم

ناپلیون و تحمل [illegible] کرور تومان زر سرخ و [illegible] اندر مر دیگر

و خرابی اکثر بلدان و امصار بر زبان همی راند ما سوا از اتلاف این اموال باکثرت

داز

داز قتل و اسیر افتادن در رجال آلمان ملک شان چه بود و وجوه مملکت ها برگشت و از

کرور دینار زر سرخ و استعداد و فراهم آمدن لشکرها برشته کرور مرد و دراز [illegible] با توان

بر جنبش این کار غرور آمیز پسندیدم بدانیم هنوز بخواب غرور و غفلت اندر و از

قضای حضرت احدیت بیخبر از چنانکه تا کنون [illegible] از آن حادثه

بزرگ برگذشته هنوز سلطانی مستقل بر سریر ملک برنشسته از این سوی

گرفتیم دولت روس دولت عثمانی بود در هم شکسته و مظفر کامکار گشت

بی حاصل بلادهای کمال بروی بخجله فرونشست و از دول متعدده خصوصا دولت

انگلستان زحمات و صدمات فوق العاده بخجله دیده و دعاوی آن [illegible]

[illegible] از [illegible] نالان است [illegible] و از آن [illegible]

و مشرکات و جراحات ارزاقات و عمارات بخجله است این استحکام

دولت انگلستان قبل از خرابی روس و عثمانی و فرانسه و پروس

[illegible] کمال خجلت دیده آسوده و منظور و خرسند و سرور [illegible] گشت

و خود [illegible] آفاق و حاکم بر رواق خجلت نمرد و سلاطین اقالیم چشم

خواهند گشود و خود [illegible] زنی از اهالی انگلیس خواهند دید و خواهند گشت

چه مردی بود [illegible] قوام [illegible] دینار [illegible]

بد و خطاب میکند هر چند تو که امروز پادشاه مملکتی بزرگ [illegible]

دغدغه‌ها و هر روز رنگ و بوی تازه بود که روییت گاه زنگ تلخ در سینه غرور

و قرب و امر من سخت بیچاره دار و ادبار من بخواب غفلت اندر محو دارم چند از

زمان گذشت تیار این مجموعه عروس شور داماد است چه تاج‌داران بزرگ بوده

دیوار نهیب شان از فراز به نشیب در آمدن بچنگال مرگ تن آغال در

افکندند چه گند آوران سترگ بوده از گرز و کمان که خصم کوهان بود به

زلزله و زلزال در افکندند از جام حوادث زینال آورده چه نوجوانان

خورشید دمی بوده از آنک حسرت چیزی خفته بر چهره‌ها روان داشتم چه

نوعروسان مشکین موی بوده زغبار روزهای دگر حوادث رنجها خفته شده روی

گرو ایم چه خسروان تاجدار بود خاک بستر و چه پادشاهان کامکار بود خوار

زار رنجم خفته خفته و مالک آفاق بر خوان گسترده است لیکن این شگفتی

از کثرت جمعیت زحمتها و از کوچه‌ها و غیره رسیدن آنها و کوره‌ها

گسسته و از آلکه کوب گرفته دو توپ جراحتهای فوق العاده یافته و از

عبور و مرور طاغیان و عاصیان جرکین و تکیه گشته و قرار است این جمعیت

پریشان و این عمارات ویران و این زمین و گنبد آسمان و باتلاقی آب و ادویه

پرورش داده و گاه و بعضی آنجه بها و بنا جاری بایست از هر و لاو این نقطه از این

کثرت و این عرصه از این رحمت خفته است دیگر با به پیشه خوار گوناگون و چشم

آبی از این نقاط دو مرا گذرا فتد لابد بسوی دیگر سیر خفته کو این ازمنها یا کون

در سالهاست یار و تنها و غریب مانده و آن بارهای گران از رحش بغنده است اکنون

تحکاه این شهریار عادل کامکار کوه ست فقه آنکه به مرالت و عطوفت این

خسرو عادل عطوف خفته خفته در این که اقبال دو دیدار نیاز من برکرده

ره‌های گذار او چشمه‌های دلاسوه از در میان نهیب هر کرده و در زراعت و قلب

نگارین ره شوی وابادان کوان هر چند این مملکت خواه نالید آنان کان

از کلدسته‌های بالا و گنبدهای بلند کلیسای ایطالیه و دیگر کدهای فرنگستان نظر

افتاده آن عظمت و دولت و شوکت و جمعیت باید از آن مساری و حلیت زیر

افکنده از این راه انگلیس در بالای گر نه و نی نگرد و عبارت نمی کند و صدا

به بزرگان باستان و پیران دین خواسته خواهند خوانده ما بوده خانه تو کرده

یثوم خفی عزیز آنکان دودمان خویش گویند و ده سالهای دراز حک

آتشکده‌های بزرگ نموده و بنا روا در بات پنهاشند اکنون که بحق ما را از

داشته و مسجد عبادات و کعبه که است واقع شده‌ایم برای این اهم بوده‌ایم هم

بایست عمل اعلم زبان عالی خواهند نالید چه بایست مارا از جهل

و عوام استیازی و باندازه کشش احترام و عزت و قبر و بالا جاه و آب

نگذار به آنکه بر دو کار این پادشاه دین خواه امروز میریم علم حقیقه ایران

ایکه و رتبه و جاه ما

خواهند رسید و مدار جهان بر پا نگشت و کمالی بزرگ که از ما پدیدار شد چه بایست و از صفحات
و نسخه کتب نقش نشویم و لیکن وسیله مقصد نکردیم با آنکه وسیله فلاح و نجاح از آنست
و راهنمای دین و آیین از آموختن‌ها و دانستن قرآن کریم بدانستن‌ها و عرفان بمعانی لطیف
آن کاملان و شناختن راه و روش پیمبران بجز از تحصیل‌ها حاصل است و دانستن حقایق و دقایق
ها سبب امتیاز آدمی از دیگر حیوانات است و اکنون هر کس بدانستن‌ها منسوب و معروف
شود او را در زمرهٔ احمقان و ابلهان شمارند و بروی از در خنده و فسوس آیند
و انسان کامل نخوانند ای عجب زین روزگاران ای عجب مخازن ایران خوانده
ناید چه بایستی ذخایر و جواهر و دراهم و دنانیر ما در گنجها و گنجهای دیگر ممالک نثار
و موجب اعتبار دیگران شود و ما به نیکوئی نمی‌وری یابیم و حق خود یابیم امتعه و اقمشه
و صنایع و مصنوعات ایشان خواهند نالید آخر مردمان بخواب غفلت اندر
و از نعمت آن آمده خود بی‌خبر و از تحصیل آنچه به دوام بر پایه‌اش زوال
دیگر بسته و خاطر خسته لذا آنکه آب در کوزها و بارها در خانهای خود داریم لب
تشنه و دل تفته که با اینها خواهند گشت و آوازهای غریبانه بیک زبانه العطش و الفراق
خواهند گفت و عقبی ایشان را از غبار حسرت و تازیانهٔ مراکب کسی دامهای حروف
نفس اماره فکار روز نگذارد و همی بنالد و زبان حال بخواند مائیم و ندامت و تحیر
افتاده بوادی تفکر لب تشنه در این سراب تحیر دردا که آب به بردیم زیرا آب را
بکوزه و ما تشنه لبان می‌گوییم یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم و دانایان را ازین در فسوس
و خنده

و خنده بر این تشنه کامان بی‌خبر و کام ایشان را بنیروی مژده و خبر لب بسکونه ای تشنه بحیره چند بود
کاین راه بتو نیرو می‌شتابی سراب است و به جنگ دریا روی و از مصدر غیب بانجهای نیک و جوابهای
صواب است و خداوند عادل قادر ناله او را شنود و خواهد خواهش و دعای ایشان را و کرامت‌های رحمت
خاصه او را بدین راه آوردی و اینهمه روی بسوی نیرو خاصه هاء دور اطراف و اکناف جهان منتشر خواهد
ساخت و چنین دولت پایدار بود خفیف و غفور بحکمه حکمت انه مجیب الدعوات
و قاضی الحاجات و تمیز میان ثابت و متبدل فرقی است بمنطق ملک فرقی و شرع ملک مزین
است بجهد بحر و عالیست قادر و قدیر دانش جسد و دارش آن اشارت و بیدار ارشاد آن
بشارت داد نه از روی حمیت و حماقت و عصبیت و رعایت بعضی بل از امعان
نظر و اتقان بصر و امداد تفکر و انتقاد تدبر و تشدید تعقل و تجنب از تفاخر و تکاهل
در ترتیب مقدمات و اخذ نتایج است و جویان تعقل و تفکر بو خبر و بصیر تمیز و بارها
در بیان و تبیان آن در مجالس و محافل بمباحثت رفته و از کثرت مستهزئین و انکار
منکرین سستی و ضعف و انصراف در عقاید و اندیشه بیاورده و خلاف نفاق مخالف بو
نتیجه باد فاق موافقان مؤالف از آرایش نمود میزان عقل گرانمایه بود چونکه هست
و از این آهنگ امری بر تافت هم اینک گروهی از استادان مؤانس بر این بیانات و دلایل
گواهی دارند و اذن واعیه سو او عیه این نفایس شهوار و لالی آبدار فرموده‌اند در جیب
این برایین عقلیه و ادله تجربیه و اسباب موجهه نقلیه در صورت ظاهر و سیرت حاضر

روزگاران اندر حضر و عمر الدار

ادخوات

اندیشه دور باشی

سرانجام این ممالک پر فر از خسارت و جهالت باشند و اینان راه نمایان وادی
ظلمات و هریک کورانه دیگرانرا بخویشتن نماینده چه هر حیات تمام از ساکنان این
ممالک نشایند و چنین بر دانستن باستانیان نظری و بر روش پیشینیان دانشمندان
که زاید به به هر مملکت آغازش این انجامش چنین است والعلم عند الله

العلیم الخبیر البصیر القادر القاهر القدیر و نسئل الله تعالی

العافیة والسلامة والامنیة والسرور فی اولی

الامور واواسطها واواخرها وتمامها

انه نعم المولی و نعم النصیر

وقع کتبه خیر دلیل

فی ۲۰ شهر ذیحجة الحرام

۱۲۹۴

محمودخان ارکی قاجار ایلو

دفعتی یکی از آقایان قاجار را که قامتی بلند و تقاضای ارجمندیست در حضرت خاقانی
بعضی سخنان ناهموار مذکور گشته اعلیحضرت او را در مورد عتاب و خطاب کشیده او از
آن سخنان انکار کرد اعلیحضرت یکی از نوکرهای خود را خواسته گفت تو بگو این
سخنان از وی بازشنیدی گفت عرض کرد تمامت سخن اوست و برادری کردی هست
غضب از حضرت اعلیحضرت پدیدار شده آن دراز بالا یکی را از مردم اصفهان بود
گفت در این میدان قاپوقی بود همان قاپوق بکشند آنکس را دروغ گوید
فوراً با اطراف گفت خان دانست کار به نیرسد خویش را حواله می‌کند

حاجی الله‌یارخان ولد مرحوم ابوالقاسم خان ابن مرحوم میرزا محمدخان بیگلربیگی ولد مرحوم حاجی آقا ابراهیم‌خان
آصف الدوله وزیر خاقان مغفور مجمع شد تجاره جوانی نجیب و معقول و دلپذیر
و در کارش نیز مشتاق خاصه حضرت والد نایب السلطنه العلیه کامران میرزا ابن
سلطان الاعظم ناصرالدین شاه خلد الله ملکه مندرج است در یکی از لیالی
رمضان رقعه بدوستی از دوستان صمیمی نوشته دعوت کرد از وصف حاجت
نگاشته که این شعر خواجه حافظ را مرقوم داشته اگرچه باده فرح‌بخش
نمیخورد باده بی لب نگار و شمع موئی ازین دولت در جواب این شعر خواجه
از همان غزل آن استاد نگارش یافت چه عذرها زنگ کنی دولت خواهم
خواست شب اگر گله‌ای اندرآه بر در دولت

وقتی کتاب ایتقازی مرشاه چاپ رطالب نشد از یکی از ادیبان کاشان پرسید از انگلیسی کاشی نقص است

فوراً عرض کرد نشت خیلی بیجاست و لطیفه این کلام از جهت اراده متکلم است

وقتی اسامی بعضی از نویسندگان را که از طرف دولت مأمور انجام خدمتی

بعنوان رئیس و مدیر انجا عنت نوشته و عمر هر یک را سوءمحلی که نزدیکان مبارک

ارائه داشت حضرت اقدس جهانگیر جمجاه خلد الله ملکه بر فراز آن اسامی

وتخط فرمودند و شامنهم کلّهم

حاجی الله یار خان مذکور روایت کرد وقتی که از معارف منزل ایشان آمده در اطاق را منتظر جلوس

می‌کرد و روزها در آنجا با بی‌نه بود خواست باز بگذارند بگفت قبله از کدام وقت گفتم تا هر روز

در اینجا باز کرده است له گفت درست است کلان کعم از آنکه ها تغیر بقبه

ردی حالم بی

نتیجة الدوله سردار المعظم مهرعلی خان رئیس طایفه قوانلوی قاجار ولد مرحوم الله‌یار خان ولد [illegible] خان

حکم دار الخلافه طهران حدیث کرده که شخصی اصفهانی در ایام سالی که رفتم آنجا [illegible] در خدمت
مرحوم عبدالله خان سیف الملک نوکری و خدمت [illegible] و شب طلعتی با روی که از فروغ روی
رشک خورشید و ماه داشت چون سیف الملک از داغ خط خدش بمرد کفتعلی خان
ولد مهرعلی خان قوانلوی قاجار او را در مجلس دید و با تو نه گفت بعد از فوت سیف الملک امشب
تو را مانند دیگری آراسته گفت آن مرحوم را جز سیف و سنان چیزی نماند سیف را
بکو و سنان را به سر او برد

و نیز روایت کرده‌اند مرحوم [illegible] میرزا مؤید الدوله ولد مرحوم محمدعلی میرزا ابن خاقان مغفور
فتحعلی شاه قاجار را از جمله شاهزادگان بزرگ و کمالات صوری و معنوی آراسته و شب گذشته
از شب دوشنبه نهم صفر المظفر ۱۲۹۶ هجری است در سن هفتاد و شش سالگی وفات کرده و در
همان وقت مذکور مرحوم حاجی ملا محمد جعفر مجتهد عالم [illegible] از فحول علمای اعلام وفات کرده
~~و در همان روز از بروجرد تلگراف شد که حاجی میرزا محمود بروجردی از سادات جلیل و مجتهد~~
~~فاضل و بزرگ بوده رحمت ایزدی پیوسته~~ رحمة الله علیهم اجمعین مجلس شاهزاده مرحوم [illegible]
بسلیقه خود افطار میکرده و مهمان [illegible] بوده شاهزاده میرزا رضا صدیق الدوله مازندرانی
بعلاوه ایشان تشرف جسته عرض کرده بودند طبیب [illegible] و منع کرده مجلس عرض کرده بود
را که میل می‌نمایی و منع کرده‌اند هیچ چیز عرض کرده بود سبب چیست و منع کرده‌اند تلخ را بخورم
تا جان شیرین را بدهم اللهم اغفر لهم و لجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات

[illegible]

قوام الملک آقا خان رئیس طایفه عضد الدینلوی قاجار ولد مرحوم کیقباد خان حدیث کرده
وقتی مرحوم حاجی محمد باقر خان بیگلربیگی ولد مرحوم محمد خان بیگلربیگی قاجار را هر گوش
او به آن بزرگی بود گوش مرحوم میرزا حسین بلور بود او عاقبت بوزارت دار الخلافه
نائل گردید قدری بگفت و آن مرحوم [illegible] آن مرحوم در بیان داشت تا وقتی در یکی از مجالس
در ایام وزارت از مقرب یک نخم میراند و در ضمن می‌گفت حاجی محمد باقر خان را عجب
گوشهای پهن و بزرگی است نصرالله خان ولد امیر خان قاجار برادر مرحوم میرزا محمد خان
سپهسالار اعظم هر وقت در کوچه عبور می‌کند می‌گوید آهسته [illegible] با برکتش
حاجی محمد باقر خان بگذار آید حاجی کلبعلی خان ولد احمد خان کهن لوی برادر ام الخاقان برادر
او ابراهیم خان رئیس طایفه مزبوره است در آن مجلس حاضر و بکلمات گذشت این نیز
میرزا حسین ناظر بود ناگاه گفت با این گوشهای بزرگ عجب حرص داشت که از یک
لاله گوش دیگر او نگذشت آن مرحوم لب را منقبض کرد

وقتی معتمد السلطان محمود خان رئیس طایفه [illegible] قاجار در مجلسی گفت فلان طایفه از کمال
غیرت دختران خود را بشوهر نمی‌دادند تا در خانه بمیرند زنده الملک میرزا
محمد رحیم مستوفی ولد [illegible] که آنجا حضور داشتند سر [illegible] خان که گفتند از غیرت
همان دختران ایشان همه بشوهر رفتند

و نیز روایت کرده یکی از اهل [illegible] روضه خوانی در مجلسی یکی از مریدان او روان شده [illegible]
با آقا [illegible] بخود گفت اگر انگشت [illegible] مبارک بردارم و نگاه بدارم آقا [illegible]

مجلس تعزیتی در آن بیرون شده کفش و کفش دار لا یا ملته فرنفر ملعون شرعی ام که دزد دو پا برهنه
روان شده

محمد زمان خان پسر مرحوم ابراهیم خان شلوی چاپار روایت کرد که شخصی تنکابنی دارای رفت و گفت
از برای کاغذی نوشته از برای اجرت گفت شش [illegible] که خواهد بود با دستمال روانه کن بابت کتابخانه [illegible] پایه بر
قرآن سوغات از ولایت آورده برای تا قیمت بهم [illegible] شالکو و دستمال همراه او که
آن مرد از بازار عبور کرده بدکان عبا فروش آمده یک عبا بود قیمت پرسید صاحبش
شش تومان قیمت کرد بالاجبر گفت این کودک این بچه را این عبا بود در تو
فلان عبا فروش قیمت کرد بازآیم صاحب عبا گمان اینکه فرزند خود اوست سکوت کرد
آن غافل عبا سود در همان دستمال بسته رفت مرحله عبا فروش منتظر شد
آن بچه بود کتابخانه خود که پدر [illegible] خارجی در بازار ها فرستاده آن که پیدا شد
صاحب عبا بود [illegible] عارض شده شش تومان بود از پدر آن بچه گرفتند

مطایبات قلیان غلام [illegible] ولد حاجی نقفقع خان برادر مرحوم محمود خان کلانتر
مازندرانی گفت در ایام مجالس روضه علمای قبل از انعقاد مجلس روضه چند نفر
سر قلیان نقره در پیش خود گذاشته در بالای منبر نشسته بود ناگاه زنی نقاب بسته دنباله
برگشته بجهت نالیدن وحشی گریان والا شده تو غلام نشسته با غلام گفت [illegible]
دعا رو به [illegible] حاضر کن غلام گفت چادر و سرا از برای چه گفت [illegible] حضرت فاطمه
آمده مجلس عزا فراهم بود چادر و سر کشیده غلام متحیرانه و مضطرب به بالای منبر رفته
[illegible] آمده چادر و سر [illegible] دیوان زن رفته و مرحله سر قلیان بود که [illegible]

وقتی در منزل یکی از سادات علی ابن بابویه بزرگ جوانان که بود در شهر کرمانشاه مجلس روضه حاضر
شدیم مقرب الخاقان محمد حسین خان رئیس قوانلو قزل ایاغ نیز حضور داشته و از آن مرحوم
صحبت درمیان بود گفته بیچاره هشت سال در غربت [illegible] کرمانشاه بود حالا که
رفت [illegible] بکامان رسید

وقتی در خانه مقرب الخاقان محمد حسین خان رئیس قوانلو در مجلس روضه خوانی
مقرب الخاقان محمود خان رئیس [illegible] بمقرب الخاقان آقا خان رئیس عضد الدین گو
گفته فلان رئیس امروز نیامد گفته نه جایش خالی است نه یادش بخیر
شاه بداغ [illegible] محمود خان رئیس ساملو در صحبت آذربایجان باغی داشته بود
و رسید یکنفر زنگی در آن بود و آن باغ از اول گذر یا ثمر مانده چنانچه بارانش
[illegible] گفته [illegible] در این باغ درخت میوه دار نداری در جواب [illegible] گفت
بگذار [illegible] بگوید شاه بداغ باغ دارد بالوالی از چیز دیگر فارغ است

وقتی میرزا الله [illegible] ولد محمد حسین خان رئیس قزل ایاغ روایت کرد که آن مرحوم
افاضل مشارالیه بسفر عتبات عالیات راه گرفته بود در کربلا مبلغی لیره
انگلیسی در بغل داشت بدکان صراف رفته چند دانه بداد و نقد مسکوک
گرفته در جیب ریخته چون بخود گفت کم است دو دانه دیگر نیز خواست بگیرد
[illegible] قرآن گرفته در بغل ریخته برفت و بعد جیب سوراخ [illegible] است

پس در نعدی ریخته دست که از دراهم معدودی هیچ نیافت و گفت متحیر مانده گفت
مگر جن بچه بزنی و گرنه آدمی نبود انکار میسر نشود گفت متحیر و اندوهناک بیرون برد
یکی از اعراب با یاور رفیق شفیق بود او را دید و ماجرا پرسید گفت با اینهمه اظهار
زرنگی و دانشمندی را نام از جیب اعراب اینجا زرشتی حال با من راه بیا تا
پول تو را پیدا کنم گفت انکار محال است گفت پس تو محال است پس
باتفاق رفته و در صحن کوچک که عرب بود دید ندیر به پشت جامه سید
میکند آن عرب بدو گفت ای لوطی چه پول رفیق دیدی گوش گفت هیچ
هیچ خبر ندارم گفت اگر رد نکنی با تو رفیق نیستم خندید و گفت مگر
غیب میدانستم تو با او رفیقی و هی سه قران از آن پولها بوجه گرفته ام
از کجا بیاورم جایش بگذارم گفت سه قران دیگر هم نثار مقدم تا با هم
رد کنی پس دست در کیسه که پول بود برد و جامه گفت همان وقت
این پول را در بغل و آن پول بود در جیب میر گیر دست ما در
بغل تا معه لیره با جنگ نماند لهمای ستیغ قناعت

وقتی سیزده نفر رئیس از رؤسای طوایف قجر مهمی که حیدرقلیخان قاجار معروف به ... است
و در اندیشه آن بوده که نیز در کنار روش بش و جمع با دولت از کمال خشم و بغض تغافل
محمد حسین خان رئیس طایفه قوانلو را اتفاق و وفاق این جماعت نوشت مهمی یک ... 12
ار عدد ثانی سیزده است اگر ایشان سیزده نفر زنده داشته یکی را میکشد تا عدد نحوست
نوشته ما کاری بقاعده نکنیم و به پیغمبر و امام هم اتفاق نمیکنیم زیرا که در اول اسلام انصار یاران پیغمبر

صح الر

صح الرعیه و آله ... سیزده نفر بوده و در آخر زمان نیز آنکه در رکاب امام
عصر عجل الله فرجه باشند در اول امر سیصد و سیزده تن باشد تو که ایشان هر وقت
سیزده نفر اولاد پیدا کنی یکی را بکش

وقتی در خانه مرحوم ... محمود خان رئیس طایفه ... گفته ... از طایفه خزینه دار لو
یکی با یکی جنگ کرده سنگ بر چشم او زده و چشم او را ناقص کرده و خود فرار کرده است
در جناب عضد الملک ایلخانی ایل قاجار حکم کرده از طایفه خزینه دار لو گرفته حبس نموده
تا ضارب پیدا شود و جای دارد ... یکی ... گفت اگر طایفه خزینه دار لو
... نمیشود لابد طایفه ... شجره الدرد ... محمد حسین خان رئیس طایفه قوانلو
گفته کسی گرش است ... این ... آن ...

و نیز فلان معروف الیه و ... وقتی میرزا سید رضی حکیم باشی ... مرحوم میرزا احمد خان
سپهسالار اعظم ... درد میکند گفت ... داریده
درد بکند

وقتی یکی از ... عرفانیه ... داد
... گفت در ... هر کس ... میرزا ... قزل ایاغ
گفته ... آینه ... در چشم ... باشه

و نیز فلان ... وقتی آخوند ... از حضرت عبدالعظیم باز میشد
در بین راه شش تن زن ... خواهر ... بنات النعش کوچک فرو گرفته گفته امروز

دست از تو برنداریم، کلام بعد که گاه به غزل از زبان و در خواندن آن آخوند زندی الآن شور بود

گفت از جان من چه خواهید دست از من بردارید مولوی فقیر هستم او لعن دیگر آورد شعر چه میدانم

وزن چه میشناسم هر چند اصرار کردند کار به جائی نرسید گفت آخوند شعر چه میداند که این اخوش

بگذارید من از قوم پراکنده شوند و بگذارید رقص گفتم ام شعر میدانم هم بجنگ نشر آرایم

و این شعر بخواند دختر است بر گرشته و خواهان انگشتی چیزی هم نیست و از نه

خریدار هر شش طمع بر آن ها غلبه شد و خواهند آخوند شد با خبر ایم در کشته

کاری دست یا فتند و با فلوس خورشید خر بیشه و خر بیشه و خر بیشه عمر با باز خر بکیر بر بیشه

وقتی که خانه مستطاب آقای حاجی حیدر حشمان شاه بیاتی قاجار رئیس جند و قهای عدلیه افتخار بودم، از احوال و نقیصه

اقامه بعضه آخوند حاجی سفیدی حضور داشت گفت مدتیست از فرط [illegible] مرگ مطلبم گفتم

نا شکری است گفت مگر امیر المؤمنین علیه السلام همیشه دعای طلب مرگ نمیفرمود گفتم آن

با حالت ضعف گفتند [illegible] طلب [illegible] می گفته برای ازدیاد سعادت بود اما نه دوری

از ترس شقاوت است

نور الله خان قاجار قوانلو روایت کرد که یکی از اعیان زنی فاحشه بود در حباله

نکاح کشید یکی بود گفت زن فاحشه را چرا بعقد خویش در آوردی گفت

برای اینکه زن همه کس را گائیده باشم

وقتی در خانه مستطاب [illegible] خان عضد الملک ایلخانی [illegible] روضه خوانی مستمع بودم [illegible] دیدار [illegible] بلند نشست

[illegible]

وقتی در منزل [illegible] محمد خان پسر امام وردی خان ولد ابراهیم خان قاجار بیگلو برای استماع ذکر مناقب

و مصائب ائمه هدی و خامس آل عبا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین حضور یافتیم چند نفر از وعاظ با حنجرهای

غلاظ و آوازهای [illegible] که از بیخ در پی فلک بر کند و پرده‌های صماخ را چاک زنند یکی گفت عجب است

که این همه منتخبی بود انتخاب نموده اید جواب چاره این بیچارها هم حق دارند زیرا از هیچ هنری که

ندارند و حنجری بزرگ نه و حنجری بزرگی بزرگ نهند یکی از گذران بی‌کاهلی و بیکاری گفت

آخر رعایت حقوق ما بیچارگان را هم بایستی منظور داشت مرده‌ها از نفخ صور از

گور سر در می آورند اما با این نفخه‌ها دل در جگرها رخنه افکنده زنده در گور میشوند و از این حنجرها

بر شور یوم النشور را معاینه میکنند

وقتی در منزل مستطاب آقای حاجی محمد حسین خان قاجار دولو رئیس روضه خوانی حاضر شده بودیم مقرب الخاقان

میرزا محمد رحیم خان پسر حاجی اسمعیل خان شاه بیاتی قاجار رئیس حضور داشت و از شرارت اشرار

حمله و مایه همسایه شکایت کرد که اینها جنی و جنیان کنند از جمله شراب انبار را شکستند یکی گفت

لعنت بر ایشان و باده پیر کنند [illegible] این نحو بکنایت فهمان است

وقتی محمد خان گرگلو از محمود خان [illegible] بیگلو قاجار مطلبی مخفی را سؤال کرد در جواب

گفت اگر [illegible] بتو میگویم و اگر دشمن ابداً نگوایم گفت پرسیدن از دشمن [illegible]

در ایامی که [illegible] میرزا [illegible] کاظم مستوفی برای دختر [illegible] مجلس ختم مقرر کرده و این بنده [illegible] کار [illegible] محمد

حسین خان قاجار رئیس مجلس فاتحه میرفتیم در طریق [illegible] رسیدم چگونه است یکی از خوانین [illegible]

او و در خدمت [illegible] اطلاع نداد [illegible] مطلع بودم [illegible]

میرزا [illegible] خان قزل ایاغ حکایت کرد مردی را زنی بود [illegible] در سرای و [illegible] از بی

[illegible] بدیگر جای روز [illegible] است روزی جوانی را دید [illegible] گذری و آن خورشید روی نظر

افکند [illegible] از دست [illegible] از فرط [illegible] هر چند برای [illegible] اندیشه [illegible] اندیشه [illegible]

صورتی که حالی پیدا است و نیز در عرصهٔ عشق پا کجایی نیافت سرانجام در توتی که هیچ پیره زالی
رو به حیله‌ای سو بر آن حال واقف و برای حل آن عقال در فرود آمد و آن زالی ملی فرداو
بنیاد گشت آن پیره زال به طمع زر در عقب آن کار برآمد و به تقریبی مسکن آن ماه
رفتار بلا رفتار هموار رشته کاهی بدوشید و به صحبت خویشتن مشغول ساخته است اما یک
اندک او سو با خود لالان و برای آن دیو در مانی بدست گرفته و نیز سگ سو با خود الفت
داده بود روزی چند چنان که هر که از چشم سگ اشک فرو می ریخت
دختری اندوهناک و مصیبت‌زده آب از دیده می بارید و زمین سو بعجز و لابه
بدم و ناخن نخوارید یا روز آن مهوش زهره جبین از پیره زال پرسید این
سگ چیست و این آب دیدگان از چه گفت ای نازنین این سگ دختری
چون ماه و زلف چون شب سیاه داشت جوانی بر روی عاشق گشته هر چند در طمع
وصال پیوند بلا نیافت شکایت با بعضی زنان جادو کار برده سرانجام او سو
بصورت سگ کرد چون آن سیما این سخن بشنید گفت ای مادر مرا آتش بر
جگر افکندی چه جوانی بعشق من گرفتار است و هر چند خواست به مقصود نرسید
جور معشوق حاصل نشد و من هم دارم که سرانجام مرا نیز از وی بحرف و حسرتی باز صورت
دد آورند پیره زال گفت چه این سخن فایده‌ای هر چه زودتر از دفع این ماجرا
برای گفت من هر چه خواهی تو دست بزد سید هم تا پند تدبیر او سو بمن باز رسانی
پیره زال از شنیدن این سخن کامکار و باره مرام رام یافته از سرای بیرون شد
تا آن جوان سو مجنون و حاضر کرد و از هر سوی نظر کرد او سو یافت و از آن کوی طمع
وطلب

وطلب او سو جای نداد، خو گفت این ای ماه وش آن جوان سو بصورت و سیرت همیشه
هر که خواهی گو باش پس باندیشه دیگری رهی بدیدی تو که از قفا شوهر آن ماهروی در میان
روز و او سو آن کرد شده کاینه خویش را به آماله بچه پیره زال او سو دیدند و گفت ای جوان مرد
اگر تو تو بو ثاق ماهرو نیمی شب درآورم و با زهره جبین خورشید نقاب شراب
و کباب نهم اجرت من چیست آن مرده بدانها از مصاحبت معاشرت و از بیان ثروت
را حرت داشت از لعبه‌ای عنبر داشته دینار و درهمی بسیار بدو وعده کرده با هم
راه گرفته چون چندی پاره‌ای شب عفو و بر در سرای غریبش یافته که از مغزش برخاست
و با خویش همی گفت البته در غیبت من همه اوراز این صحبت و عشرت باز و مهر من
داشته از چنین داستو سرا شد نزد آن ماه رخسار صدا پیره زال بشنید گفت باز گو
او تعبی گفت ای آدم آن مرد سو شتر بر نقابی دختر چون زن بچه او سو
بدید بدلست کار که فرار رفته بود بی آنکه تغییری در روی و خللی در فطر پدید آید
پرده بر آن تنگ که از رهرو خاصی و حیله‌ای شوهر در آویخت و او سو بد گفت
و بدشمرد و گفت ما را شنیده بودم که تو سو با دیگران سودا داشت اما باور
نمی داشتم و چون امروز باز سودم بدانستم آنچه شنیده‌ام بر راستی است و تو سو جز با من
با هر کسی دیگ عشق در جوش و در طلب در خروش است جز این نیست
که مرا طلاق گوید و از بند فاق افراق و هر آینه دلالیات و تحیر گشته بر
عذر خواست و لو کند با بر اظهار رستی و دفع خویش بپیوند ساخت تا از آن الله بر بست

داستان شیخ ابوبهم

و هم از ردست این داستان که شیخ ابوبهم پیر چهل [illegible] کاری جوانی شوخ و شنگ دور

بود لیکن پنهان منور خنک ملک داری و عارگاه در مقابر زیره واقف گاه در منابر او

نیکونر با اینکه او بود زنی جوان و سرو چمان در سرای است از آنکه نیم یار بدره خار دارد

نیم دیار ه برو بجز دراز است و آدمی بسر راه نگاه دیو گلوست برون غالب

داده با دیه عشق و معشوقه دیگر را غنیب کوا نیز آن عشق است کاکهان بود

غافل همی پسندد عشق است آنکه عاقلان بوجا همی پسندد بجمله با زند از نگاه

این راز پوشیده آشکار و داشتره او بود خواستار شده ردا و عصا و عمامه و قبا بود

داشهار آن نقره خام به زر مسکوک بفروخت و همی جانانه وصال بدو جست

آن زن گفت یا شیخ زوجه تو زنی نیکوکار دلعدار و حجر همی و فرشته خیرات

از چه مهاجرت او کام همی وا از دیگر کس کام خواهی گفت راز دل هم از ابدان

هست پرکن کانی جای نیست زاهد عالی مقام بود این کار دخل بصورت

ظاهر و سیرت خاطر ندارد آنکه با بدانم تو ندانی داکه قرین منم تو نه بینی توجه دانی

که پس بهر که خوب است و که زشت سوسوز است اندر دل اگر گویم زبان بسوزد

اگر نهان کنم ترسم مغز استخوان بوزد از بن چای خام بگذر و این آتش از جان نگ

برگیر اگر بر دیده ام سنگ و بر بوزه ام پالنگ نهند یا بر پایم خار با از ره کم

بار کشد زیر این بار خواهم رفتن که این کار نخواهم رفتن آن زن دیگران

هر چند

هر چند او بود نصیحت کند و موعظت آورند و گفته بود در منابر وعظ و بر محراب انصاف

و عدالت حافظ از چه این سخن گوی و این محن و فتن خواهی گفت و غلطان لیکن

جلوه در محراب و منبر مرکند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند گفته اگر جانی

کنی و جانی روی باز از این پس ترک منبر و محراب کنی چه دوغ از ایشان و شکر از

شکن [illegible] و مخلد است از خود نایب بزای گفت قبله و محراب من ابروی دلدار است

پس این حال تو دیده بود باز این چه بود با آن چه کار گفته ای شیخ باید رهبرت

چه کنی از پس تو چنین بدیگر جای اسیر و بدیگر کند دستگیر یار ترا عاشق کند و دیگر است

رواق راه نگذارد تو گفت این سخنان بهوده مگو به و این باده چه لایق نی

یک سوز آن بت و رفتار بود با هزاران جان و قوت قادر برابر نمی نهم

دینور خردار سخن بدار بود با یکقطره سخن تبرا و همسر نمی دانم بدار حجت فراز

لیکن با در عظیم بود در چه خواهم دنیا چه آیینم از کجا عاقل بود با برو

شد بان چه کار با زن و فرزند و خانمان چه کار فرمود به قید گرفتار آتش عشق

و سرکش ایرم چه در بند آتش و آرامش بدار پیر ما تا ذکر رضای خدا آید

سوار از آنکه این محکم عور برانیه از آن و بر نور سخن برانیه که طاقت صبر و جز

شک ندارم عشق او در زمین و سیر تخت و فوق بر سر و برکنم مانند طوق

آن جماعت بدانسته شیخ ما با جان از طعنان اسیر در دفتر اشاره غوغا نیستم

وز فلک اثیر برگذشته گفته ای شیخ کم طاقت تو هم نام حضرت ابراهیم خلیل
در آتش نمرود صبر کن (از صبر) شیخ سنگ خوانی بود گفت با آتش نمرود روی
سرد و سلام شد اما این آتش مهر و عشق در جگر من شرارش بیشتر و شراره اش
کاری‌تر است پس عمامه بفکند و جامه چاک کرد و شور و عیان (در افکند و گفت) بر شور رفتار او
امروز نیز بعد از سوز و شتابان و تازان که آه (در زبان او گفت) یارب این آتش که
در جان من است سرد کن زنان که گوی بر جلیل جز افعلت از روی
شاهد شکفته دلش این دیوانه فرزانه عاشق شیخ [illegible] و از آن سوی
چون مادر آن دختر با زوجه شیخ الفت دیرین و دوستی دیرینه داشت [illegible] دختر
او همراه شیخ پس تدبیری کرد با شیخ [illegible] گریخته و فرار کرده که آنان سوار از راه
دالوان سوار میدان فرقی نداشت گفت چند گاهی بسنگ و کار کنی [illegible]
بر خویش بار کنم ای شیخ کاری جز صبوری و حمایت تأمل بخوید تو مردی با کوه
و فرهنگ و علم و آهنگ هستی چشم بینا و گوش شنوا داری [illegible] نادان سو
صابر بودن (شایسته‌تر) از جاهلان است گفت تا از حالی دانا نیستی و بردی
توانا نه چگونه که زنبور در من چه می‌بینم زنهار [illegible] حکایت [illegible]
غماز کاری بجنگ جنید شیر درافتادم و به آهنگ اسیر گرفتار نمیشدم کاش از
زندان مادر زندان گور نمیشدم و با این بار بر سر و شور دچار نیامدم کاش
[illegible]

ایزدان فرزین گویم و همراه بر فرزین گویم کاش فرتوت ماری گوشت
خرگوش میخوایید و مادرم میگفت تا مونس دختر مرا میدانم بیشتر بلایت از جان
قضا فرو میرسید به زمین نارسیده در میرود بدولت نارسیده بر میخورد آن
دید این دیو از بند جسته و هیچ تدبیری از آرام نتوان ساخت گفت بار
بکر با به درشو بدان بشوی و شب اندر سبب ذوق و همراه آن همین بود گفت
کاش واضح حمام بود خون به رجال برفت و با اندیشه گر با [illegible]
یار من باید دهید از پس دیدار او و برخورداری بکر با به نوم و صیغه نکاح و عقد
جاری و کار عروسی با ما بکوانم آنجا عشق از من فاجعت حیرت یافته [illegible]
زنان را [illegible] بر تازه مندیلش می‌بزند و او سوار از ایران برفت گفته
جز همان طریق را گفتم ما را دیگر نیست آن گالا بی نوا تن بلا در داد و جز
سلطانی راه یافته به انجام در شده از خلق حیرت و لغت در رخت کن
ازار ازان در آوید با پیراهن بکلی ختم شده تن تاب [illegible] عجب
و صورت غریب یافته با تن توان تا به روی حمله کرد [illegible] از لباس او
بر آتش شده بهمین حالت بحمام باز آمد در خزینه آب در شد کارکنان
و مشتریان از حالت او انگشت تحیر بدندان گرفته بعد از [illegible]
در شده از لوز موصلت و اندیشه [illegible] خود را کسی [illegible]
بعد از چه حمام تنگ و تاریک نهست [illegible] و مویی از سر و جگر کاندیم [illegible]

[illegible]

شیخ گفت دیدم این دیو دیوانه بود که بر در آمد به خانه دلاک با هزاران احمقی نکرد
و ریش سپید داشت آن بخت آور که به نهایت هیچ کس از هزاران و قصه دیو
سفید در تیم دستان است و روز ساعت دیوان لنگ بود حکم و تا زبان بر
تا بیره بد انوشیروان کشته خود که کس خانه در شهر و دولت فرا ببیند نادید
او بود کرده به برقی که شد همدان شیخ او را این چند روز جمعی بیت قبال ریانیان
داشته بدست او در اثنا گفت بگرفت با رفیق گیر شیخ آن جای تنگ دیار گیر بود
از فروغ چهره دلاک پسر روشن و نان در افتاد عکس و روغن دیده او بود زاغ
کشید با دو رفیق جمع دلاک پسر دید این دیو نه از آن دیوها و این دیو دم
نه از آن دیوها است این دیو دیوانه ایست و این دم بس جانانه
هر چه خواست از جنگ شیخ گرفتار فرار کند نتوانست فایده نداشت
در این دیوم بخواهم که اید دلاک با کار بجوم که بردین باشند
دیدم کار او بود بیفتد و شیخ بود انجام در آورد یکی از آنها سابق بود
رفت که از کار لاحق عذر او بخواست و او بود فرو شده که بدبخت او
مشغول شد دختر از آن ست و کوشش بود فرصت یافته از حمام بیرون شده
رحمت بود شد که طرفش آمد شوهر نکرده است دیگر با این که پسر شد
عیان کشته بحمام در آمد دلاک پسر بود بخواند تا آرزوی خود بخواهد آن کمال
آرزو دیدم ناک شده گریان و شیخ از بی اوست با آن پسر خود بود بوره
ابراهیم

و در بر رفتن برسیت شیخ کجا آنکه از آن حمام به اجازت خواست بود از او
شده گفت شیخ بود نقاب نوزده کس خانه بود در برکشید و سوید انوشیروان از آنجا
بر آشفت و گفت در شهر السلام بخواهی بود که است لوط زدی و او بود
از حمام بیرون که عمران همراه شد تا یکی از زنهار او عبائی بر سر او افکنده
روان گشت و خانه زن تازه یاران شیخ همه یکجا هر یک بجائی نشسته
و از هر سو سخن در پیوسته بعضی ناگاه شیخ بود به عمامه و عصا و قبا دقبا
دیدند هر یک بسمتی گریزان شدند شیخ با ما در آمد خبر گفت و عده که یک
و رشته امید فرو باریک شده آن زن او بود در حجره بعه با بر تنش بارانی
منتظر شب نده که کاینه او شده زن او بود بخواند و قصه را باز گفت
همی خواهم تو امشب بنام دختر خویش بمجلس در آورم پس او بود
جشن عروسان بپا راست در خانه تازه شیخ بود برای دختر او حاضر
لکه بعد بردن بپوشانید در خانه خویش حجره جشن حجله عروسان آراسته
نمود و ملا و قاضی حاضر که زن شیخ بود دیگر باره برای او عقد بستند و
السی نیز خوانده بزوجه اوست و آن زن با شیخ گفت من
همی خواهم بس چند تو بود با دخترم در سرای خود بدارم شیخ بدینه قبول کرد
پس شیخ او بود جشن داماد در نو ساز در حجره بعه بزمی ملوکانه باراسته از هر سو

بگذارم و نوازش بعد چشم بمن بسر و روانی بلند رانیند تا شب بکمر و جان شیخ
برلب رسیده آنموقت عروس از جن طاوس نهشت از در درآمد و بعد سینه بدیوار
او را هموار کوبیده از پی نه از ارزش ~~هموار~~ فسار بگسیخت بالجمله با هم شنیده
و شیخ او را بسو همی بود دیده و بعد بسیه و هفتاد بسوی من ستاره گفت که از آتش ستاره کی
سه باره نایل و از جای نکو بهره رخسار کی کلفه از [illegible] وجد و نکو گشت آنزمان
بادی گفت تو که زن دیگر هم بر من سوار چه خواهی با اینکه من هم شوهر
دیده و موده ام گفت چگونه وار از دل بردردم چه رسیده در این مدت
با چه عفریتی دچار بعدم که از کبریت تندتر و بلا چه موحش مونس
بعدم از پیره زال دهر بدخصالت‌تر بعد هر وقت نظر بر دو می‌کنم که آتش جن
گاه بر پا قائم میکاهید و هر زمان آواز میشنیدم که صور اسرافیل روان از
بکلهایم میربایند نه با چنین شوهری داشتم و نه از جنس [illegible] بهتر است گفت
با زکو چهره من بهتر است یا صورت او گفت چهره تو قبله نعیم است و روی او دوزخ
و جحیم گفت موی من زدوده‌تر است یا گیسوی او گفت موی تو کمند لوی خورشید است
و زلف او زنجیر دیو پلید گفت بوی من خوشتر است یا بوی او گفت بوی تو از عبیر
حورالعین و تسنیم حکایت است و بوی او از جحیم دوزخ روایت گفت دهان من بهتر است
یا دهان او گفت دهان تو از دهان غنچه حدیث کند و دهان او از مغاره ابلیس
ابلیس

ابی جید گفت دندان من نیکوتر است یا دندان او گفت دندان تو از مروارید
غلطان گرو کان برد و دندان او از نوک سنان نشان گوید گفت چشمهای من
بهتر است یا چشم او گفت چشم تو آهوی تاتار را گرفتار آنکو و چشم او از چاه
بابل آغاز یاد گفت بینی کوته من بهتر یا بینی کوته او گفت بینی کوته تو نونگار است
از بکلغونه آراسته بینی او [illegible] او چون کارد لیسه از ناز و پیرایه گفت گفت
چاه زنخدان من بهتر است یا او گفت در چاه زنخدان تو منور ماه گرفتار است
و در چاه زنخدان او منور دیو سیاه نگون گفت گلوی من بهتر است یا گلوی او
گفت گلوی تو چون سبیکه نقره خام است و گلوی او چون رشته دار چنبر و چوب خشک
بادام گفت سینه من بهتر است یا سینه او گفت در سینه تو هزار خورشید خاور
بهم رسته و در سینه او منور خنجر و نشتر مستور گفت پستان من بهتر است
یا او گفت پستان تو چون گوی عاج است و پستان او چون کهنه کلاج
گفت شکم من نیکوتر است یا شکم او گفت شکم تو نرم‌تر از قو و قاقم است
و شکم او چون سفره مصیبت و ماتم گفت ناف من یا ناف او چگونه است
گفت گسته ناف تو از قاف تا قاف است و دیدن ناف او مایه صداع
درد عاف گفت آنکه در زیر ناف من است بهتر است یا آنکه او است گفت
در این غار سیمین هزاران عاشق شیدا در هر بالشی نقره آسا بخون
خود [illegible] میشد و در آن دخمه فراخ هزاران دیو و غول در آنجا [illegible]

گفت ای مرغ لقد ... ای او گفت هزاران زلیخای ای بنده را توانم و در دو بار او
ملک شو پیر فی در رنگ فنا شان و دیوانه شو در پوره بجمله جزو جزو اعضای
خویش شو بر تمرد و شیخ برای هر یک ترجمه و بیان و توصیف و شرح ذوق آن [illegible]
با بسه خواب رفته شیخ تا چون گشته هنگام کرت و مجامعت بکنیز انبیه تا انوک
چشم و گوش او باز گشته و بر حال فسق بود و هر روز و شب با زن جوان
عروس تازه میکنند و به عیش و عشرت مشغول بود تا روز ایام از
عروس راغ قلیان و غذائی نخواست و آن زن لجابت او را این بسیار
بود آن زن میشد و می گفت ای مادر شیخ قلیان بخواهیم تا گرد لب بخنده بر گشود
و شیخ بود کوری فال و چشم روشن شده آن صدا اسوتاب باشد با او گفت
صدای تو با صدای زن پیش گفت همانند بلبم آن زن مستی بکلمه او در ...
و گفت فاک بر برت هنوز ندانسته ام من همان زن پیش هستم شیخ ... از
خجلت و انفعال زیر افکنده و پوشیده تا نه فاش شده زن نیز به تو یک
اوسته شیخ گفت این جمله [illegible] اما در آن دختر [illegible] بول از
بام عروس دختر گرفته بیاد از خلکی بر فرق او بس دلاوری بگوید
بجز خنده و فسوس [illegible] جواب گفته بول عاشق
بلکیه بیزد

تم وقعت الواقعة ليس لوقعتها كاذبة حرره ابراهيم ابن
الحاج ملا مهدي [illegible] تاری

در آن طرف آن نهاده ام از آن باه سیاه ... شیخ بجه ... نزد و بنام او محمد عقد
نوبهم ... مادر دختر بود ... دختر دراز ... در کنار معقود ده
شیخ ... نور شده و اگر این امر ... نکرد موجب تهمت و توهین ... و
... در ... بزوجه شیخ ... تازه شرازه ... از حوال
در شب و روز شیخ با هم ... تشنه بود ... گشته ام فراق دار
با نوری زه نوری میدانی ... در تمام ... چنین ... و انداز ... و این
خشک افسرده است ... و آب ... شیخ ... بر
توشه از آب ... ای امیدوار ... شیخ ... ما را ... تو نیز از
غیر ... در کنار و ... ازار ... و این ... از ان ... از
حمدان شیخ ... شاید ... از ... تو نیز ... حمل
و مرزع ... بود از ... نوبه ... از ... بود ... این
و این ... از آن ... رسد ... و اگر خداوان ...
تشنه ... زمین ... نفرادی ... زمین ... در عالم ... تمام
دست ... بار ... و ... میدانی ... و طراوت ...
دخویو ... او ... شیخ ... شد ... اندازه شد
حرکت ... بود ... دارد ... شوق ... آب در ...
وطبق او ... و چشم ... او ...
بجز ... جنس ... دختر ... و ... حال ...
نمرده است ... چنین گاده و سوختن ... کوه ... ایام ...

در نامه دیر بازی بر اطراف ... خود نگاشته و نگاشته نبود بلکه خود بی گمان
[illegible] ابر دریاها ... بر کشته ... و تشنه ... سراب ... [illegible]
... [illegible] ... و تحریک و تجبیب ... [illegible]
[illegible] ... بیا ... [illegible] ... بر کشیدیم
[illegible] ... زلال ... [illegible]
[illegible] ... اتفاقا در عالم ... [illegible]
[illegible] ... این طرفه ... آغاز ... [illegible]
[illegible] ... تدبیر ... [illegible]
[illegible] ... هیچ ... [illegible]
[illegible] ... و دیگر ... [illegible]
[illegible] شیخ ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
[illegible] شیخ ... [illegible]
[illegible] ... ذخیره ... [illegible]
[illegible] ... و خوشنود ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... طریق سابق ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... طلاق ... آزاد ... جناب شیخ ... [illegible]

[illegible] ... علاج ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... طلاق ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
و تسلیم ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... فی هذا الکتاب ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ابراهیم [illegible]

[illegible] شعر [illegible] ... [illegible]
[illegible] من ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

فصاحت و بلاغت دستگاه درایت و نباهت آگاه فراست و ذکاوت
همراه ابلغ البلغاء و افصح الفصحاء آقا میرزا احمد متخلص به نثار و له علی
جناب فصاحت مآب فخر الکتاب بلاغ انساب برادر اللطف الکریم
مدتهاست در خدمت نواب مستطاب فلک جناب جاه مآب کلب علی خان بهادر
سلطان مملکت رامپور از ممالک هندوستان بمنصب منادمت مفتخر
و منصوب است و ملازم بابا والدش را نیز متخلص به لذت
میباشد غالب روزگار در صفحات هندوستان و کشمیر روزگار
میبرد و آقا نثار و والدش هر دو بملازمت غالب حالات جمهور
و مشغول در فن بدیع شعر و شاعری ید طولی دارند و از یکی کلامان شعرا
بشمار آید از زمره در میان شعرای متأخرین از شعرای ایران تقدم دارد
و آقا نثار را رساله‌ایست در سنه ۱۲۹۳ و هم در سنه ۱۲۹۵ از طرف نواب
مستطاب معظم مملکت ایشان بحضرت جناب مستطاب اجل الهی
دام عمره و اقباله که زمره رسالت و ابلاغ بعضی مطالب ایشان
بعضی تکلف و هدایای آن سامان بخدمت کشور معروف است
ما سوایت

یافته و تا کنون در شب هفتم از شوال المکرم سنه مذکوره الحمد در آنجا توقف
دارند و اغلب ایام و لیالی از خدمت و صحبت ایشان بهره یاب استم در جمیع
صحبتها و داستانها حدیث کند وقتی در یکی از قطعات هندوستان زنی از
سر جنگلی در جنگل شده در آنجا خرسی از دیدار او تماشا خوار گردیده
مهر جولات آنچه خفته‌های را بود و او را زن بزرگ نیز زن بسیار ماه
برد و چون لکن بچه خرسی نیز از پی او میآمد و الا از طرف جنگ مرا
زن بطرف دیگر برده میبرد سرانجام هر دو دست بریده و در جنگ
برافکنده مگر کار بکام و معشوقه بدام آن زن نیز وصلت غنیمت
شمرده هر دو دست خرسی با دو دست خود گرفته در جنگ
در میان جایی تعقیب خرس چندانکه قوت حیات و زن
همی فریاد کند تا مگر کسی بیاری او رسد در این وقت سپاهی آن
صدای پر سوز و گداز بشنید و با شمشیر برهنه از پی بدان سو که خرس و
زن بودند خشم همی بود چون بدید تا خرس و زن بودند
دو وکار دید متحیر شد از آن زن بدو گفت تیغ بزن و سر این
خرس بیفکن سپاهی باز با آوازی حزین و دلی پر ترس و بیم گفت من این کار

نکنم هرچند زن او را تشجیع و تحریص کرد سرباز را جرأت یا درت
نیفتاد زن گفت پس تو کار من داشته باش خرس را بگیر نگاه دار
تا من سرش از تنش برگیرم سرباز هم دو دستهای خرس را محکم گرفت
زن شمشیر را برداشت و روان شد هر چند سرباز فریاد کرد کجا میروی
نرسید چه زن میدانست که خرس (آن خرس) را تو بگذاری بخورد این خرس
ناکس خود افتاد

و نیز میرزا فتح راست حدیث کرده در ممالک هندوستان مردی را طوطی بود که
این کلمه را یاد گرفته بود در این چه شک و هر زمان کسی را میدید میخواند
این طوطی چیزی نمیگفت همین کلمه را میگفت و هر کس میخواست آن را خریدار
شود صاحبش راضی نمیشد تا آنکه یکی از مردم متمول بیامد و آن طوطی را بدید
دل بر در نظرش خوش افتاد و گفت ترا به چند تومان خریدارم طوطی
گفت در این چه شک و صاحبش تعجب کرد و آن مرد بر مبلغ بیفزود
و سرانجام گفت ای طوطی ترا پانصد تومان خریدارم گفت در این چه شک
پس صد تومان بداد و طوطی را بخرید و در قفس کرده در خانه نهاد و گفت
به امتحان هم طوطی سخن دیگر را نیز بزبان میآورد تا آنکه روزی مرد با طوطی
مکالمه

مکالمه کرد میگفت در این چه شک مرد متغیر شد خشم و غضبش فرو گرفته از روی طوطی
گفته گفت اگر فردا زن صاحب باشم صد تومان نمیدهم ترا بخرم طوطی گفت در این
چه شک

وقتی کسی بر در خانه یا آمده برکه هفت ساله خواست گفت اگر میدادم هفت سال در خانه
نمی‌ماند

مردی را فرزند نبود کره اسبی بفروخته را در اصطبل بنام صاحب اول نامید و شناخته
بعد وقتی در تقریب خریدار نامی از صاحب اول بمیان آمده گفته بودی مردی ابتر است
یعنی دم بریده و بی فرزند است گفت من این نخل را در بیارم زیرا که هم اکنون کره اسبش
در اصطبلش دو ذرع دم زمین رود تا هفت ذرع با هم میکند

وقتی در مجلس از یکی از اعیان سخن میرفت او را با تکیه بر دوده کاملش ملت خود مراتب
اعزاز و احترام بر فی از کلام لایق و وصفی میداند مرحوم محمد قاسم خان پسر مرحوم فتحعلی خان ملک الشعراء
که از ملحاء زمان بود گفت آری مانند حصیر مسجد سر داشت و زر داشت و محترم

میرزا سید حسن تفرشی که از اقارب مرحوم میرزا سید علی محمد الله اف و سید علی با حکایت و الفاظات
روایت کرد وقتی در خدمت مرحوم طهماسب میرزای مؤید الدوله پسر مرحوم محمد علی میرزا ابن مرحوم
شاهنشاه مرحوم در کنار کرسی نشسته یا از طلاب نیز حضور داشت از تفأل سخن میرفت
مؤید الدوله شعر منظور از کتاب مثنوی مولوی تفأل نمود آخوند از روی تعجب و انکار عرض کرد
تا کنون نشنیده‌ام از مثنوی تفأل کنند بلکه از غزلیات خواجه حافظ معمول بوده است شاهزاده

ومعهذا هنوز کامل نیستی و باید زمانی کتاب مثنوی را فکر کنی و بدست آخوند داده گفت بر بینم چه می‌آید
آخوند بگرفت و برگشود و حسب الامر بقرائت مبادرت کرد که این اشعار در صدر صفحه بود

ای تو نه‌ای از تو طلا میخوری	زهر مار و کاهش جان میخوری
نان کجا اصلاح آن جان میکند	کو جدا از خان جان ده کند
ای تو نه‌ای از حرف مثنوی	خمی نخواند را ایکاش نشمرد

فَبُهِتَ الَّذی کَفَر

آقا میرزا ابو القاسم شهیدی ولد مرحوم آقا میرزا جعفر مجتهد شهیدی از جوانان ادب
دوست و مدتهاست در این خانه انیس و جلیس است که یکی از یاران او
هوای زنی ... در سر داشته آن زن حیلت گر نیز طمع های منبع او
بجنس. بدیع خویش نوید داد و نیز با شوهر خود از شب ... اطلاع داشتم که
آن ... به خانه خود دعوت که ... فاخر آراسته زر و سیم نیکو کرد
فراوان در جیب ... آنکه ره خود
طاوس بهاری آراسته بخوشتر دیدار و نیکوتر گفتار ... ادبا
پذیرائی و دلبری ... در حجره خویش جای داد و بزم ... که
خوش بگفت و نیکو مهمان نوازی کرد ... بعد آن ...
بگفت جامه ... باید ... و ...
جامه ... که ... زن ... دلبر ... در این حال
رجب

رجب قرار معهود شوهر زن از در سرای درآمده ناچار با حال مضطرب که بوده
زن خبیث ... او ... را ... زنبیل دان و در ...
بست. بام بعد در افکنده گفت خاموش باش تا شوهرم بخوابد
تو را ... رخوت ... جز بهره ... برگشته مضبوط ...
چنین هنگام خواب در رسید شوهر باز نشسته گفت هوا گرم است بهتر این است
برویم پشت بام بخوابیم زن گفت خسته ایم لازم نیست قبول نکرد و گفت
جز این نیست ... گفتم زن هم خاموش شده با هم بسوی پشت بام روان
شده شوهرش آن جوال ... دید گفت جوال ... از ...
بهتر این است ... در کوچه سرازیر کنیم زن گفت این هنگام وقت
این کار نیست روز هم ممکن است گفت روز کار زیاد داریم از حالا وقتی
بهتر نیست زن ... سکوت که متفق جوال ... فراز بام به
در کوچه صدا افکند ... جوال ... که ناچار ...
فرو افکنده ... دلت ... در هم شکسته بانگ ناله و نفیر ...
این مرد زن فریاد برگشته ما اول امر بانگ برزدیم ...
و نیز حکایت که در شیراز زنی بود در هوای ... جعفر نام جگر ...
و هنگام فرصت او طلب که از منبع او ... آن ...
یک روز هنگام ... آن ... بود در دو ... خویش ... بار

جامه نعش دوزی نشسته ناگاه شوهرش چنین دید الله اکبر کاش السموات

از در بدید و آن پسر را در بغل نشسته درهم کشیده آن مکاره او سوار اسب

بچه را زد اشته بمحض نشستن شوهر گفت دیشب خوابی غریب می دیدم

گفت چیست گفت چنان در خواب دیدم که در جعبه همسایه گوهر ما که او سوار

میشناسی میدیدم الکه داد سود در این اطاق آمده گذشته و نعش گم آمده

معدوم ناگاه تو از در بدید گشتی او مضطرب و منقلب گردیده او سوار

در پشت بچه پنهان گشته هر دو است بر دید کان تو بیامده داد سوار از تو تو شیره

از خانه بیرون کنم این مکتب و چشمها را شوهر [illegible] سوی بچه برگشت

و جعبه پنهان [illegible] و گویا از ترس آنکه داد آرام بیرون رفت

نعوذ بالله من مکر النساء

منجمله الحوادث من قضایا [illegible] قرار [illegible] اصفهان از جمله [illegible]

[illegible] بدار الخلافه [illegible] تا بکربلا

نجف العظیم رسید در اطراف زیارت [illegible] در این

وقت زنی بر نجف [illegible] بدید گشته چنین [illegible] کودک خوش [illegible]

جامه گفت نگاه بدار تا من زیارت [illegible] از آن اصفهانی [illegible] گرفته

از طوع گشت و اقبال [illegible] زن رفت [illegible] الله

از اموال دنیا یک پول در جیب داشت در [illegible] کودک سوار

[illegible]

بلای مشغول [illegible] تا زن [illegible] گفت خانم کودک خوب آن زن گفت [illegible]

گفت عجب [illegible] جاجول و [illegible] معلوم [illegible] اصفهانی

[illegible] و [illegible] این [illegible] این کودک [illegible] در این ظلم [illegible]

آن زن [illegible] مردمان [illegible] و گفته [illegible] این کودک را

[illegible] این مرد [illegible] او سوار [illegible] گفت

[illegible] و آن زن [illegible] این [illegible] نیز از [illegible]

[illegible] و [illegible] و اظهار عجز [illegible]

[illegible] این وقت آن زن [illegible] آمده کودک

برگشت و خوشی [illegible] را او [illegible] گفت الغرض

[illegible] بخواب اصفهانی گشت خرم و خوشحال [illegible] اندک اندک

بطمع [illegible] نیز [illegible] آن زن [illegible]

و [illegible] از [illegible] الم [illegible] زن او [illegible] طلاق

[illegible] در کار خویش [illegible] اصفهانی و گفت تو هم در این [illegible]

[illegible] تا [illegible] و این مرد [illegible]

[illegible] تو در [illegible] آن [illegible] بود [illegible]

شوهر زن [illegible] در [illegible] در آمد و آن زن [illegible]

نیز در همان اطاق در آورده در پای همان [illegible] بود حاجی گفت باش [illegible] شوهر من جو

در حالت خواب در آورده تو از فضل خود [illegible] کامیاب گردانم آن [illegible]

[illegible] و در آن جا نشسته و چشم از [illegible] از دیوار [illegible] و اصفهانی

[illegible] از سوراخ [illegible] نگران بود در این [illegible] سفره طعام [illegible] آن زن

[illegible] طرف [illegible] طعامی گرم و نرم [illegible] که حاضر [illegible] آن مرد

از [illegible] در نگران زن و شوهر [illegible] که [illegible] طعام [illegible]

و حضرت [illegible] اصفهانی گرسنه زحمت کشیده [illegible] بود گرسنه

و خسته [illegible] طعام [illegible] و از سوراخ حجره دست برون کرده [illegible]

[illegible] آن مرد دید [illegible] اما قدرت [illegible]

[illegible] طعام خواب [illegible] برخاست و گفت ای زن [illegible]

[illegible] روز هم [illegible] تو هم [illegible] قدرت [illegible]

[illegible] آن [illegible] در [illegible] آرد [illegible] در حجره خالی [illegible]

زن عذر او [illegible] فایده [illegible] اتفاقا [illegible]

[illegible] حجره [illegible] در رفته [illegible] آن [illegible] حجره

که اصفهانی [illegible] و اصفهانی [illegible] دید

سوراخ حجره [illegible] بالا [illegible] آن [illegible] دید [illegible]

آن حجره [illegible] در عجب شده گفت البته [illegible] حجره [illegible]

[illegible]

[illegible] اصفهانی دید [illegible] از سوراخ بالای تا

[illegible] مضطرب گشته [illegible]

[illegible] حیرت [illegible] از این حالت در عجب شده گفت

[illegible] گفت [illegible] در آن حجره [illegible] از دیوار [illegible]

[illegible] نیز مضطرب گشته حجره [illegible] آمد [illegible]

[illegible] از [illegible] اصفهانی [illegible] در [illegible]

[illegible] آن زن گفت [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] اصفهانی [illegible] در [illegible]

[illegible] اصفهانی [illegible]

[illegible] اصفهانی [illegible]

[illegible] اصفهانی [illegible]

[illegible] اصفهانی [illegible]

[illegible] اصفهانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

و با سایان او بود گفت بگو فقیه میرفندرسکی او را دیگر نیز با خود گفت اگر در چه
دیگر صحبت خوب و شرم گشته ام اما مقصود نرسیده ام که بیرون آن است امروز
که تدبیر خود و نجات باید کرد ام از قضا شیخ از آنجا که خود لازم
داشته از وی پرسش کرده تو شیخ بهایی گفت آری غافل از اینکه آواز
خودش لازم دارد پس جامه بر تن ما راست در زمره دسته داخل شده
گفته چون هنگام جواب و سوال شد عاجز مانده حسب الامر الله داد و
گفت بزنید و با حالتی پریشان از آنکه میرفندرسکی گفته چون او را دید شد از
طلب و طمع نشسته در حوالی تکیه حاضر شده از اتفاق شیخ بهایی گوان برای
سیر که اتفاقا چند تن لازم بود چون گفت شیخ بهایی گفت میدان
بیان در خواندن از وی بخواهیم گفته چه میگوید نخواهیم کس کله چون
بر سر او که نشسته بود بزرگتر از سر او بود و هم حکم بر آن گفته اند از آنکه
بدبرش میرسید و آن بیان از بیم آنکه اگر بگویم برای بزرگ از وی بزرگ
شقه و او منفعل گفت هیچ نگفت و یکی است بر کله او و باید که گردد حکمه
نگاه دارد گفته چون با سایر رفقا و او تکیه کرده و خوشه بالا نگو شد حکمه
بر بالا را او کرده و بچه که گفته برادر قافله بر فرق چند تن زن و مرد فرود
آمد جوی و خود را بلند کرده یکبار حسب الامر او گوش بر سر او زده
میرفندرسکی

میرفندرسکی گفت از خلق صحبت و زحمت و ما در کی نگاه به در رسیده دلالک بود
از سر و چرک از بدن خود پاک کرده اکنون شستن میخواهم ناگاه دید کسی بدید
و بدو خبر رسیدند شده گفت این کسی همان است با که از وی
بیرون آمده چون او را نظر کرده گفت شیخ بهایی است فاضل
اصفهانی گفت فتح باب کرده گفت البته ماه طالع و ستاره نجم
از محاق خوف و از زوال رسته و روز ملال و ماتم پایان آمده
گفت البته و از و شکار خار گشته در موقت خواجه سرای آمده
بدو بین نظر کرده با همراهان گفت در همان شام مهمانان است بسی
رفت و اسباب و لوازم لطافت و ظرافت حاضر کرده او بود و مدت
نشسته و خضاب کرده وظیفه حاضر کرده میرفندرسکی آمده جامه امیرانه
در پوشیده بر بر لب ملوکانه بر سر نهاده جمعی پیاده از پس و پیش او
روان شده به سرای عالی در آمده آنکه خواجه سرای باوی گفت فاضل
دیر باید رسید صورت معقول است و طاعت باشی چه نمیدانید تفرقه و
عجب دیگر بیاید و در از راه دعا و ملک و بالای دلپذیر آن
حرکات سابق بسیار میرفندرسکی از جمله عشق بعضی اصفهانی نیز رجب

در عالم خواب حاجی گفت چرا این نیست که تو ای ازین پس خبر داشت
واقعه مردم نزوم پس او بود در اطاق و پنجره با نه در آن واقعه سری نبود
در گوشه نشسته بالحیث مراتب تعظیم و تکریم کاری واقعه بجای باشار
از این سخن سر بر آورده گفت الغرض هلاک بر قبایح اعمال خود
اطلاع یافتم و از زحمت که و ارسنگینها و عربها بچه دیدن
تنها زن آن طریقها و حرکات موقوف دارد و شود از این مرا
سر این خبر تو قرار دیگر بنده ام در رنج و اندوه بدار اصفهانی نیز
بر طبق آن امر هی او جا ابیات مناسب حاجی سر گفت الکنون تو با درد
فراق دیده چشم براه شو اصفهانی در حال شوق امر بجز کار
آن وقعه جمع بیدار شده یا بود و یا حال و یا غم و یکی پس گفت دور
که او تره نعمه داد و بود و رحمت بادر دو دست در آن وقعه از مفارقت فرزند
لبی بگریست و او نیز چون حال رفته در میان حال گرفته بود و بود
و از رنج راه و شکنج غربت همی رسید آنگاه گفت الغرض تو اکنون بمنزل
زن و آن نعمه است شو اصفهانی مرکب آمال و آمانی شد و در این مدد
نیفته باد بماند و نظر از هم اندوه و غم شو امر بمنزل زوجه که آن زن چون گل
بهاری و سبز فضای دل و جان و ماه فروزان او بود دریافته دلبر دل را در آن وقعه
شتر

عمر از نور نقش و کلر از مشتاق از آن ترکس کهلد در بار غلطان بر رو گلبرگ
بهاری روان همه ... بسی شادی و خرمی کرد هم نشسته اقارب و اقربا
مجلس و خواهر و خویش و همه در منزل ایشان در آمده بعزت
و محبت نو خویش از دیدار او شادی خوار جستند تا پس از خوان
طعام های لذیذ که از هم پراکنده شده جامه خواب گسترده و اصفهانی و زوجه
کامرانی مشغول گشته آن زن بر بدل نیز خط کشیده اصفهانی گفت
دیگر من شوم دیو او اخلکنده بار آنکه پس از اطاق سر فرستاده در میان
بر جنه و نشست و به دیوار اندختی و غایط افکندن مشغول اما گاه این
جمع باد و خشی میکوید و باد و چماق و لگد این بچه او لنگ شد
حال بر او خفته در میان حمام این گشاده کار از چه گفتی پس نقیر سال
کور بدر خود لنگ پایانه و رنج او سوگند نخواهی گفتن خواب چشم
بر گشود معلوم شد هر چه دید و گفت و شنید و خورد و دید همه در خواب
بعد دیدیک و دوقی نداشت جز ریدن و گنگها زده در دیوار خود
برگشته و در بازه گرسنه و لنگ گرسنه خورده نور از کرباسه بریان
دیگوره و داغ نمیرسد نیاید

دیگر در خانهٔ محمود خان شخصی چاپار بعد هم محمد صادق خان خوانین چاپار نیز حضور داشته در آن اوان
ذیل ایلچی آب نفاق و خاشاک فساد آلوده نمود آتش حرص شعله زد و حرص چنان در ترس قزلباش
و با یکدیگر شرط نمودند و حرف از شهادت گفتند بعد آن شهادت کدام طایفه مقبول است
یکی گفت اگر فاسق صادق شهادت دهد به چه حالت و اگر مرد فاسق قبول افتد آیا اشاره
محمد صادق خان گفت نقیه اگر صادق فاسق شهادت دهد مقبول است شخصی گفت دلیل از
دهان او بیاید و متهمش گردانند زیرا او کاذب مفسوق است نه صادق فاسق

وقتی حسن بصری بر بام در خود درآمد و او سوار در انجمنی دید و دید گفتند که در دست دارد
دیگر بود گفت ای بابا در این نقله خشته‌ام از دولت صحبت گفتار بزرگی تو بر شنیده و
خرف گشته از این رو این بخش گوی حسن گفت یا ابتا ابنا اکبران بابا در کدام یک از
ما بزرگتر ایستیم یعنی که گوی در میدان است تو از من گو آن را باش

میرزا سید رضا شورش برادر میرزا سید حسین مستوفی است در نظام منشی وزارت خارجه است
دقیق نگاه داری امور خارجه را کوشش کرده تا حال نمی‌دانی سال‌ها لوح و حقوق است در این کار بر حسب
تکلیف منصب رفتار نمی‌کند از این قونسول خارجه فرنگ با کار مولوی سیر وزارت می‌گفت
و مسائل دینیه با زعم مرد از این رو به دولت حیات و مکدرت آن فرنگی خواهیم معزول
شد که روز در وزارت جلیله خارجه خبر بلا آنکه میرزا احمد صدیق الملک ایشیک آقاسی وزارت
خارجه بحث را به او ازرق مفتوح فرمود بر دستان ایشان حالا خوب نگاه داری که بلد بود
زکی خان ولد مرحوم محمود خان کلانتر مازندرانی در نظام مأمور وزارت خارجه است
فوراً داماد صدیق الملک گرفته گفت آقا تو را گدایان قسم می‌دهم دیگر او را بکربلا نفرستند

میرزا اسمعیل ولد مرحوم میرزا ابوالحسن کرمانی است و آدمی معقول و هنرمند و بر رشته دار عهد
خزانه و همیشه در خدمت جلالت آقا میرزا [illegible] ولد مرحوم قائم مقام طالب تقابل او در مجلس و وقتی
ازبرای گفتگوی قنات در دیوان حضور داشت و مدعی می‌گفت این چاه قبل از زمین
بوده است و من در تو نوشته که گفته‌است می‌دانیم اما هر یک ثابت کنیم طرف مدعی
بی‌باکان حکام بر بعضی به میرزا [illegible] را به او فوراً گفت فی الآن ثابت می‌کنم گفت
ثابت کن گفت تو می‌گویی این چاه پیش از این زمین بوده است گفت آری گفت اگر
چاه مادرت پیش از مادرت بوده است آن چاه نیز پیش از این زمین بوده است

وقتی مردی گیلانی با رفیق خود گفت ماه نو را باید دید ماه کهنه کجا میشود گفت ماه کهنه را

ستاره میسازند گفت بر این گونه چه فن نیز دلیلی است از کار رفوفانه میکشم آواز

حکش شنیده‌ام معلّمم ماه سوخته را میسازند

وقتی زنی سبو بگذاشت نیم طویله پوشان آنجماعت متفکّر شده بگذاشت ده حجره

خانه او با هم و همه نگریست و برگریست و پس بخندید و گفت این پوزن خیم

بزرگم است گفتند سبب گریه چه بود گفت از آنکه بخود گفتم اگر بمیرم این

تنگنای ما بکه دهم کس چیزی بیفتد گفتند خنده از چه بود گفت از آنکه دیدم ملکم

هنوز نمرده‌ام

در تاریخ ابن خلکان در احوال حروف بترجمه آن مشغول است مذکور است که

ابو بکر محمد بن سیرین بصری بود از معبّرین معروف است از یکی زن شوهر و یا فقیر و حکیم

بود و از آن جمله خبر عبد الرحمن بن خالد و الله اعلم

وقتی مرحوم غلام حسین خان سپهدار ولد مرحوم یوسف خان سپهدار گرجی در مجلس

مرحوم میرزا محمد خان سپهسالار اعظم ولد امیر خان قاجار این شعر ملای رومی بود خواند

بار دو قزوینی چو بنی مردم بسی ما رسول بگذار او قزوینی بکش مرحوم سپهسالار در مقام

تا ابتدا این است در بارگه و قزوینی بود بگذارید که نیست از حرص و طمع بود

وقتی مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام فراهانی اعلی الله مقامه نشسته بودند میرزا المعیر هم

در ریش سرخ بود در آمد با لبه لبه در مقام میرزا المعیر طاقه الصدر ریش او را داد است اینهم یکدیگر

وقتی مردی گیلانی ده دانه تخم مرغ گرفته در دامنه خود گرفته در طرح راه مردی با او رسید و دو ریگ بعد

باز خواند گفت اگر باز گوئی که این ده دانه خایه با کیان را بدان مار دارم و پیش آرد

چیست اینها ترا ببرم آن پاپا احمق هر چه از هر سوی اندیشه کرد ملا که متوجّه بود

در کشف آن راز بعجز طلبید با تاکاه خدا ان گفت دانستم و خوب دانستم

همانا اینها ترب است زرد که در میان آنها پانزده لذ فاران از آن فرات

دیگ است شکفتها گرفته بر آن خلقت عجب تعجب کنند

وقتی مردی معلّم در منزل خویش نشسته بود مردی با حمار خویش در برابر آن بیع بود

آن کفش سنگ در پیش راهی خود دید بود است دور افکند از فوراً تو یک اوشد

و گفت ای آخوند شکر کن شکر کن آخوند گفت سبب چیست گفت اگر این

سنگ را برفتن افکندی برسر تو خورده بود شکسته بود آخوند گفت این تحقیق

حکیمانه سوار زور بود گفت تو شکر وجیب تر است گفت از چه

گفت اگر این الاغ خر را بر زیر شکم او بست بر روی پشت او سبز

شده و تو روی سوار میشدی گوش او بود باره من که گفت گرده

راست گفتی شکر میکردند

وقتی شخصی گیلانی که یک حور ما از مرا ندیم دولت دیرین و شان قدیم او

بود آمده گفت دراز گوش خود را با رأیت بار بسیار گفت الکن فاطر

نیست در این میان نیق وصدا خر از طبیب رفیق شد گفت اینک خر
بنوا در آمده و تو گوئی نیست گفت ای جوانان من این آنش میگویم
خر نیست و تو صدای خر قصه نیکنی عجب مردی احمق بعد آن کلاه
از گفتار و کردار خود استغفار کرده عذر گذشته بخواست و با هزاران
شرم و انفعال بگذشت

وقتی در قزوین هنگام زمستان شخصی بنائی بادیلوتا بام ای خانه او
کاهگل نماید آن بنای احمق از اول بام شروع کرده تا آخر رسید
و چون خواست بزیر آید زمین نتوانست که دید در بامی تمیز شد حیوان از ریش
سفیدان و جوانان و دانشمندان از بهر حل این مشکل آمدند و از
پس دیوار بر آن گرفتار نظاره کردند و هیچ تدبیر نتوانستند رفته ملا
شد بود افلاطون زمان خویش بیدارش آوردند و در این باب مشورت
کرده آخر گفت این کار بسی آسان است ریسمانی فراهم سازید چنین
آوردند سر ریسمان سوی فراز بام افکنده چون دیوار کفش بر کمر
بند او بربست آنوقت بچند نفر دیگر گفت آن سر ریسمان سوی دیگر
دیوار گیرید فرو کشید ایشان بقوت تمام ریسمان سوی فرو کشیدند آن بیچاره
بزیر افتاد در ساعت جان بداد آنجماعت گفتند بنا بمرد آخر چنین از روی
تعجب

تعجب نظری کرده گفت سوی شگفتی می آید تا کنون زیست پس خر شوار از جاه برون
آورده ام و اینک عیب و نقص نگرفته حاضران انگشت تحیر بر دهان
آورده گفتند البته اجل او رسیده بوده است خدای را جنگ نتوان کرد

وقتی مردی عالم در اطاق خویش نشسته ناگاه آوازی شنید برخاست گفت
خبر چیست شخص گیلانی گفت بوتین از فراز بام بزیر افتاده عالم گفت
چگونه بوتین چنین صدائی کند گفت ما هم در جوفش بوده ایم

وقتی مردی گیلانی از کوچه عبور میکرد از قضا آینه شکسته در آنجا بود
چون نظر کرد عکس او بدید از آن گمان کرد شخصی دیگر است گفت صاحب
عفو بفرمائید اگر میدانستم در اینجا شرف حضور دارید از کوچه دیگر رفته
بودیم

وقتی شخصی گیلانی سیب سرخ در دست گرفته با رفیق خویش که از
اهل مازندران بود گفت اگر گفتی این شی که در مشت میان سوراخ
ما در دست من است چیست و چه میوه ایست تو میدهم گفت
هر چه فکر کنم جز این نیست که سنگ آسیا در دست تو است

نگارنده حروف سید در مدرسه بلده آصفا در ایام رمضان المبارک اینها
مصیبت بر سر آمد در باب ... گفتگو میشد از یکی از معلم گیلانی

درشمار نشینان دیوانخانه عدلیه عظمی و دادرسی ملهوفان و مظلومان حکمش درست
میانش پرسیدم زمین را صد ذرع طول و صد ذرع عرض داشت بر دور آن چند
ذرع میانش آن بیچاره متحیر و مبهوت ماند زرد و سرخ شده گفت نمیدانم من
مدتهاست خلاصه الحساب و [illegible] نوشته و عوالم و معالم و مطول را نیکو
دیده ام اما حالا تارک و تاریکم از این حساب باریک در این ضیق
وقت و تنگنای چگونه استخراج نمایم این زمان ملکه از دست رفته دیگر
وقتی یکی از نشیمان وزارت خارجه را از مردم نور است و دلش
لبریز از رشک در این خانه از بالای کاشانه آمد بعضی اثاث البیت علیه
حاضر شده از مرابت [illegible] و در اندیشه خود حکایت مرکوز از جمله
آنکه دیشب در دراز بام بالای [illegible] خود خفته بودم ناگاه
زمین لرزه جنبیدن فرو گرفته همی خواست آن عمارت خرد خرد زن
و فرزندانم لبریز مضطرب شده خواستند فرود شوند گفتم بیم مکنید زیرا که
منجمین در این ماه از زلزله چیزی ننوشته اند

وقتی یکی از سرتیپان [illegible] بود در [illegible] بر فرار [illegible]
در فصل تموز رنجور [illegible] چنین هزار [illegible] گفت و از [illegible]
هرکه خواهی [illegible] چنان [illegible] داشت [illegible]

اردل

اردل باید منافع کثیره دارد اخاذی بسیار و [illegible] دیوانیان [illegible]
در شهر در آمد و از هر سو در طلب طبیب شتافت در محله [illegible] طبیبی اصفهانی را
[illegible] کهولت و [illegible] چنین بود [illegible] و او را بر فن حوالت
در رسالت [illegible] طبیب بیچاره [illegible] اینکه [illegible] و [illegible] از او
صلابت و جواز ترتیب [illegible] در آن جایگاه [illegible] را [illegible]
سر فن شده از [illegible] بیرون و [illegible] نیست [illegible] طمع و طلب را این
جماعت [illegible] طلب [illegible] عصا در دست و ردا بر دوش افکنده خون
ریزان و جان کنان با [illegible] دمانه که [illegible] آن راه دراز با [illegible]
و در سرای [illegible] حقیقت [illegible] خر بود [illegible] در آمد و بر بالای آن
[illegible] بیمار فرو نشست و او را [illegible] عرق غرقه دید [illegible] نبض او باز
داشت و معالجت چیزی چند باز نمود و بر خاست و باز شد [illegible] آنکه اقلد
[illegible] زین و یراق بدو عطا خواهد نمود [illegible] سوار شود چنین از [illegible]
بر فن شد و [illegible] چیزی [illegible] باید روز [illegible] منزل خویش راه بر گرفت
از دل [illegible] او [illegible] مردان [illegible] از [illegible]
دانی دید [illegible] مرد [illegible] در طلب [illegible] بر آید مرد
طبیب متحیر و مبهوت ماند [illegible] کنون کدام کس از طبیب چیزی مطالبه

که از قدیم الایام اگر پزشک سه هزار خروار پشک عطا می‌کند یک مشت پشک
از او مطالبه می‌کند، با هزار من پزشک نتوانسته بلکه رنج از بدن من نبود اگر با هزار
تدبیر بیرون بعضه اسباب پزشک تا مهمت صندیق می‌شد و انکه تو امروز سه از راه
دراز دو صد رز فراز برای این زده رنجور در آن وقعه و زحمتها مرا اینها افکنده چه بها
نرسید و تو را طمع و طلب بخشید که تو انی ازین مت مزد باید از این ضرر نادر
تو سه نیز نصیبی از طلب باز رسید آن دل گفت مرده شور تا کفن فروخته باز ال
و زخم و لباسشت مردگان بفروختن چه دانم راهی بس در و در از
این صورت پیدا و شدت کرما خر را بردن بصر برفته و خرس و احرس
که ازینده در نوشته و راه دخل سه از هر سو بسته باید این تخم اکشته ام
چگونه دیده براید اگر بدهم هتک حرمت و عزت ندهم ها در بر منی
آنچه تحواهی دیدو بشنوی آنکه بنا شنیده طلب رها جان از هر کس بسد هود دیده گفت
به تو یک سرمت نویم چنین منزل او در آمد سرمت سراز جیب برمی کرد گفت
مطلب جیست طبیب نصیب بود باز گشت و از زحمت و خسارت
خویش بنالید سرمت گفت راست میگوی اما چنین نوکر دیوان است
نمیشود وقتی باید تا دیگران بود تو کار تحمله بود زیرا که مردن طبیب
طبیب آنوقت دانسته هرچه زودتر بده الحمد ترید براد دیرشد
دبار یند

سرمت غلام که خواجه قاروره خویش بود از برای ارائه داده، دستور العمل باز داده
طبیب کاشانه خویش باز آمد و کلدان در اندیشه بلند چیزی بشت از آنسو
بداد دیگر سرمت در میان قدح چینی چنانکه توانست بیدی که در مجموعه
لئام سرپوش و روپوش بر آن افکنده، دو نفر از دل بسوی طبیب روانه
داشت و ایشان باید اخذ و طمع لبتی آن ها دراز بود در نوشته در
محکمه طبیب در آمدند از رفقای طبیب نفری چند حضور داشتند چون ایشان سو
آن صورت دیدند بطمع هم درافتادند و گمان کردند که هدیه فرستاده است
و با طبیب گفتند ما را ازین هدیه بهره‌ای است طبیب گفت چه دیدی زبان
شریک نخفیه بسر هیچ قسم است حبه و مثقال و ذره نمائیدن ایشان فالوش
شدند تا ایلچی دیگر در آمد هم آوازه از دل ها با کمال احترام سلام کمال براده دست
بر سر ناهم طبیب نیز خرم دلت برکی و رایش رساند آن مجموعه بود در پیش
طبیب رینهم طبیب او پوش برگرفته قدح چینی و سرپوش نها بدید طمع و طبیبی
شتر جنبه و گوشه قدح بلند کرد و نظر کرد دید آنچه او دید و سو قرار
بلند کرد، رفقا گفت این سه وعات سرمت تمامت تا بوین
رفقا بدانستند و خندیدند و آرد ها در طلب افتادم را آنچه طبیب خود است
را باز زدند سر کشی دیدنا چار چیزی از جیب براد آنگاه بایکی ارزانی گفت

این حجه بود که حضرت سرتیپ بازدید و بگوید فردا که باز به بینم دیدم در حالت تأثیر
افسوس دارم بگمان اگر از کنند تا فرو گشته آن آفتاب این جمله بود و ما دل نفرت
نداد دیگر حالی خوب بود در شب کور دان بهجه نفارش لب رفته آرد که ما بود
روانه نمود و ایشان که مدت سرتیپ رفته آن قدح بود در حضورش فرود که نامه
شرط رسالت با پایان به سرتیپ چندی تفکر که گفت دیگر باره باز گوید همان
طریق اول را گفته ایشان گفت به برو جان در لیسی خویش بوکنه هم آن
خود این حرف از زبان طبیب شنید گفته برو ریش را کار سرتیپ طبید
گفت اگر مثقالی در ظرف باز نه سرتیپ نخواهد مرد سرتیپ به فرار نه
انگشتری بود مقداری فرو بعد دماغش بر آشفته شد چرا آن بلندی از بلندی او بود
پس لب بر اظهار اضطراب و انقلاب که گفت حکیم خط خویش
بمن تو بنویسه که خواهم خورد اگر چند نخواهم مرد پس برنشد دار حضرت طبیب
خطی با در نده لمراجعه همان مطلب بود در کمال تاکید و تعجب نوشته بود
سرتیپ تا جای شقاوه یک نیم بود خورد و دیگر نیم خوردن نتوانست پس نومید
یک طاقه شال سرداعی باد نفره و حضرت طبیب ارسال داشته و او بود
از خوردن آن نیم دیگر معاف دارد و طبیب ناچار از در ترحم و انصاف واداشته
معاف فرمود بشرط آنکه آن دارو که گرفته نه باز دهد سرتیپ ناچار آن جریمه بود نیز
تحمل

تحمل کرد و از آن پس هر وقت رنجور شدی و غایط خویش دوای قارورة کند
طبیب فرستادی از تحت یک بقیه لای ارباب تعویق تا از خوردن آن
معاف بود
دیگر این سرتیپ بزرگوار دانا در یکی از ایالات ولایت رفته او بود شبی
هوش و فراست بوده از مراتب حماقت او اطلاع کامل داشت و راه وراوش
او بود چنین بید است روزی سرتیپ از راه تنبیه و تلطف بدان سرمایه
اندرشد و چون حمام بود بواسطه احترام او قرق و خالی کرده بودند و آب خزینه
لای بند جسته و صاف و روشن با آینه بود چون آن بزرگوار نخواست که اندر
شود کسی دیگر بود در برابر خود نگریست و عکس خود بدید انگاشت دیگری
عکس او از بزرگ منعکس شده پادار است نمود سرتیپ وحشت زده
که گفت تو کیستی زیر آب اندر گفت تو کیستی گفت فلان سرتیپم
حکومت این شهر آمده ام بعینه همان جواب شنید متغیر گردید گفت
فرماش کو از عکس آواز بر آید انسان کو گفت حاضر است بدانگونه
جواب بر خاست گفت باور جواب ها طوری شنید سرتیپ متغیر و متزلزل
و مبهوت نگو که در رخت کن حمام آمده با یک گفت اسب
فراشان حکومت بیاورید حاضر باز چند فراشان بود برگشت تا بان در کنار
خزینه آمده فراشان بود بر کشید و در آب نمود بعینه همان صورت معکوس

عالیجناب فضایل مآب حاجی ملا سید اله طهرانی که از مردان علام و حراف و در
حقیقت خلاق معانی والفاظ هستند و بتصدیق خودشان در این مقام
نوادر ایشان بمنزله عقول است و آوار العقلاء ع انغمهم [illegible] از کلمات
و بیانات ایشان خالی از اغراق و مبالغه نیست چنانکه شرط ظرافت و
شیرین سخنان نیز جز این نیست در خدمت جناب مستطاب معلی القاب حقایق و
دقایق نصاب عوارف و معارف کتاب عالم ربانی علامه ثانی
وحید عصر فرید دهر فخر زمان ذخیره دوران جامع الفروع والاصول
حاوی المعقول والمنقول آقای حاجی ملا محمد نراقی کاشانی ولد مرحوم حاجی ملا احمد
ابن ملا مهدی طاب ثراهما وجعل الجنة مثواهما در شمار مریدان خاص و
معتقدان بالاخلاص شمرده میشد وگاهی بعضی ظرایف بعرض میرسانید حضرت
لکن وقتی جناب معظم بآن معتمد نراقی در نقل اخبار و قصص برخی از
مبالغه و اغراق نمیاند و کثیر الاغراق چنانکه کثیر الکذب میشود عرض کرد
صحیح میفرمایند بنده سه چهار سال است دارای این صفت شده ام از ابتدا
که از مکارم و مناقب و آثار شما در مجالس و محافل مذکور میدارم این
صفت متصف هستم ایشان خندیدند و فرمودند این کار تو کفاره گناهان
سابق تو است

وقتی یکی از دوستان میرغضب با رفیق خود گفت خدا شاهد است که بودیم چند روز است بواز حال برگشت
بعد گفت چگونه گفت امروز کفش نو پوشیده ام [illegible] چند دندان چوب و بنوم
گفت نتوانم عرق کنم
و نیز وقتی یکی را دست میرغضب دادند سرش را از تن برگیرد و آن شخص آن میرغضب
سالها بلکه تمام عمر با هم رفیق صدیق و شفیق بودند و هیچ گاه از هم جدا نمیشدند چون روزی براه
بلافاصله میرغضب و رفیق که از رفقا افسوس داده آه کرد برگشته گفت هر وقت سیلی آن
ایام محبت و حالات که بوده هم هیچ از خاطرم نمیرود هزار حیف از حالاها و نه تو رفیق بود که هر
ببرم اما حرکتی مهم از کارد بس تیز دارم بمحض آنکه بر حلقوم تو گذارم چقدر سرت را
بزودی جدا میشود چه امکان احضاری نمیشوی و زحمت نمیکشی آن خود نگاهی تعجب آمیز بدو میکرد
وفا موقع بود و با او مرخصی در بازار گفت حالا که روز آخر است خوب است یک قلیانی
با هم بکشیم و وداع کنیم او قبول کرد در تعیین اما مزاده نشد آن خود به هند و جایی خود
از جنگ او را کرد با مزاده بسته نشست میرغضب مضطرب و منقلب که در او
شده راه خود بود در دست گرفته گفت تو را بآن [illegible] خوانده و اندیا مزاده قسم
میدهم [illegible] مردی [illegible] و بعد از [illegible] یک کار با [illegible] کافی است [illegible]
گمان چگونه راضی میشوی [illegible] گشته [illegible] شرط با تو میکنم [illegible] سر تو را [illegible] ابدا
خبر نشوی گفت حقیقت [illegible] کم صلاح [illegible] خود [illegible] است آن میرغضب
[illegible] فقیر عجز ولابه [illegible] بجائی نرسید و [illegible] برگشت

وقتی یکی از سلاطین بزرگ بملاقات یکی از علمای اعلام که مرد زاهد و متقی و بی ریا بود
رفته هنگام مفارقت بعد صحبت و معانقت گفته بود سلطان گفت از خدا امیدوار
مرحمت دارم باین اخلاص و ارادت که درباره این حضرت دارم از آتش جهنم
نجات یابم عالم بی ریا در جواب گفت اما برخلاف من امید دارم که بواسطه
محبت و اخلاص با این اعلیحضرت با آتش جهنم بسوزم که در اخبار وارد
شده است علما بواسطه محبت با سلاطین جور در جهنم خواهند بود و سلاطین
جور بواسطه ارادت بعلما در بهشت خواهند رفت

وقتی یکی از سلاطین اسلام که با پادشاه کفر مجادلات و مقاتلات رفته شکسته شد یکی از
علمای بزرگ در حضرتش حضور یافته بود پادشاه از گله دلتنگ و تغییر نمود در زمان
پیغمبر صلی الله علیه مردمان دعا میکردند دعاها مستجاب بود و اکنون اثری نیست ذکرا
در جواب گفت آنوقت شمشیر مرتضی علی هم در میان بود

وقتی که در اوایل دولت خاقان مغفور یکی از شاهزادگان بزرگ حکومت
کاشان مقرر کرده بود شیخ سلیمان را مرد فاضل و اهل رساله نوح و تکیه [illegible]
بود در مجلس حاضر شده شاهزاده گاهی [illegible] قلیان بازی در آن [illegible]
بی ریا [illegible] و تغییر کرده گفت قلیان قلیان در دست [illegible]
پیغمبر [illegible] باد [illegible] شاهزاده [illegible]

سلسله ایلخانی و طایفه تیموری قاجار چنانکه در تواریخ معتبره و کتب انساب
ثبت و ضبط است بقاجار نویان منتهی میشود و شرح آنجمله در این مختصر نشاید
وقت بد چونکه کار پایندگان [illegible] بازو [illegible] مطلب جمعی [illegible]
سلطنت [illegible] از دودمانی بازگشت و کناره [illegible]
کار بگیر و دار و نبرد و پیکار و جنگ و جوش و آویز و خروش و خونریزی
و آشوب انگیزی و لشکرکشی و مردم کشی و برانداختن بسیاری از
کهن خاندانها و برافکندن نام و نشان بزرگان و دودمان و درویش کردن
توانگران و توانگر کردن درویشان و سرکشان فرومایگان و فرومایه کردن
سرکشان و نمایان شدن کارهای شگفت و گردیدن خوبها و زشت
و پدید آمدن کار و کردارهای رنگارنگ و گشتن روزگار گوناگون و ویرانی
بنیانهای قدیم و بنیاد نهادن عمارات و صنعات و دیگرگونی کارها
دگرگون و تغییر یافتن اوضاع و احوال و قوانین و قواعد سابقه و
نوشدن ارباب مناصب و مقامات سلف از آرزوها و طمعها
حقد و حسد [illegible] برآیندگان [illegible] چند روزگار [illegible] تیغ ترا از [illegible]
یاد رفته ترا [illegible] آتش [illegible] روز بودن ترا از هر روزگار [illegible]

هم اراضی و بارش ابر آرزو در آغوش بیگانه اگرچه بردن بسیار نموده باشند و تمامت مردمان
گرفتار خواری و اندوهان بعد از آن بخوشی خویش بنگرند و بختی دیگران بوده باجبر
برابر بیارند و روزگارتان اگرچه خرم تر از خرم بهار و آراسته تر از بهار
دلدار دلگوارا تر از آب خوشگوار و دلاسوتر از رخ نگارین و قاطبه مردم
در خصب نعمت و رفاه حالت و کمال امنیت باشند برایشان نیکو نباشد
و ناچار آن مردم خواهان تازه دولتی یا رودار ان کار دولت شده لذا هر
روز بر نسقی قبیح و کرداری وقیح و خصلتی ناقص و روشی ناخجسته در شرع [?]
کیش و آیین مرغوب دارند تا مگر مردمان سوار از ایشان راهی بر تابند
و بر بارهٔ آرزو و کوهه مطلوب بر آیند چنانکه در هر زمان از طرف حضرت
احدیت محض اظهار رحمت و رافت پیغمبری بر گروهی مبعوث گشت
تا آن یاوه شدگان بیدای ضلالت بوسیله راه هدایت و رشادت [?]
باز رسند آن گروه نادان او را بسی طرد و منع کرده بجنبش و تحرک حرص [?]
قیمت کنند و از روزگار گذشته و قرون سابقه حکایت نموده ابتدای تا
نیز نیک دلالت اخبار و مردم دانش یار پوشیده نیست که ایمن آغاز
طلوع اختر و ظهور کوکب سلطنت و اظهار دودمان قاجاریه لازال مراتبهم
فرا رسید با آنکه مردم ایران در جنگ انواع ادوار گرفتار و محن تکالیف [?]
به

بدبختی در شتاب و گذار بعضی نه قانون دولت و نه رسم سلطنت میدانسته نه در این
حال در کار دولتی بعضی از روزگار گذشته حکایتها در زبانند و نقصها
نموده و از نهایت آنکه این دودمان سوار اندازند و راه تکاند از دو مردمان [?]
با ایشان دشمن دینی و آیینی کو اینست هم گفته این حکم نسبت با بر
اینها بود و این سخنان پیش اهل خرد و نکو [illegible] مخالفت اهم
ناخجسته تا آنکه به تقدیر سلطان لم یزل تاج و تخت ایران بهرهٔ این
دودمان گردیده روز تا روز کار دین و دولت بارور شده دارای
خدای و رسول رهنمای و فرزندان اولو القوی شدند علمای اعلم سو
محترم خوانده کمالات و قضایای سوء ترویج نموده دولت لوازم
رسانند آثار و آیات دین و شریعت سید المرسلین سر برافراختند و
در امر تشیع چنان بکوشیدند که تا آن بهر راهی و تقیه را از میان برداشتند
اکنون در بلاد کفر و تسنن بدون تقیه کار کنند و در حد دفاع برداز گ [?]
مناقب و مراثی و فضایل اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله ... [?]
واند که مجلس منعقد نبود جز آنکه بذکر فضایل و مناقب ختم گردد این
گونه ترقیات کامله و مقامات و شئونات رفیعه و لطایف سلطنت
و رفعت دین و دولت نیز محتاج بگذارش و آیات بر این وجه

نیست تمامت جهانیان بینا و دانا و شاهد و گواه باشند و آثار و آلات بهر آنست
از آن برتر است هر دو طلب شاهد و بینه آیند اما چنین مردمان بزرگ نو
حاسدان بسیار زنند تا مگر بازار ایشان کاسد و گوار و گفتار ایشان بی رو
فاسد سازند یا از روی کینه سخن در گفتند و مردمان نادان بی گفتار
خود شماران و خردان گفته اند این سخن از زبان نگفته و گاه گاه بنگ
کلام خویش بیانیه و این نه آنست هر اولا موافق احادیث و اخبار است آن
جماعت از جهان برگزیده اند ثانیا چگونه خود سوز چنین تواند ساخت که
آنکسان که در دین رسول سوم خواسته از جهان برانداختند و فرزند پیغمبر را
سر بر گرفته و گویند آنکه لکن ریشه ایشان بیخ باید و در جهان آنان
حاکم و نافذ الفرمان باشند دیگر آنکه چگونه در غیرت ایشان می گنجد
هر اکنون جمیع بندگان وظیفه خواه و وجه بران این جماعت باشند
دیگر آنکه چگونه تن در میدهند و با انصاف ایشان میگنجد این مردم
ها گیرند در تقویت دین و آئین و ترشیح مناقب و مصائب اهل البیت
میکوشند بدین نسبت منسوب دارند آنچه همه از روی کمال نقص و حسد
و نادانی و بلاهت و خصومت های کهنه و تازه سرایت نماید
این داستان نیز محتاج بشرح و بسط و ذکر بعض ادله و براهین نیست
و آنچه در انکار این آن اشارت رفت از برای بیان این لطیفه نیز
و سخن

و سخن شیرین است وقتی خداوردی خان متخلص با دب قاجار پسر مرحوم ابراهیم خان
که از طایفه [illegible] یکی از دودمانهای طایفه قاجار است و اکنون
برادرش محمود خان در شمار یکی از دودمانه رئیس این طایفه و برادر دیگرش
احمد خان نیز داخل تمیز بندهاست در یکی از مجالس که از روان ذکر مناقب
و مصائب خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام [illegible] منعقد شده بود
بسیار میگریست و چون سید حبر واعظ از منبر زیر آمد یکی از ظرفا که در
شمار رفقای او بود از روی مزاح گفت ای خان گریه تو از بهر
چیست فورا از روی ظرافت گفت آخر در زمین کربلا از ما هم
جوانهای خوب کشته شد

وقتی محمد صادق خان ولد مرحوم محمد آقا قاجار که از طایفه قوانلو داخل
مامورین و تمیز بندهاست در ایام ماه مبارک به نوز بمسجد چهل ستون
جامع میرفت و خانه شما رالیه حقوی بطلبی و فربه و بلی است و از
یکی از شاهان بدو گفت امروز در مسجد همایه بیان گفت چگونه مسجد
چهل ستون را بگذارم و بگذارم یکی با ایشان گفت مگر میخواهی تا در آن
مسجد باشد چهل و یک ستون خواهد بود و فضیلت در چهل ستون است

وقتی مرحوم میرزا محمدخان سپهسالار اعظم ولد امیرخان قاجار دولو به منصب صدارت عظمی نایل شد پاره‌ای
از شب برگذشته بخط خویش یکی از سرتیپان نگاشت که بامدادان بگاه افواج قاهره را
از برای ترتیب جنگ معمول شکرآباد حاضر دار آن سرتیپ هرچه در آن نگارش نظر کرد از
قرائت آن عاجز ماند چه مرحوم مزبور را خطی بغایت تیره و مغشوش بود و نیز شرم داشت
که بحضرت او از کشف آن مطلب مستدعی شود ناچار ساکت ماند تا روز دیگر
بگذشت و سپهسالار اعظم بدان اندیشه که آن کار رفته و پرداخته شده است بمشق شد و خبری
نیافت سرتیپ را بخواند و از تعطیل آن امر باز پرسید سرتیپ بعرض رسانید که در آن دستخط
شریف بکلی مقصود نشناخت برفته سپهسالار خشمناک شد و گفت کتابت خط من است تا او بود بخواند
سپهسالار هرچند نظر کرد هیچ نتوانست باز یافت و از آن پس بسیار ممنون و از
خود ایمن و وارسته شد که اگر خود خط جناب سالار دیگر نتوانند نکوهش ندارند
چه خود نیز از نگارش خویش نتواند کلمه‌ای برخواند

چنانکه زیبنده روزگار دستان را نه دلاله نگارنده بوده نگارش او را کسی
نتوانستی برخواندن از این روی تا زمره نگارش کردی و دو قاز از برای
زحمت رفتن و خواندن نگاشته خویش گرفتی بدان روز کاری دیگر پدید شد
در خط او را هیچکس نتوانست برخواند دو قاز بگرفت و از سوی مردم نامه بردن دیگر باره
بعد خود نیز از پی نامه برفت تا فرا خواند و دو قاز اجرت قرائت بگیرد چون [illegible]
بخواند

خود نیز نتوانست فرو خواندن باز آمد و گفت از دو قاز و [illegible] باز مانده‌ام

وقتی شخصی تبریزی که موج در بازار اصفهان می‌گذشت با یکی از بازاریان گفت کاه دانی
که ام است گفت دانستی توست آن بیابا و ابلیس نیز لیسه و گفت چیزی [illegible]
اصفهانی گفت سوراخ کم توست

در زمانی در اصفهان بعضی الواط کیسه مهمان سوئی بریدند یکی از الواط قدری
سفال شکسته در کیسه ریخت و در زمان جیب بگذاشت و هیچکس به سوتر ضیق خود ندید او نیز
گفت عجیب است که در این شهر موقوف است کیسه بریدن و تنها است
کیسه خود سوراخ اکنون ام و هیچکس نبریده است یکی از کناری گفت ما در جعبه
روز اول دیدیم سفال شکسته بود

هنگامی یکی از خواجگان حرم جلالت لقب جنابی داشتند خوبان از این
خبر در شگفتی بودند یکی گفت عجب چه دارد زیرا که لقب جناب حق اوست
ه او را جنابت نیست دیگران را جنابت می‌باشد جنب هستند نه جناب
رسم است در چنین سفیری به دولت خارج سفیر شد از برای توقیر او توقات بدید
لقب جنابی می‌دهند وقتی سفیری از سفر برگشت و هرات موجب او و
خدمت مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم او را به جناب نوشته بود فرمودند
سفرا وقتی که از رود خانه ارس باز می‌آیند جنب می‌شوند دیگر جناب نیستند

وقتی یکی از الواط اصفهان از دکانی گذشت و شاگرد پسری خوش با رخی چون قمر دید
خواست که گرفتارش شود از روی رفتارش شد با اوستاد او گفت این پسر که هست
اوستاد گفت ترا چیست گفت میخواهم بدانم سکوت کرد پسر باره اعتراض
نمود در کمال جسارت گفت پسرم بار خوار مکید و استاد از روی تعجب گفت
مرد که این سوال از چه کنی گفت از آن است میدانم وقت او میگذرد
و این دولت از چنگ پدر مرحوم از من برهم که اگر شاگرد تو است تو هم
از کارش کامکار شوی و اگر پسر تو است بمن بسپاری تا زیر بارش آورم

وقتی یکی از الواط کودکی را مطبوع به کیسه ده تومان داشت مزد گذار آن
کودک خفت جنس برآلت او نهاد به آید دست باز کشید و سرانجام قرار بر آن
شد که ده تومان بگیرد و نیم فرو برد چون بگرفت و تن بسپرد تا نیمه فرو بردن در کون
کودک فغان در انداخت گفت این داد و بقاضی برم مگر نه آن بود که شرط کردیم
از نیمه کاو زنکنی گفت تو از حکمت باز نمودن هم نیمه اول است یا ثانی

وقتی یکی کودکی را درهمی درشت و باری در لشت نهاد از آن سوز
تیره روز شد کودک گفت چه مهلت گذارد کیسه و رنج بسر دیدی اما داراس
کون با مغز شدی

یکی از زهاد است کاشان که در تکاور فضلای آن سامان است در خدمت یکی از اعیان
روز میگذراشت و نظر کالت در دو بیش بسیار چرکین و چرکین بود یکی روز آن
بزرگ بدان اندیشه شد او را لیو یکرما به تن بشویاند مرحوم محمد قاسم خان ولد
فتحعلی خان ملک الشعرا هم که راقم حروف حضور داشتم دلالت بدان آن بزرگ
شده گفته برانجش و مایوی آقا مفرما گفت از چه گفته از این اهرام ایکه آقا
از چرک محجن است اگر در آب شود و کیسه بر بدن ساید هیچ میشود

شخصی بود با زوجه اش در هنوز در دواج از ازدواج در نیامده سخن دامه بسته از طلاق و فراق
داستان همی گذشته مادر زوجه در حضرت حکومت داور جسته آن مسکین همی که
رهی بود بگذشت و اشارت ابرو باز منعه حکومت بود هم شد و گفت او بلو بخواه
و گفت در محضر فلان مجتهد طلاق بگذارم گفت کی بود با چه بخش ده بهار بیان
فتی و چون تن در افکنم حاکم خشن فتیر لکه با آن مرد گفت گناه تو این است که تا بحال
هیچ چیز آن جوان ایشنید گفت که این مطلب است و چه راه حرف است
یکی از علما حضور داشت گفت تا شده زن شو کو تیه در خانه شوهر طاعت نمو
نباشد حاکم گفت درست است اما این مرد هم شوهر که است آن بیچاره خاموش
شد و زیر لب آهسته گفت اگر شوهر نکه باشم نعوذ الله هم فرید دوست خلق فرید

منجمله المخواتین اعظام میرزا الفضل خان ولد مرحوم محمد حسین خان قزل ایاغ رئیس طایفه قرانو و ولد مرحوم الله یار خان با
ولد مرحوم قاسم خان حاکم دار الخلافه طهران حکایت کرد وقتی جمعی از بزرگان نشسته بودند گفتند که
در فلان دکان مسگر پیر مسگری است درویش مانند تا بنده ماه مویش چون مشک سیاه
انجاعت ابوالحسن [illegible] هر که مسگر شده آن مرد تابان بود در ابر غبار زغال
در حجاب دیدند فورا گفت مرد کوچک مسگر نشسته کوز غالب صدای مس
بفلک میرود ماه گرفته است واین لطیفه از آن است که هر وقت ماه گیرد مس میزنند
و نیز از مشار الیه است وقتی در اصفهان گفت مرحوم ترشته اصفهانی است ابدا نمیگفت به
خیار هم دارد

و نیز روزی در منزل سلیمان خان عمو مشار الیه بعضی جمع شده بودند در آن سال که عجوبه گیرات
عادتا رفته بعضی در ایام [illegible] کرده مواجب حضور ندادیم محمد حسین خان امیر که حضرت [illegible]
آمده رفته تا اخذ دینار و درهم بنامه چه قدر دارای بوده هر کس حاضر بود مواجب میگرفت
والد عرض کرد پسر و برادرم به دعاگوی بعضی رفته اند صدارت مآب فرمودند محمد خان الله یار
هم کجان بد بوده چه بخشد او گفت محمد حسین خان شمع اول مدرس اگر چه همیشه قاجاریه
بشمشیر خود مملکت [illegible] خان عرض کرد اما در ایام شما همه تیغها را غلاف کردیم

وقتی نواب والا شاهزاده عبد الله میرزا عز الدوله ولد ارشد خاقان مغفور محمد شاه قاجار طاب ثراه بحکومت
زنجان منصوب و مامور گردید قبل از این که از اعیان [illegible] فرید بود [illegible] است
حاکم انجا بودند و [illegible] ولایت حکومت کرده بودند آقا خان ایلخانی طایفه عضد الدین لو قاجار
ولد مرحوم بخشعلی خان را در آن ولایت دلیل در تحویل دارند در حضرت والد حضور یافته از احکام
گذشته سخن در میان آمد آقا خان عرض کرد خیلی با شجاعت حرکت میکرد فرمودند که جز گوشت
در او چیزی سراغ نداریم

وقتی [illegible] خان رئیس طایفه [illegible] قاجار در بالاخانه تکیه زرگرها در ایام استماع ذکر مصائب
با بعضی از رفقا نشسته بودند گفتند به به [illegible] تکیه مخلص فورا گفت [illegible]

وقتی میرزا حسن خان منشی اول سفارت بهیه عثمانی مخلص بشوکت که مردی کامل و عاقل
و فاضل و [illegible] دارای اخلاق حمیده است در اینجا حکایت میکرد که از برای خریدن نان
مادرم در ایام تبریز ماه رمضان [illegible] چون قرار [illegible] بود خبازها کم [illegible] آدم [illegible] دکان
خبازی رفت و بعلاوه [illegible] پول را تمام بگیرد و [illegible] کم [illegible] کاسه آمد و تقصیر
معلمش [illegible] کم بود [illegible] نانبا قرار [illegible] بازخواست میکرد خباز [illegible] برف [illegible] بردم
[illegible] گفت [illegible] تمام کرده [illegible] گفته
نگرفته ام [illegible] گفت [illegible]

بعد از فوت شهریار ماضی محمد شاه قاجار اسکنه الله فی فرادیس الجنان و حرکت شاهنشاه غازی ناصرالدین شاه
خلد الله ملکه الی انقراض الزمان بدار الخلافه طهران و صدارت باشی مرحوم میرزا تقی خان
امیر نظام در عرض راه آذربایجان مرحوم میرزا شفیع صاحب دیوان که خود را در مقام صدارت
عظمی میدانست و دعوی وزارت کبری میکرد و با آن مرحوم در عنوان نوشتجات برادر می نوشت
از این خبر در حیرت رفته در طی این رساله بجهه عنوان وسیله جهه جناب اجل امجد
والد راقم را در انجمن حاضر بعضی قرار داده که از اشعار مثنوی مولوی تفأل جوید چون کتاب را
باز کردند این بیت در اول صفحه پدید آمد کاسه لیسا از بلای دیگ لیس روحه اوند
و لا نعی نویس عجب آنکه مرحوم میرزا تقی خان پدرش دیگ لیس بعه است و
جناب دیوفش همان عنوان را در مثنوی مشهور گشت بدو برگذاشت

عزیز خان مرحوم سردار کل عسکر منصوره دولت علیه و سرکار مملکت آذربایجان
و از مردم مکری است و در آنجا اهل سنت بسیار هستند و مردمان از روی مزاح میگفتند
سردار سنی است وقتی مرحوم میرزا آقا خان سپهسالار دوله مرحوم امیرخان قاجار
بمسند صدارت اعظم جای گرفت کاغذی از روی تهنیت و تحیت بحضرت صدارت
نوشته این شعر مولوی معنوی را نیز شاهد بود در عنوان مرقوم داشته ای تو
همچون مصطفی خیر البشر از برای خدمتت بندم کمر

وقتی مرحوم میرزا ابوالقاسم امام جماعت و جمعه دارالخلافه طهران
ولد مرحوم ملا محمد امام جمعه که از خانواده های کهن و جلیل و سادات
عظیم الشأن و القدر و نجیب این مملکت هستند و وراثت
منصب ایالت ابا عن جد بمنصب بزرگ برقرار بوده و الحال ولد
ایشان جناب میرزا زین العابدین بمنصب بزرگ و معاهر
اشتهار یا جاه و دین پادشاه کشور ایران ناصرالدین شاه
صاحبقران خلد الله ملکه مفتخر و مقرر است در السنه رجوع آن روز
اقاله از اطبای هر کس بمعالجت پرداخت از جمله حکیم ... از
از اطبای اهل فرنگستان و مقیم دارالخلافه طهران بود برای
بیمار حبی المقدار حاضر شده تجویز شراب با معجون آن شنید
جنیت با آواز حزین و ضعیف از زیر لحاف فرموده اگر بخورم خنجم میرم
حکیم بی مخرج غار نقطه دار بود گفت اگر نخورد زود تر بجهنم میرود

وقتی مردی با پسرش گفت هرچه بزرگ میشوی خرتر میشوی گفت پدرجان حالت کره الاغ هم چنین است

حکایت

وقتی مردی راه رهی بملاقات حاجی میرزا نصرالله متوفی گرکانی ولد مرحوم میرزا المعدی گرکانی گفت سر چشمه داری جواب داد که سر چشمه ندارم اما ته چشمه دارم

ظریفی گفت فلان مرد همیشه رویش برفلک است دیگری گفت در عوض زوجه اش پشتش برفلک وجفته اش بر آسمان است گفت دختری از آب دیدم دختری بریم است گفت پسری پشتش از بوی آنچه دیگرش خم است

زبدة الملحاء ونتیجة الفصحاء آقا میرزا عبدالرحیم متوفی ولد سابق دارالمؤمنین کاشان ولد مرحوم میرزا ابراهیم حدیث کنند مردی در بازار میگذشت دید شخصی غلامی با لباس لنگی میفروشد و میگوید این غلام یکقدم بیرون نمیرود اجازه مولایش بر ندارد آنمرد خریداری وتفنی برد و برف وگل با غلام گفت فانوس بیاور و خود رفت غلام فانوس را ولی آنکه از عقب او روان شد و آن بیچاره همه گام برد و درمیان گل و برف فرو شد و فرشته تا بیابد که آن پسره غلام بود نیز حاضر بود گفت از چه دیر آمدی گفت در همه جا با تو بودم گفت از چه جلو نیامدی گفت تو نفرموده بودی آن مرد سکوت کرد که در مسجد درآمد و جای نماز او را غلام بگشاد چون از نماز فارغ شد و بیرون آمد کفش او نبود با غلام گفت کفش چه شد گفت نفرموده بودی که نگهبانی کفش نیز بر آقا که برای وضو رفته آقا گفت جای نماز شد گفت هم چنان گسترده است گفت برو بنگر هست یا نه آنها هم بعد غلام رفت و باز آمد و گفت همانطور گسترده است آقا از روی تعجب گفت چرا نیاوردی گفت نفرموده بودی گفت برو بیاور رفت و باز آمد و گفت بعد از چه بیاورم شد آقا گفت من از این چیز ورفتن بردار نیز دارم و او را نفس نخواهم و بعد چیش نیک بفرستم

حکایت ابوالاسود دئلی مردی ادیب و در شمار شیعیان است ببلاغت مشهور بود و نیز بخیل بود در شمار مردمان حمقی و صاحب سفره بود از زنی روزی سر او زد جائیکه در اطراف خانه خویش بر فراز سکوئی در خانه که از قامت هر کس بلندتر و از اندازه نشستگاه هر کس کمتر و کم وسعت تر بود می نشست و سفره طعام خویش میگسترد و از جا در و دارو هر کس از روی بلندی بر در خویش بیاید بگفتی و طلب کردی که باو بنشیند در سر این خوان شریک باشی مردمان نگاه میکردند و میدیدند اگر بدستیاری نردبان بر فراز سکو شود آنوقت جای ایشان کجا خواهد بود جز آنکه بالای سفره بنشیند بعذرت میخواستند و میگذشتند و از بیم گفته آدمی زیاد سفره عام است بر پیش خوان یغما چه دشمن چه دوست و ابوالاسود خاطر از روش و جهل در باغ ترددها نکرده بود از بخشیدن نعمت بر هر کس منت میگذاشت و آنکسی که قدرت جنار و مناول نیست تا روزی جوانی کشیده بالا و توانا برون نگذشت و ابوالاسود تقاضای نکرد روزان و دیگر کس را او سوی خواند و خوش باش گفت جوان بفراست تدبیر او سوی دانست و تکوین کرد و سفره طعام سوی فراز سکو فرود آورد و در گوشه بنشست و چون سیر گرسته بر آن طعام حمله کرد ابوالاسود خویش را انگاه زدی با ابوالاسود گفت تو نیز زهد را آموختی همراهی های ابوالاسود عذری از روی تفکر و تعجب برود در نگرسته بار فرود باور نشست و در بیمه غذا خورد گفت ای جوان نام تو چیست گفت برادر

مادرم سبو لقمان حکیم نام نهاده‌اند گفت برای رفته‌اند تو از لقمان هم حکیم‌تر باشی

وقتی ابو دلامه را مردی ظریف و مزاح بود که مهدی خلیفه عباسی آمده دیدگان
پر آب کرد و سر زیر افکند خلیفه از حالت او باز پرسید گفت مادرم در این
روز بدرود جهان کرد و مرا چیزی در دست نیست تا به تغسیل و تدفین و تکفین
او بپردازم چنین مادرش نیز زنی ظریفه و شوخ و نیکو سخن بود خلیفه را بر
گریه گرفت و خاطر شده بفرمود تا هزار دینار بدو بدادند ابو دلامه برگرفت
و برفت خلیفه همچنان متغیر و ملول با زوجه به سرای درآمد و با زن حرم بود دید
زن بر آشفته و بدحال است گفت سبب چیست عرض کرد خلیفه را بقا باد شوی
مادر ابو دلامه هم اکنون اینجا حضور داشت ولیکن گریان و نالان بود گفت
هم اکنون ابو دلامه بمرد و نعش او بر زمین مانده است و چیزی در دست
نیست تا نعش او را از خاک برگرفته تکفین کنم و هزار دینار بدو
عطا کردم خلیفه از حیله آنان متحیر شده و خندان شده تفصیل را بیان
حرم در میان نهاد هر دو ان شوخ را و خندان شدند و تعجب کردند

حکایت وقتی جعفر برمکی وزیر هارون الرشید خبر آورد که امروز منجم
پیش خلیفه بود خبر داده است که در این سال مرگ او در رسد از این امر خلیفه را
اندوه فرو گرفته و تغیر حال دید از این حال شکسته خاطر و سوار شد و گرفت
هارون آمده او را در دریای غم و اندوه غرق یافت گفت چه افتاد خلیفه را
سلطان

سلطان و فرمان دار سوار چه اوضاع خاطر تو آشفته کرده گفت اشفاق خاطر از جهت آنکه
امروز این منجم مرا از مرگ من در این سال اخبار نموده است غم و اندوه از آن
کدام روز است جعفر آن منجم را خواست و گفت تو این حدیث از کجا گفتی گفت از
از شمار ستاره و نظرات کواکب چنین معلوم کرده‌ام که مرگ خلیفه در این
سال فرا رسد جعفر گفت هیچ دانسته‌ای از روزگار تو چند سال بر جا است
گفت آری و سالیان دراز بر شمرد جعفر به خلیفه گفت هم اکنون فرمان ده تا سر از
تنش بر گیرند و کذب او را معلوم کرده تا بدانی چنانکه در کار روزگار
خود به دروغ رفته است در تعیین عمر تو نیز به کذب سخن رانده است خلیفه در ساعت
بفرمود تا سرش بر گرفته و خرم و خرسند گشته و شادمانه بنشستند

وقتی واعظی بر فراز کرسی وعظ از نادانی و بی‌وفایی و کجی و کج‌روشی و
حسد و نخوت زنان بیان همی کرد و مردمان را آگاهی همی داد چون از
منبر به زیر آمد و به خانه خویش در رسید نخوت نام دایه زنان او را سر فرو گرفته
زوجه او که از فضلای زمانه در آن مجلس حضور داشت چون به بدین ناگاه
بر وی تاخت و سخنان تغیرآمیز در انداخت که امروز با کدام جرأت
این عبارت گفتی و نام همی زنان بر فتن از ادب برهان آوردی و دیگر
مردمان چنان دانسته که تو از این بیانات مرا مقصود داشتی و هرچه گفته‌ای

از فرط آتش واعظ پاره پاره از هم و بیست نخ بگردانید و گفت ای زن تو از جمله حور العین
و پریان باشی هرگز چنین گمان مبر مردمان در تو این گمان برند مگر کسی از
زن خود خوشنود باشد اگر باور نداری فردا به مجلس موعظه حاضر باش
تا به تو مدلل و آشکار دارم بجمله بامداد دیگر واعظ بر عرشه منبر شد و از
هر در پند و اندرز بگفت و مردمان سوا از داستان باستان حدیث راند
و در آخر گفت ایمردمان از شما خواهانم که هر کس از زن خویش خوشنود
هست از زمین بر خیزد در ساعت تمامت مردمان برخاستند مگر
یک نفر در نشسته بود واعظ گفت ای مرد مگر تو از زن خود
خرسند نیستی و ناخوشنودی گفت ای واعظ مرا معذور دار زیرا که
زنم دیشب پای من بشکست و عیال پوخته و هم لاشکسته از این رو
نتوانستم بپا خیزم و همین شده در میان آن جماعت یک نفر از زن خود
راضی نبوده است و تمامت به در و گوشه خاطر پیوسته نعوذ بالله من شر الشیطان
وقتی مردی از بازرگانان غلامی در غلامی فتنه انگیز بازخرید و آورده در خانه
خود با رسید چون روزی چند برگذشت غلام به نزدیک خانم آمد و گفت
ای خانم چنان مرا حد شرط است اگر فاش نکنی باز گویم با نو بهار انکار کرد
گفت در میان نیاورم گفت همانا آقا در این روزها اسیر کمند گیسوی نگاری گشته
و با دیگری خاطر بسته خانم بسیار پریشان خاطر گردید غلام گفت چاره این کار را جز
این کار و

نگاه دار و چون خواجه بخواب رود گیسوی از ریش او جدا کن و بمن بسپار تا طلسم
در زمان تو بکار بندم و خاطرت از آنچه سازم آن زن ساده لوح کارد برگرفت
و منتظر وقت بنشست از آن طرف غلام نزدیک آقا رفت و گفت من از دیر باز
نعمت تو خورده ام و موافقم با تو خلاف نیایم همانا زوجه تو فاسق دارد و با او
عهد بسته است امشب ترا بکشد و او را بر جای تو بگذارد پس بیدار باش و کار
خویش باش خواجه خاموش شد و چون شب در رسید در جامه خواب در رفت
به دروغ آواز نخیر و خرناسه برکشید و بناگاه نگران شد دید زن با کارد
در دست بر گرفت و آماده بود دست برش او بود بتواند از جای بجست
و در دست باز گرفته پهلوی زن چاک نمود و در ساعت بمرد چون غلام از کشته
شدن زن آگاه شد گریبان چاک کرده خاک بر سر ریخته دوان دوان بنزد خویشان زن
به نزدیک پدر و برادر و خویشاوندان زن بدو چنین گفت مولای من زن را
در حالت مستی خانم را بکشت آن جماعت نالان و پریشان بتاختند
و زن را در خون خود خوشی غلطان دیدند ناله برآوردند و آن مرد را از دم تیغ
و تیر خنجر بگذرانیدند

و نیز وقتی بازرگانی از راسته بگذر می گذشت دسته از مردمان در پیرامون غلامی
فراهم دیدم صاحب آن همی بانگ برآورد که هرکس این غلام را بخرد در کمال سعادت
خریدار شود با بهای ارزان میفروشم بازرگان را خوش آمد غلام را نیک افتاد و از صاحبش خریداری

گفت این غلام دارای محاسن ظاهری و باطنی است جز اینکه در سالی دو مرتبه دروغی میگوید بازرگان حسن قیمت او را
بسیار دید و از آن نتوانست چشم پوشید خریدار شد و او را بخانه برد تا شش ماه از آن غلام
انواع خدمات و اقسام خدمات نیک و هنرهای بزرگ نمایان گشت هنگام دروغ اول رسید یک روز
خواجه با جمعی دوستان در بوستان به تماشا نشسته و ابواب غم و هموم بر روی خویش
بربسته غلام از بوستان بیرون شد و جامه بر تن چاک کرد و گریان و نالان بکاشانه رفت
و از تخت درون و ظروف و اسباب خانه بود همه را شکست و با کوبی [illegible] خبر آورد
آنگاه بزن و فرزند خواجه رفت و از زن گوار آشفته و دیگر گون حال گفت که [illegible]
و عیش بصاحب خانه نشسته بود خواجه با دوستان نشسته و بعیش و عشرت
بود ناگاه دیوار باغ بزیر آمد و تمامت آن جماعت در زیر آن هلاک
شدند آن بیچارگان عیان و نالان با جمعی پیر دارو کلنگ وار [illegible] خنده و غلام
سوی کسان از پیش بدوید و در باغ خواجه بود و با انشیمن خواجه بر فراز [illegible] برکشید
و گفت چه خرم و شادمان نشسته بود خاتون و فرزندان تو در خانه جای داشتند
ناگاه سقف فرود آمد و جمله در معرض هلاکت در افتادند و اکنون نعش آنها
در زیر خاک مانده است خواجه و دوستان نالان و شتابان بیرون دوید خاک غم بر سر
همی ریختند و چون از آن راه توی کوچه ودو دسته بهم رسیدند فرزندان خواجه
پدر را بدان حال دیدند بدو بخندیدند و او را در بر گرفتند و هم بدانگونه خواجه
و دیگران نیز آنها را زنده دریافتند و بدیدن شادمان شدند که کسی نمرده و
کشته نیافتند و با غلام گفتند این چه آشوب بود گفت این دروغ نخستین اول است
اگر میل شود آخرش را از من نزد تو گویم خواجه دریافت که او را بخود آزاد فرماید
[illegible]

تمثیل اینکه انیای علیه از حجه در کشکول نوشته است وقتی در خانه کعبه
شخصی بود دیدم که بر سنگ کعبه خود را آویخته و مجرم اوکورست و گریه
خود را در دست گرفته و در آن حال میگوید خداوندا گناهان مرا
از آلت مرا باز جس مردمان از روی شکفتی در پیرامن وی انجمن شده
و با او گفتند تو دیگر چه جرمی نموده در این امر قبیح استغاثت
و استعانت بیم ای کفت ای یاران آنچه بر من رسید از حیلت
حسنت هیچ کافر نشود اگر کوش بازدهید و داستان مرا باز شنید
بدانید مرا پدری است [illegible] در ایام شباب سواد زد بیدار دل
چون کباب و دیده چون بالابی جامه صبوری گسیخته و دل گوشت
از غربال عشق بیخته که نه چشم را خواب در آغوش نه دل را آرام
و تاب و نه این آلت را از عشق و یکسره زمین کوفت نغز
بد نصیحت و نه خواهم نه گرد و آنچه فرو خواهد گفت تر و نه از
شد از نه او را خواب از کانم برخاست و از بار خود خویش نشستم
مردم شکست غران اختیار از من برگرفت و سواد از پی آن آرام

مرا برانگیخت چنانکه چون دیوانگان رفتم در زمان خوابی از آن رو
چنان نخواستم که هیچ کاری باید درهم دو دینار نیابم برفتم و چون باد در آن
مهر دوش به مقصود در کنار نیاید لکن توانی که صد دینار زر سرخ و دام
گواه و انیز هم سپید و سیاه سرخ [illegible] در آغوش کشی چنان
لشکر عشق و سپاه شهوت بر من غلبه جست فورا آنگاه که خود
تاختم و هرانچه داشت تا حجره جمله بیرون درآز [illegible] باز گفته بودم
برگرفتم و بشتافتم بدادم و هر که کالای فراهم آورده خرم و خوشوقت
بمکان آن ماه تابان شتابان شدم و او نیز از ما بماند و آن زر زیبا
باز گرفت و چراغ برافروخت و آن زلف پر پیچ و تاب نه
باز سپرد تا دلم را نیز از آن پر پیچ و خم رسید در حالی آن بار
شهوت [illegible] بسیار بود بگفت وقتی که تدبیر خواستم آن رو
برانگیزم چاره نشد و تا بامداد آن یار دلنواز در کنار من بزیست
و آن مار ناسازگار زیر گریبانم خفت و چون بامداد آن ماه از آنکار
من برفت و در حمام [illegible] و چون از گرمابه برفت آن خفته بیدار
شد و [illegible] گفتم [illegible] لکن [illegible] و آنکه [illegible]
تا هرچه خفتم [illegible] اکنون هنگام [illegible] خواب [illegible]
در [illegible] سال [illegible] داری اکنون [illegible] آن [illegible] از دام
خیست

مگر باره برگشتی من آنکه از تو درهم از هیچ کار من نخواهم اکنون
یا دشنه جفا سر از تو برگیرم و چون بود آنچه توانم پس برفتم و در
مکان خلوت دشنه بیاوردم و با خود گفتم که بعد از آن [illegible] این
مار بر جفا تو بربندم تا از این دشنه فرا از که پس [illegible] دگر
لکه او [illegible] برفتم و چون تیغ برکشیدم که [illegible] ناگاه
چشم [illegible] از [illegible] چنانکه چشمش بر این چشم رسید و
[illegible] اکنون [illegible] از این ظالم ستمکار ظالم سزاوار
[illegible] [illegible] و از آن ظالم [illegible] لقمه
واقعه [illegible] دیوار [illegible] دختر [illegible] شده [illegible]
[illegible] منازله [illegible] ابواب [illegible] مفتوح [illegible]
روزی [illegible] در فلان [illegible] فلان درخت از دیوار
[illegible] و در روز موعود هر دو بدان مکان راه برگرفتند از [illegible]
اتفاق [illegible] مرد [illegible] از [illegible]
طلب کاران [illegible]
درخت پنهان شده بود ناگاه قاضی و آن زن [illegible]
[illegible]

بفارسی گفت گفت این چیست قاضی گفت تو نمیدانی گفت این تقیه
تبرکه قزوین است قاضی اشاره بانگشت کرد اینکه مشهور بتاج کیانی است
چیست گفت تو نمیدانی گفت لا سراج الدین قمری است آنگاه
بدختر گفت که رخصت میدهی آقا سراج الدین قمری داخل
تقیه تبرکه قزوین شود گفت رخصت دارم و خود قاضی مشغول
و راضی شد مرد گرانجان چون از سر آن احوال بود دم بردم گریبان
بیفتاد [illegible] دیده قاضی و آن زن گمان کرد که در حضور شد نه
و [illegible] روز [illegible] خبر [illegible] عیان و [illegible] از هر طرف
[illegible] آن مرد از فراز درخت فرود آمد که ایشان از جا به
در [illegible] بگذشته بعد برگشت و بجای خویش رفته قوچ خود را دادا
همراه [illegible] از آن سوی قاضی عیان [illegible] خویش [illegible] و گفت بود
و زنان عیان کرد و چون از [illegible] برگشت غلام قاضی از کوهسار
مرگ [illegible] است خرقه قاضی را [illegible] پوست [illegible] بود در دست
مردی است و در کوه [illegible] غلام [illegible] داد [illegible]
[illegible] بخدمت قاضی حاضر [illegible] قاضی او بود در [illegible]
باز کشیده و او [illegible] خوانده [illegible] و ترتیب بعضی مقامات او بود
تشدید کم آن مرد گفت که این خرقه تو [illegible] قاضی [illegible]
قاضی

قاضی بشنید و گفت کدام وقت حتی امروز رفتی [illegible] گفت
نگوئی اکنون [illegible] تهمت زنی گفت همان روز که لا سراج
الدین قمری داخل تقیه تبرکه قزوین شد من اینجا بودم [illegible]
شنیدم قاضی از در رفته [illegible] آگاه [illegible] گفت این مرد است [illegible]
در حضور داشتم و اکنون فراموش کرده [illegible] و او [illegible]
باز فرستاد

وقتی زنی از اهل اصفهان با بالای چون و ابروی کمان [illegible] از
توجه [illegible] گشت و کودک نورسیده در [illegible] مردی نظر کرد و او را با
[illegible] خوش [illegible] که دهن [illegible] کرد و [illegible] و گفت ای آفت
جان و بلای جان و آتش زندگانی و خانمان این کودک نورسیده را
بچشم [illegible] از روی [illegible] گفت از
[illegible] زیرا که میدانم قریب العهد [illegible] است گفت اگر
[illegible] او نو قریب العهد نخواهی این آرزو میبری اینکه ده سال
و از آنگاه که [illegible] جهان آمده [illegible] آن است [illegible]
[illegible] و بود [illegible] دیگر [illegible] گفت
وقتی مرحوم محمد قاسم خان ولد ارشد مرحوم فتحعلی خان ملک الشعراء

از مزاحی آن نخ و مفاهی نکتی و ذرات بود از جمله ملازمان حضور مبارک
شاهنشاه صاحبقران ناصرالدین شاه قاجار ابدالله عیشه و ابدالله حشره در
باغ‌ها معین منتظر وقت بود محمد تقی خان شمخال ... هم که از مردم تبریز که
از حوالی طهران است و مرد خوش سخن و مزاح بود آن مرحوم حضور داشت
در این وقت که از افغان زادها بود رسید و زلف سیاه تا بناگوش داشت
و ریش حنا زده از آنجا بگذشت محمد قاسم خان برادر ... ملک الشعرا
میرزا محمود خان گفت برادر این ریش و زلف ... گفتند فلان مرد است
محمد تقی خان گفت تا او بیاید چه کار است گفتند نخواهم اگر ... او
بپوشم ... حنائی ... بکار آورد محمد تقی خان ... از ... نظر
نیست گفت اگر حنائی است ... مقبوط ... محمد قاسم
خان از شدت اعراض و خجلت بازگشت و ... حضور ...
وقتی یکی از امرای ملوط با جلال و دستگاه بر یکی از فقرای ... در
عرض ... بود ... مرد که از کثرت آن ... از دیدگان
نور برفته و کور شده و در ... هم بعد ... گفت الفلان
از کثرت لواط کور شدی گفت ای مولای ... ...
کنی ... هر روز بر نور چشم و ... و جلال مردم می افزاید

ه رسول ... از اهل کاشان نه تنها دیوانه بود وقتی مردی پیر دو بار ... و مرد آن سو
اذیت و آزار رسانیده در کوچه و بازار می گفت نخواهم بعزم عتبات عالیات
راه برگیرم و زیارت ... ایام ... از آن دیوانه تازه بد دیوانه
گفت ... بعد و او از آن ... در جای با ذمت و رحمت مردی
دریافت ... او بار ... و دو ام ... بدگوئی ... بیچاره
فهمی ... است دیوانه شده ام هنوز ... در ...
این ... است ... کدام ... دیوانه شده عبارت ...
میرزا عبد الوهاب ... ولد مرحوم میرزا جعفر ... نگارنده حروف است
روایت کند که زنی ... طبیب اصفهانی ... بود و ... بر گذشت ...
در آن میان صدائی از ... با طبیب گفت طبیب جان آیا هم از ... است
گفت ... از ... است
میرزا ... بود ... که وقتی با یکی از علمای ... روزگار ... نشسته
آن عالم ... و خلق ... انجام ... نخواند و میرزا ... در کمال
خضوع و خشوع تصدیق ... مناقب ...
... گفت ... الا آدم نیست ... جواهر است و آن گاه
تکبر ... غرور ...

وقتی مردی که بعیادت مریضی رفتی بنا بر خویش گفت چون از وی پرسم حالت تو چون است گوید بهتر
است من گویم الحمد لله و چون پرسم دوا چه خوری گوید فلان و فلان گویم گوارا باد و چون پرسم پزشک تو
که است گوید فلان و فلان گویم قدمش مبارک پس بر بالین بیمار حضور یافته گفت حالت
تو چون است گفت حالت مرگ آن گاه بر حسب ترتیب مقدمات و تا بحر خود قرار
داده بود گفت الحمد لله آنگاه گفت دوا چه خوری گفت زهر مار گفت نوش
جان باد پس پرسید طبیب بر بالین تو کیست گفت ملک الموت گفت قدمش بس
مبارک گفت از آن پس گفت منزل تو کجا خواهد بود گفت گورستان گفت بجای
خوش و خرم باد گفت پرستار تو کیست گفت مالک دوزخ گفت خدای او را
اجر دهد

میرزا عبد الوهاب [illegible]

وقتی در اندرون یک سگ در مسجد بلدی که مردمان با چوب و چماق دنبالش فرود رفته
بیرون کرد و بعد از آنجا برگشته گفت بر این حیوان چرا این جور دشمن زده آزار کنند در
بلدی که آن بیچاره را از روی ترحم و نصیحت مجنون بودی گفت غمگین مباش چرا که با این
ریش سفید و ضعف مزاج و مرض های دیگر غم خوردن این کار را نمی کنم تا کار بر عقل
و دانش او تکیه نکند

وقتی یکی از اهل کاشان سوی اصفهان که از اصفهان از درختانش عبور کرده گفت اینها چیست
معروف است گفت اینها گیرهای اهل اصفهان است آن بیچاره متحیر شده گفت اگر گیر
اهل اصفهان این است کسی های ایشان چه اندازه است

مردی از کبار در خانه یکی از همکاران خویش بمهمانی دعوت شده و چون در کنار خوان طعام
قرار یافت و با کمال ورع بنوشیدن یکی از حضار مجلس بود و در طی اکل و شرب
چشمش بر ریش افتاد غلامش از کنار مجلس گفت بلبلی برگ گل خوش رنگ در
منقار داشت فوراً آقا دریافته بدانست در ریش جای [illegible] این
ناچیز [illegible] و دانستن غلام خویش افتاده چون از مجلس بمنزل رفته بمجلس تخلیه
آمد با غلام خویش گفت بیزاران این غلام بودی که با چه عبارت و بیان مولای
خویش بود ما کالفید تو نیز از این بعد حالت چیزی در میان ریش من دیدی بهمان
مصراع [illegible] آگاهی بساز و دیگر گفتن [illegible] بگذار چون شام از سبزی بازشد و بهنگام
عصر و عصرانه هر یکی از بقیه انگور زرد چیزی در ریش او جای کرد غلام
آن شعر و آن قصه را فراموش کرده از بیم آگاه نمودن مولای خویش
بانگ بر آورد ای آقا آنکه در سبزه خوش اکنون در ریش داری بر گیر

وقتی یکی از اعیان کاشان که نام [illegible] زرگر [illegible] رفته [illegible] گفت
[illegible] در انگشتری [illegible] آن [illegible] و این شعر [illegible] حافظ و
در کاغذی نوشته [illegible]
در خلوت [illegible] بعضی [illegible] او جواب [illegible]
فوراً این بیت [illegible] که از همان غزل است در جواب نوشته [illegible]
خلوت [illegible] جمعیت اغیار [illegible] دو حرف نقطه نوشته در آید

بروایت محمود هاشمی قاجار بنقل
حکایه ... البدیع

وقتی در ایام سلطنت خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار یک اصفهانی با یکی از اعیان در آن ایام
طی میدان ارک اسب رو و سلخ اسب برخاسته و ماده شده گفت ایم ...
برابر میدان خوب گازی از اول اصفهان گفت در این میدان چابوقی ...

حکایت

وقتی شخص اصفهانی با نوکر خراسانی بسوی خراسان میرفت و لدی منزل بر سر
بطرف آن نوکر گفت در خراسان باور آتش زن داد میرفت
بارم و بنه و غاز و هیمه ... و آتش برافروز و اصفهانی ... بود و او
سکوت داشت آن هنگام که موکب اصفهانی در یکی از منازل اصفهان
آن نوکر گفت برو در خراسان باور آتش زن او برفت و یکی تره
آورد که از خطه ایشان است او بعد در حضور او بر کشت گفت این حکمت
اکنون بعد گفت این که خراسان نیست اینجا اصفهان است از قسم اصفهانی جمع
بعد او هم

وقتی یکی از اعیان از زری بند بسته یکی از اکابر اصفهان کلاه دوز داد آن
آن بزرگ ... ... گفت ... ... که
آن بزرگ گفت برو ... و کلاه دوز ... گفت این کلاه دوز
میدانستم تو بخواهم ... از هم کلاه دوزم

ملا احمد کاظم مشهور بوالد اصفهانی مردی لطیف و ظریف و صاحب تکبر
بود روزی در منزل خویش نشسته و ... رشته و در رو قبه ... بود در این
هنگام جمعی در کوچه و بر زن پیر مرد فقیر بر او شد بر این ... و گرفته
کلاه کهنه ... ... آورده باغ او ملا احمد شفاعت
با مردی شوخ و شاعر و تیز کلام و سریع الجواب بود از میان
ایشان در آمده با یک کفش بر روی ... فرود نشست ملا احمد کاظم
با آن حالت از این حالت ملالت گرفت و با احباب مجلس
گفت با ... الهام ایشان بود از این کوار شیخ آگاه کو الهام
الهام شده است ملا احمد گفت سید ایم الهام حسیب ... با
علامتی دارد ... مبارک نام داری من نیز علامتی دارم مبارک نام ...
که مبارک ما بر ریش مبارک شما ملا احمد کاظم ... او
... ... شفاعت ... عذر خواسته و او ... و ... ...

وقتی ملا احمد شفاعت در مجلس محمد حسین خان قراگوزلو در آمده و ... او گفت
محمد حسین خان ... از امراء ... و ... از او ... ...
... ... او
... ... محمد حسین خان قراگوزلو گفت ... ...
او ... ... و احترام و ... معقد

احتجاج آقا محمد کاظم واله اصفهانی [illegible] درباره شعرای روزگار خویش بود وقتی از باب

محاجه و امتحان می‌گفت العیاذ بالله خدای یک نیست و دو ذات و بردم

نادان بیچاره از هر راه با او بحث می‌کرد [illegible] نبود [illegible] داد او هم چنان

بر گوهر لجاج و احتجاج برشستی یک وقتی این داستان در حضرت ارحم

فتحعلی خان ملک الشعرا خداوند [illegible] نگارنده مذکور شد فی الفور در جواب

حاضر آمد [illegible] بصیغه شکوت علیه دارم داد [illegible] بقول [illegible] جواب [illegible]

پس مجلس [illegible] منعقد ساخته مرحوم ملک الشعرا با مرحوم واله در گفتگو

باز گو نقل تو چیست گفت من می‌گویم خدا دو ذات است گفت فی الفور جواب فوری

دارم اما بیم دارم اگر باز گویم رنجیده خاطر شوی گفت از چه رنج

گفت حقیقت [illegible] از کلام [illegible] که تحویل را جواب فی الحال نشنوم بگویم

آن [illegible] و واله بو که ای [illegible] بگو بود آن وقت ملک الشعرا فی الفور

[illegible] گفت می‌گویم دو ذات و یک ذات و تعدد [illegible] گفت ای رب

گفت تو [illegible] زنت [illegible] نتیجه [illegible] نادان خدای را که

را از اول جهان [illegible] همه کس [illegible] و [illegible] تو [illegible] سوخته کشته

اصفهانی [illegible] بیماری واله خواست [illegible] گفت [illegible]

ملا

لاکن آقا میرزا [illegible] مستوفی [illegible] ولد مرحوم قائم مقام میرزا ابوالقاسم

فراهانی [illegible] از فرزندهای بزرگ [illegible] شد و همیشه دارای

مناصب و مقامات عالیه در خدمت‌های [illegible] عمه ایشان زوجه مرحوم

حاجی میرزا موسی خان فراهانی متولی باشی سرکار فیض آثار رضوی علیه السلام

[illegible] از [illegible] و خواهران [illegible] مرحوم قائم مقام و [illegible]

و متدین و مقدس بود در حضرت عبدالعظیم علیه التحیه و التسلیم

در آن مقام [illegible] و عزیمت زیارت عتبات عالیات

فوت شد و اموال [illegible] موقوفات است

بر حسب وصیت در تولیت و نظارت آقای آقا میرزا [illegible] مقرر

اند و چنین [illegible] در این مقامات [illegible]

به [illegible] نسبت [illegible] از اشخاص معروف ایشان

[illegible] زوجه [illegible] از [illegible] با نام [illegible] است وفا نه

نیست [illegible] نیست [illegible] در طاق

[illegible] نوشته است هر که [illegible] و هر که [illegible]

گیرد [illegible] واجب [illegible] در آنید [illegible] اگر چه

[illegible] میرزا [illegible] مرحوم

مردمان گرفتار چاهش شدند اما از چاهکی بدل وجوه چاه از چاه جست
برداشته و کمان ابرو و تیر مژگان و شبه گیسو را از بناگوش تا ار
سازندگان آن چنین بدیع که در کوششان دیوار دلدار را کوهکن
کمند کیوان بدار گذارند در چنین موی بدر شکن و عنبر افشان
و یکی از حاضرین مجلس احمد خیر و محمد آقا رست و از آنکه منظور الیه
منبع افاضات و کمالات است تخمیر رفت و از مراتب
کمال نوازش ایشان باز میگفتند آن میان اتفاق زمان بود چو
دارد که دیده گر نظر کند به خانه او بود هر کس که ندیده به
روجه الحق منبع مفتوح الابواب گشوده است
حال عمه که بی از آنکه در تولیت خاص شکسته و از ارث
قصه فقه رفت آوردم یکی از دوستان جمیع آقا معظم الیه خبر آن
باز گفت فورا گرم و فرموده تا که عمه خبر از فرج تو جمیع دام حالا چه
سر عمه جوابش و بقاله

وقتی یکی از اعیان سادات درگاه اولیای دولت علیه را بود در مجلس
از ائمه و حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله یاد نمود و اعتقاد بیهقت آن
بزرگوار

بزرگوار خدا بود اظهار تناسب خوش داشت مساوات چشم آن و ابروی
مبارک آنحضرت و نقص اجزای با صفای دیگر او هم چشم او ابروی او خوار
و نبود از قضا در گنجهای چشم او لب بر جگر و هم جای دیگر بود مرحوم
فتحعلی خان ملک الشعرا متخلص به صبا والد آقا محمد کاشانی جد آقا زنده
در آن مجلس حضور داشته و ولد ارشد ایشان محمد حسین خان که بعد از
ایشان بمنصب ملک الشعرائی مفتخر شده و بعد از وفات ایشان
الکنون آن منصب بفرزند صلب ایشان نادره زمان و اعجوبه
دوران فرید دهر وحید عصر جامع الفضایل منبع الکمالات
حاوی الفنون منشی الفصاحات [illegible] محمود خان
ملک الشعرا دام مجده العالی در آن مجلس حضور داشت مرحوم
فتحعلی خان فورا گفت کمال از عیب در او کم و مقصد ای فرزند
جگر کمان گوشه چشمی نیست بگیر و این جمله
خجلت و بقیه او [illegible]

وقتی والی کردستان بر حسب فرمان خاقان مغفور جنت مکان فتحعلی شاه
قاجار بدار الخلافه طهران آمده و از راه دانش و مقامات [illegible]
مردم جهان اطلاع داشت در مجلس اغلب حضور داشت روزی [illegible] مرحوم

فتحعلی خان ملک الشعرا که گفت فتحعلی خان یک هجو از برای [illegible] بگو
ملک الشعرا از بی خلقی و [illegible] والی [illegible] گفته بود که [illegible]
گفت زینت مسند و ملک [illegible] عبده [illegible] بچه والی [illegible] والی
این جای [illegible] و مرد دهان او [illegible] گفته مبلغ گزاف از
برای ملک الشعرا هدیه فرستاد از خطا و جرم او گذشته رحم الله معشر
الماضین

و نیز وقتی مرحوم ملک الشعرا نوبتی از اهل سنت [illegible] در [illegible]
مردکی گفت من چهار یار را [illegible] ملک الشعرا گفت من سه یار را
هم گفت از چه این سخن گویی ملک الشعرا فرمود که هر قدر
خواستم در میان آن یک نفر علی بن ابیطالب علیه السلام
و آن سه نفر دیگر یعنی خلفای ثلاثه جمع کنم و الفت دهم ممکن
نشد و آن یک با این سه تن یک راه و روش نیست در
میان ایشان وفق نمی‌شود چهار یار یک جهت داشت از آن
طرف هم هرچه اندیشه کردم او در سه نفر [illegible] از آنکه گفت
لذا از او چشم پوشیدم و سه یار را [illegible] رحمة الله تعالی [illegible]
وقتی

وقتی بنده نگارنده در منزل جناب مستطاب عمدة [illegible] قاجار دو
[illegible] و [illegible] ولد مرحوم موسی خان قوانلوی قاجار حاضر بود
و در آنجا مشغول روضه خوانی و تعزیه داری حضرت خامس آل عبا علیه
التحیة والثنا بودند و روضه خوانها هر یک بر عرشه منبر رفته ذکر مصائب
می‌نمودند یکی از واعظین [illegible] او لباس خشن در کرده است چنانکه
[illegible] از صوت او [illegible] دقیق [illegible] و غرور
و [illegible] و حقد و غش [illegible] و جامه اعراب می‌آراید
و با [illegible] از [illegible] از آتش گرم تر [illegible] الغفره [illegible]
در [illegible] حضور داشت و هر کس از وعاظ
بر فراز منبر رفته لطیفه و کنایه گفتی [illegible] خوب آید در فلان
مجلس بخوانند تا اینکه یکی از [illegible] باید و آغاز روضه و موعظه نمود با آواز
با اسلوب و تقریری خوب و عظ [illegible] گفت این سید [illegible] دست
در مجلس مردم [illegible] جان [illegible] بخواند تا [illegible] او در آن مجلس
خود [illegible] و گفته که اگر مقصود [illegible] است [illegible] است [illegible]
از صوت [illegible] است

خاتم حقایق و دقایق آداب عوارف و معارف کتاب رضایی و کمالات شاب جامع الفروع و الاصول
حاوی المعقول و المنقول آتش فلک فرات دریا بدر آفاق کالبت از کار اختر برج درایت
و دانش گوهر درج حرمت و بینش شاه نیک جان و اهل الاعیان عاهل فرید عصر و وحید
دهر بدر الدوله [illegible] شمس النحویین [illegible] المتقین زین المدققین رئیس الحکما آیت الله [illegible]
ابو الفضل المتبحر آقا میرزا علی [illegible] ادام ظله العالی ولد مرحوم ملا محمد صالح [illegible]
[illegible] بود [illegible] مرحوم [illegible] محمد تقی [illegible] الثالث که واعظ و نگار تخلص [illegible] وادی
[illegible] است از تیه حیرت بر فرق و زبان نهند و اندرز [illegible] جگر [illegible] و در بند [illegible]
و سخنوران [illegible] البیان لسحرا [illegible] مصداق صدیق و مضمون خیر الکلام ما قل و دل [illegible]
ایشان است خاتمه [illegible] گواه [illegible] در سنه ۱۲۹۳ و ۱۲۹۵ [illegible]
ایام ماه مبارک رمضان [illegible] در مدرسه معروف [illegible] واقعه در محله [illegible]
[illegible] موعظه و نصایح و ذکر مناقب [illegible] و گوش [illegible] از آلای نصایح و در
موعظه آویزه [illegible] از بحر جلال [illegible] روان [illegible] از
آب زلال و اشعار ناصر خسرو علوی [illegible] سخن [illegible] سخن [illegible] دلبرانست
گو حکیم [illegible] در این روزگار [illegible] بدین [illegible] تو ای جانوران
مدین [illegible] ایشان [illegible] از شکم [illegible] سخن [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
آنکه [illegible] یک روز در میان موعظه [illegible] از فضایل و معجزات حضرت اسد الله
الغالب مظهر العجایب [illegible] المملول [illegible]

احدکان

افتخار کاردان دریا [illegible] شیر یزدان شاه مردان مظهر صفت [illegible] آیات
رحمانی علی بن ابی طالب سلام الله علیه و با همه [illegible] و [illegible] صدیق و رفیق
شفیق [illegible] الانوار [illegible] و از جمله [illegible] معجزات [illegible]
روزگاری [illegible] از طرف [illegible] امورات [illegible]
[illegible] از حکمران [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] روز [illegible] در [illegible] افکنده
[illegible] و چون [illegible] گردش [illegible] مشهد [illegible]
[illegible] واضح [illegible] فضایل [illegible]
[illegible] روز [illegible] گفت ای مرد [illegible]
فطرت [illegible] و کلال است [illegible] آن [illegible] فضایل و [illegible] حضرت
مظهر العجایب [illegible] تو داد [illegible]
راه [illegible] دلت تو [illegible] از تو خواهم
[illegible] کنجکاو [illegible] و علمای [illegible]
[illegible] از مناقب آن حضرت [illegible] مردی عالم
و دانا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] از تحت [illegible]
[illegible] ای [illegible] موزه

همین نوشته ابروی ناوان [illegible] لاهور روز گواوری و در اندیشه ادای وجه دیوان [illegible]
نیستی از آنها بوده رکن و منبع [illegible] بازار والی گفت این مرد ایجاد عقیدت
علما شده و از مناقب امیرالمومنین و دیگر خلفا مذکور شد از هر گفتم این که هر کس
باشد که مناقب علی و توحید بیان کند هیچ دلیلی خدا و جسم خدا گوئی
خدا است و از این کلمات حضار به درد آنجا عقیده خود تعجب کرد
هر گوشه شاه برزمین خود افتاده همه استغفار کنند و حضرت از آن [illegible]
و تغییر فرو نشستیم یکی از ایشان که از دیگران اهلیت [illegible] گفته بوی
و خوش گفت چه نیکو است در این نقره از پی وصول و جبر آمده اصول
دین را نیز صحیح گویانی گفتم اصول فرضی عبید الله گفت تو امروز کفر
برزبان راندی خدا را به جسم قرار دادی خدا که دست و چشم و گوش دارد
در زمین نخ زدی یکی از علما گو و گفت همین است ای که نفسه فردا روز
قیامت سه نفر از شیعیان محشور و در آتش می اکنم مراد حلی مردم باشد
فی گفتم گرفتم سه نفر از ها بلغ ده نفر در آتش افکنید دیگران در بهشت
میروید گفت بیش از این گفتم مبلغ صد نفر سیصد نفر [illegible] دیگران
داخل بهشت نیستم گفت چگونه بیش از این گفتم بلغ هزار نفر سه هزار
نفر ملعو گفت چه ده هزار از این بیش تر است گفتم بلغ ده هزار نفر
گفت بیش از این است گفتم بلغ سی هزار گفت چگونه بیشتر است گفتم بلغ صد هزار
گفت بیشتر گفتم ملعون این بعد فی دولت الله این دولت خدا است ضعیف [illegible]
[illegible]

بگو وقتی که از عمارت بالا روح کاشان را غلب کلمات او و حرف از خنده است
در مجلس حکومت حاضر شده میرزا ابوالقاسم عم بنده نگار [illegible]
را باز هم به مزاج نخ داشته نیز حضور داشته از عالم [illegible] را پرسیده
حالت شما چگونه است گفت امروز از فرط چیزی دیگری را از اول
روز که از خانه بیرون آمده ام هر کس را فرط نخ رانده است باید
عقوبت او بود گزیده ام عم شما را امروز گفته مرتبه نفرین [illegible]
این کفش کهنه بر سرت نزند
و نیز وقتی یکی از حکام کاشان در مزرعه لنکان که در حوالی کاشان است در منزل عم میرزا الیه
موجود و جمعی از علما نیز دعوت شده بودند یکی از نجباء علما را عم میرزا الیه بر فرش از
[illegible] هم است حضور داشت حاکم از دعوت روز به دعوت شب هم اجابت
نکرده این گفت تعجب [illegible] میرزا [illegible] داشت از این شب هم با ایشان بر روز [illegible]
لکن حرفی اعانت [illegible] تظاهر به و اداری تکلفی به کافران پوشیده و [illegible]
رعایت [illegible] باین موجب شد سوار از حضرت حاکم به سلطنت معظم تر فاضل
حسب عم شما را که چنین از اهل آن کفر [illegible] و ای استاد در خفت [illegible]
از [illegible] دانسته و از ابلاغ نیز مفارقت نمی توانسته حاکم گفته فلانی
مستدعی اجازت مراجعت شده است اما منتظر یک لفظ خوش است
در این کلمه اولش است که در از کاشان خسته بود فوزی عظیم و نعمتی بزرگ است

وقتی که از اعیان در عظم جثه و ضخامت ... و میان انواع و اقسام
اطعمه موجود بود سر آمد اعیان و ارکان دولت خاندیشان است در این خانه حاضر
شده مقرب حضرت آقا محمد ابراهیم خان نواب والده آقا مهدی نواب طهرانی نیز
حضور داشتند در میان گفتگو و میان اغذیه آن شخص شریف بود اینجا
مرد بزرگوار ... اخبار این مرد گفت مسعود در خانه خیال است
... بوزان تبریز مالست در آن میز نزد آن شخص در راه ...
از نزدیک او برهان ... و مرحله از اول شب تا آن هنگام اینجا ...
شب بود بخاطر ... از پلو و ... و قیمه و فسنجان و
کله و پاچه و ماست کیسه و مربا و ... و غیر ذالک داده اند ...
... بعد ... منقطع ... گفت و ...
بجوید مسعود در خانه خیال است ... گفت ... بوزان تبریز ...
می گوید و روز در میان صرف ... نواب ... ملقب ...
نگار ... از ... شکم او ... از ... بزرگ ...
... از ... گفت ... این ... اند
می گوید دائم بدیهه و بدایعه

حسب فخر الحکماء دالوعظی آ میرزا ... النواب ... و حجت ... ایام رمضان المبارک
در فراز منبر کامیکه از احوالات عرفا و احوال ایشان سخن میکرد و ... روز در
خاطر دارم که از برای موعظه نشسته و از احوالات حسین بن منصور حلاج ... مسکنیم
در ... انا الحق ولیس فی خرقتی الا الله و از ... قبیل ... بالجماعت
ناگاه دو نفر از جمله افراد عوام باهم بصحبت بود حتی ... یکی گفت این
چه سخن بود که حسین گفت من حقم و در خرقه من جز خدا نیست آن شخص گفت
چنین نور حق در او سرایت و ... نمود و او خود را گرفته بود و او خود از خود
بی خبر ... جز حق چیزی ندید ... گفت مگر نور حق در جان ... نبود
و آن جان و بدن ... روشن ... و از ما سوی الله بی خبر نداشته بود گفت
البته از همه کس بیشتر سرایت داشته گفت از چه آنحضرت نفرمود انا الحق
گفت از اینکه او دریا بود و نیرو و ... داشته اما دیگران چندان ظرفیت
نداشتند

عارفی گفت اگر منصور انا الحق نگفته و حق میگفت او ... کشته ... نمی
اینست او ... بگذشتن ...

یکی از مریدان شیخ ابو القاسم خلال ... در ... رخصت
سفر خواست شیخ ... گفت آب که زود تیره گردد ... گفت چرا
... زود تیره گردد ... چنان ... چیزی در تو ... لال ...
... وقتی شخص ... شیخ آمده او ... در حالت ... زوال
... گفت ای شیخ در ... سال در ... کردم و اکنون میمیرم

شیخ ابوالخیر حبشی گفت آزاده مرد کسی است که حسرت آزادگان بود بر خود واجب
نماید و جوانمرد کسی است که از صاحب هیچکس بر خود منتی نپسندد و نه خود منت
از هیچکس بی نیاز نماید و نیز گفته است که کمترین سوداگری جوانمردان است دوروئی
کم است ابراهیم بن احمد رحمة الله علیه گفت حقیقت فقر در بی نیازی آن است
که بنده از هیچ چیز مستغنی و بی نیاز نشود مگر خدای یگانه و نیز گوید هنگامی زیارت مسلم
مغربی رفتم چون به مسجد شدم بشنوائی گوی و در خواندن حمد یکنواخت کتاب رفتن خواهی
گفتم رنج راه فرو نهم و جمعی آن شب درگذشت و هر روز اندر مسجد انه قرائت را
برگرفتم تا شب شود در فراز خویش اندر شیری خفته دیدم بازگشتم دیگری از پی من روان
شد عاجز فرو ماندم و بانگ برگرفتم مسلم بیرون شد چون شیران او را بدید فروتنی
گرفته و گوش به یک سو نهاد و گفت ای سگان خدای عزوجل نگفتم
که با مهمانان ما ... چرا ... آنگاه به من گفت ای ابواسحق تو مرد است که ظاهر
که چه خود را از ... آفریدگان نمی ترسد و ما بر راست کون ... در آمدیم
تا همه خلق از ما برتر گیرند

ابومظفر ترمذی رسیده ... گفت آنکه حقیقت ... نگذار ... دقیقه آن
این است که از آن ... همه ... او ... و نزد او که
بی نظر تو در دنیا از ... اعتبار ... اضطرار ... برابر بیند
اختیار بیند
ابویحیی ... بن ... گفت است ... دوستان خدا ... که ... آنکس ...
بزرگ ... جمله ... در ... بسته ... در ...

میرزا

میرزا ابو صمصام گاه که تنگدستی کاویدی وقتی با زوجه خویش نشسته و از روزگار
بنالید و میگفت از خدای نخواهم یک سنگ به اندازه تمامت از زمین
از آسمان فرو فرستد و میان آن سوراخی هشته باشد که همه خلایق
در زیر آن بماند و من از آن نقبه بیرون شوم و الحمد نفسی زه بر آورم
زوجه اش گفت ای پسر عمو تو که این خواهش از خدای بای ...
از خدای بخواه که آن سنگ دو سوراخ ببندد که من هم بیرون
شوم آنگاه با آوای حزین و نالان و حسرت آمیز گفت ای قطامه
خیر تمامت زمین و بر زیر سنگ خواهم که از دولت تو کامیاب هم
و نیز وقتی سفر عتبات عالیات را برگرفت و چون در کنار دجله
آمد در طراده نشست و خورجین او با او بود ناگاه خورجین
که دارای مبلغی اندک بود در آب افتاد آنگاه خود را به زحمت خود
در آب افکند آب باران ... دران جهد ... او در
آمد چندانکه از مرد او سوی پیرمرد ... خورجین ... بر سینه
چسبانده بود گفته ای نادان بر ... از چه او دران ...
باز گرفت و از بد خورجین که سود را آب اندر ... گفت جان آن

بود که از پیش پای برخاسته بود مرا دیش خوردنی نبود

وقتی یکی از نوجوانان در جهان نام و کام بود هی از جای برگرفته در طلب جانانه

دو فلس در جیب افکنده در کنار سبزه زار در زده چون طاوس بهار میخرامید چون

پاره‌ای [illegible] و گیسوی چون شب تاریک [illegible] از پیش بید را آمد چون از [illegible]

و مرد [illegible] مجرب شنیده بود در حضرت شاه رویان سیمبر و سیمین بران

روی [illegible] با رنگ و بوی [illegible] و ناز کرد گفت تا تن [illegible]

و مال [illegible] تسلیم [illegible] راه کوچک کوتاه از دراز [illegible] تا در کار زاد

چاره کند و باز به نزد لطف دهموار گفت ای فلان تو را این کار نبود

از زمان بازرس [illegible] در قله این کوه سنگین بر او آن کوه سیمین [illegible]

[illegible] آن رند عالم سوز گفت ای مرد احمق آنان که [illegible] با زبان چرب

و نرم با این راه کوچک هموار منخواهی شد به مقصود در کنار راه

وقتی در طهران در کار و [illegible] ۱۲۹۳ [illegible] آتش افروخته [illegible]

از جمله مرحوم [illegible] از جمله حکمای و فضلای بزرگ بود [illegible]

هر روز در منزل میرزا [illegible] موقوف و [illegible] از جهت [illegible]

[illegible] در منزل [illegible] از [illegible] و اکثر [illegible]

[illegible] آتش [illegible] در [illegible] افکنده

[illegible] گفت در این جا [illegible] اما [illegible]

وقتی یکی با یکی گفت بعد از آن که [illegible] گفت [illegible]

هنگامی یکی از امرای بارگاه در حضرت سکندر ابن فیلیپ [illegible] متهم و [illegible]

[illegible] او را [illegible] چشم و [illegible] در [illegible] حاضر [illegible] وزرای [illegible]

امرای بارگاه مترصد عذاب و عقاب او [illegible] در باره

او اکرام [illegible] از حضار گفت اگر [illegible] بود

سیاستها و عقوبتها فرمود [illegible] کار [illegible] خفی [illegible]

ابوالحسن [illegible] او را بواسطه مناظره در مذاهب و ادیان ابوالادیان

میخواندند وقتی با مجوسی مناظره و [illegible] داشت و میگفت آتش [illegible]

[illegible] کار [illegible] مجوسی میگفت چنین نیست بلکه بالطبع سوزنده است و اگر

تو باز [illegible] آتش [illegible] را [illegible] پس آتش [illegible] خفته

[illegible] و [illegible] تمامت [illegible] ابوالادیان

[illegible] ابوالادیان [illegible] نماز [illegible] بار [illegible] اصغر

روان شد [illegible] با مجوسی گفت [illegible] نوبت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] مجوسی [illegible] او [illegible] نام [illegible]

الادیان [illegible] در [illegible] او [illegible]

او [illegible] اندازه [illegible] گفتم [illegible] این [illegible] گفت [illegible] آتش [illegible]

از خواب بدم و چون بپایان آمدم، بخود باز آمدم و آن نخ بکفتم و اکر این
نخ در سینه آتش کفتم بسوختمی بعیر اکر این غفلت از حق و از میان آتش بیرون
شدم

با داود طائی گفتند تو مشتاقی گفت من نبودم و اشتیاق با کم غایب مشتاق است
و دوست من حاضر است

عمرو زجاجی گفت اکر از وجود بشریت من چیزی کاسته باد از آن دوستر دارم
که از در آب کام بسپارم

و وقتی که از وزرا از برای دلخواهی معتمد از موجب عنایات ملوک ایران
و در نشسته کال در کاه ملکات و کار اش این چیزی شنود ان امیر نو یعنی
بخواست جناب ولی النعمی از ملک ابد عمان و منعم من به عزیز نکاه ام
و صدارت اعظم بخواهم

و دیگر وقتی حدیث گفته که بسو کلوکیت لذت مغلوب داشته آن کال مرا کم طوف را
از حرص و خوش خواب از چشم شده و سیاه او کفت در گفته از چه چنین
گفت تا در خواب نشم و زدنیم را حاکم شده ام

ملا محمد جعفر ولد مرحوم ملا علی محمد کاشانی از مردان عالم و عاقل است حدیث گفته وقتی زنی به عشق ما
که در هوای او بیتاب شده تا شی در حال زوجه او گفت و لیکن آن شوهر در سوخته در من کار
مادرش ببوسن خبر خواهد بیرون کشد مادرش گفت پسر جان بیرون کشش به حکمت میز نیو
چنین از طاعت وان چار بعوتا کاین بادرفین در کوه

وقتی در خانه حاجی شاه محمد ولد حاجی آقا بابای تاجر کاشانی مجلس روضه خوانی ملا مهدی کاشانی که از
ارکان فین از قصبات معروف کاشان و کرسی و آب معروف در آنجا و عمارت کشور
باغ شاه از بناهای شاه عباس صفوی باقی است که از فین مرکب و کفت فین حکیم
آب دار است میرزا علی الوات ... گفت با آقا هم از آنجا میشد
و در آنجا تشریف بعهد الله

وقتی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی کاغذی مسوده کرد که بخط آن نفر [?] در آن
مسوده زیاد و کم کرده بود و در آخر مرقوم فرموده احتیاط کنید میرزا محسن خرست و این کاغذ را نوشتن
نوشتجات بهم و ترک بنماید چون حکمران خراسان این مسوده را دید میرزا محسن را خواند و داستان را
او بگفت و مسوده را بدو سپرد و میرزا محسن بجای آن مسوده را پاک نویس کرد و نوشت میرزا محسن خرست
احتیاط کنید بهم نکند

وقتی مردی از اهالی سرخس حکایت میکرد مردی بود دختر کرد و یکی بود گفت دختر مرو از
او ربابان تا ثروت بود بجنگ دکانی بازار … بنا گشته و ثروت با ایام روزی با آن تبدیل
مرجانی که بر دراز خرج فلان چیز و فلان چیز باو داد پسر با او زن و بدکان بقالی نگاه کرد خواست از که
و زن خواست چیزی بود بگیرد این چیز بالای بلند است کوچکی بدید او گفت آن چیز با زن گفت اکنون نه بهتر
چیست گفت چیز بدکان بقالی رسیده است شوهر دیگر از شهر سر کرده در طرف راه بکار زمان تا خودش
ازنانی و چیزی حاصل کند و او بدینگونه روزگار برده تا چند سالی گذشت که دیگر بسیار گشت گفت اکنون بسازم
گفت در سپیده صبح بکار راستی بکن با بهم در تنور و جامه داری که اول آفتاب بکار اول بکوز آن
جفتی بدان کار بچه چیز سالی دیگر کوچکی دیگر برآمده جفتی گفت با این کوچک
چه زیم و چه خواب و از کجا آورم گوئیم گفت در عوض این راه دراز روز و شب طی میکنی
بکار چوب فکن و بنه بر پس آنکه دیگر کار نیز از دام که چیز امر معیشت نکند از این
تا آخر بالای کوچکی دیگر پدید آمد از او با حقیقت دلنواز گفت اکنون چه زیم گفت در آخر شب
از دکان باز پس شو مانند دیگر باستان و سرور داران با یک بنداز و از که بنده [?]
عنوان چیزی اخذ کن آن بیچاره باز امر نیز روزگار برد و گشت لاغر و زرد گشت رفیق داشت
باو گفت این زاری از چیست گفت بشنو کار من این است و چنین زن بمن تکلیف رسیده است
گفت با که نیست او را طلاق گو گفت جان عزیز فرصت کو طلاقش گویم

بشه

نمونه
وقتی شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار طاب ثراه در فصل تابستان با آن همه قدرت و نفاذ امر و حکومت
و آن دستگاه بهار روشنت [?] میفرمود چه خوب بود از این کوه قدری یخ بیرون میآوردند و آن
کوه در پای فرسنگ دار الخلافه است

و نیز وقتی میفرمود شنیده‌ام فلان غلام را از جبه‌خانه نایب السلطنه مرحوم است بسیار پریشان
و رنجور است و بسیار افسوس دارم و آشفته خاطرم اما حکم نمیفرمود رعایتی از او بشود با اینکه
اگر ممکنش نزدیک بود بدو عطا میفرمود هیچکس را نیز در دم زدن نبود فسبحان الذی لا یزال و لا یعطی [?]
چنانکه یکی از سلاطین میگفت که چون ماه رمضان در رسید و از برای حلوا زلوبیا فراهم باید
برای شوال زینت غذا … با مرحوم میرزا شفیع صاحب دفتر است نیز همیشه در عتاب و خطاب
بود و همیشه میفرمود نعوذ الله … این دفعه اولی … عالم آخرت میفرستم ولی بر تقبل او موظب بود
و چون مرحوم حاجی میرزا آقاسی وزیر شاهنشاه مبرور شد با او رفاقت و همراه شد با حاجی دلبستگی داشت
بود مرحوم حاجی … چنانکه زنده بود در کوچه صدارت راه میبرد
و از آن بعد که شاهنشاه غازی لعنه مرحوم حاجی میرزا آقاسی را از زدن از آن کاو زنده نمود
و خلاف آن توجه فرموده … سالها در از مرحوم میرزا حسین مستوفی الممالک
است نزد در جنگ استقلال و جلال نکو بدار و فرمود بر خلاف میل حاجی سلوک میفرمود

وقتی یکی از خلفای بغداد آن کوی از حرم سرای بیرون آمده یکی از ندیمان که سالها کهولت و سقوط

قوت مشغول خدمت شده و موجب است ... مردمان با کثرت ... در خدمت ... روزگار

دراز ... دولت و ثروت زمان ... که ... عرض کرد

چنین ... که خدای ... روزی با مقرر فرموده اند که ... روز فراوان بر سر ... و ...

... و وقت خویش ... خلیفه از ... سر ...

... روز ... خلیفه ببغداد از ... و ...

... آن مرد پیر مشغول خدمت ... گفت ... مردم ... خلیفه

او ... خلیفه گفت از آن هر دیگر

... روزی خویش ... خورد

هشام بن غالب المعروف بفرزدق شاعر است ... در انجمن ...

... گفت ... شعر ... گفت فرج ...

هم در آن ...

وهم وقتی هشام بن عبد الملک بدو گفت ... گفت از آنکه

آنکه خدای ... در حق ... خدای در ... دیگر ...

یقولون ما لا یفعلون ... خلیفه بخندید و ... جایزه بداد

شیشه قابوس بن وشمگیر در شمار سلاطین بزرگ و دانشمند و فضیلت مآب ... است ... و ...

و سفاکی و بیرحمی مردمان از کف سلطنت او بستوه آمده ... از قلاع محکم ... و آنگه ...

در کف سلطنت ... و ... کوه ... در آن فصل زمستان ...

تا از شدت سرما جان بداد

گاهی که قابوس در زندان ... یکی از امرا ... قابوس گفت سبب ... از آنکه تو

چندین مردمان را بکشتی لهذا ... از ... ایران ... قابوس گفت این سخن

بصواب نیست زیرا که اگر ... خونریزی ... و آن ... بعمل ... اتفاق نکند

ترقیات میرزا حسین خان ... در وزارت خارجه ولد مرحوم حاجی میرزا محمد وزیر امور خارجه از طرف ... در زمان مغفور ... طاب ثراه

در ایام وزارت مرحوم حاجی محمد قلی خان آصف الدوله ولد مرحوم حاجی الهیار خان آصف الدوله قاجار که اهل

دیوانخانه عدلیه اعظم داشت مردی عارض شد که حکم ... ادعای خود بود به نمایش ... گذاشته

که تا در محضر شرع مطاع بر حقانیت خود حکم گرفت از آن قبر پیش شاه هم روز در خدمت

جناب آصف جاهی ملازم جوابی نمیداد ... یک روز در گوشه ای آمده بعرض گو

رکار آصف الدوله ... مدعی است ... حکم گفت اگر ابرار شش ماه رحمت داد از شرع

و سه ماه ... بدون آنکه آنها ... نوعی ... کشند و معهذا عرض کرد در

این مدت هشت نه ماه هیچکس امرش گذشته است ... سوخته و ... شده

همچنین این جواب ... از حق ... گرفته بر انصاف آصف

... تحقیقی کرد و ترحم نمود و بعد از هشت نه ماه زحمت او را از خواب

غفلت و خیک خام بیرون بیاورد

وقتی یکی از اعیان در سر سفره مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم نوری مشغول اکل و شرب بود

و میگفت هر چه ... بیشتر است برای خوردن ... صدراعظم فرمود این ایام درا ... نیز

نه جو و کاه بر پیالت خوب است حاضر کند میرفت

در ایام صدارت مرحوم میرزا محمد خان سپهسالار اعظم ولد مرحوم امیرخان قاجار مرحوم میرزا موسی وزیر دار الخلافه

برحسب قاعده مقرره در حضرت صدارت آیت حضور یافته چون گوشهای آن مرحوم قدری بزرگ بود

از کلاه بیرون بود مرحوم سپهسالار اعظم در حضور ... بخطاب فرمود گوشت را در زیر کلاه بگذار

گفت اگر قطع ... از گوشهای ... بمصلحت ... زحمت زیاد ... در زیر کلاه پنهان کن

تنید یک قوچ و یک شتر و یک گاو هر سه گرسنه از پی آرایش شکم ادای

بسوی نواحی در کنار جوی دلکشی یکمشت سبزه روئیده ابوتیش شام جان و

معطر دماغ بود قوت آوردن اینها بگوشه چشم در هم نظر همی کردند و با هم

گفتند ما هر سه گرسنه ایم واگر بخواهیم ازین سبزه غذا سازیم ناشتا

نخواهیم ماند بلکه همه آبادی از صد گز خراب کشتیم سگی نیکوتر است که یکی از ما

این سبزه سیر بخورد و از آن روز ببعد یکدیگر رویم قوچ گفت سخن دانسته و بجان

دلتقریر نیکوست اما باز گوئید آن یک کدام است قوچ گفت پیغمبر

صلی الله علیه و آله کوچکان را از بزرگان احترام کنند و ایشان را تو قیر باید گفته

درست فرمود اما باز گوئید بزرگتر از ما معلوم شود گفت از تواریخ و اخبار

گفته اخبار از کجا باز دانیم قوچ گفت من هم میدانم همه ادوار کار در حضرت

المعینی از آن قوچی بعد از ... در ایام حضور داشتم همین این سخن

بگفت گاو خندید بگفتم گفتش ای قوچ نیک میدانی که حضرت آدم

ابوالبشر پیش از همه خلق جهان بود است گفت آری راست گوئی

گفت ای قوچ در آن هنگام ابا آدم گاو بزمین میبست و شخم کرده گاو دیگر

بعهد شتر دیدراه از بالا و برمیان نگه کشید بتوانائی سر فرود کرده دسته

گیاه برکند و گفت هر کس از من بزرگتر است از من بگیرد قوچ و گاو تحیر ماندند

یکی مردی درویش از زراعت کار هر سالی با مردمان شریک میشد و از نیمه بابت

یا بیع سهمی نمی بود در کمال عسرت اند کاند هر که وقتی با دیگران از این عسرت

شکایت کرد و گفت از این کار و زراعت هیچ منفعت نبردم همی خواهم

امسال با خدای لایزال شریک شوم پس با خدای پیمان بربست و گاو بر زمین

بست و چون پارینه سال تخم بفشاند و بکاشت و بگذشت در زمان درویدن

باید و بدرویدی و اوقات از دیگر سالها بدید و چون خرمن ها را برگرفت در

انبار ریخت و دانه همه [illegible] کمتر آمد و خاطرش ملالت گرفت و با خدای

مناجات کرد همه جهانیان دستخوش زوال و فنا هستند و ترا ثبات

جلال و بقا ما را از تباهی و مرگ بیم است و ترا هیچ زوال نیست آمال

از شراکت چشم بپوش سال دیگر از تو بریدم پس گندم را خود بیار [illegible]

بفروخت و دارایی مواشی و اموال کثیره هنگام برزگری بذر

بیفشاند و زمان درو بدرویدی و مضاعف دیگر سالها دید و چون خرمنها

پاک کرد و گرد آورد و چشم بر آنچه افکند حرص و طمع او را از [illegible]

باز داشت حتی از آنکه یک نیمه خود و یک نیمه خدای کند و راضی نشد و چندی بیندیشید

و عرض کرد خدایا معبود تو دیگری است ان الله وتر و یحب الوتر [illegible]

و طاق سزاوارت میدانی و مانا حقیقت است امسال هم از فرط باشه

[illegible] از این پس یاره ها تو راست این بگفت و گندمها را [illegible] بفروخت

د نظام

تخم فشاندن کوشش کرد گاه درویدن مضاعف سالهای دیگر بود آنست و خرمن

برد چون خرمن بپا شد و هر چه نظر کرد از آن کوه کوه خرمنها بود نتوانست

برگرفت و عرض کرد خدایا آنچه نمرده است و نمیرد تویی و آنکه تغییر

نپذیرد تویی ما را بیم مرگ و تباهی است و ترا است از فراز [illegible]

ما را جمله در معرض هلاک و دماریم و تویی از فنا و تغییر و تبدیل منزه و پاک

از برای تو ده سالی یا بیست سالی دیر و زود تفاوت نکند اما ما چه دانیم

دمی دیگر در این سرای ایمان باشیم یا بسرای جاویدان شتابیم در این

سالی نیز جمله [illegible] گذار دیگر سالها تراست این گفت

و همه [illegible] خود خویش را که مواشی و چارپایان [illegible] گندمها را

بر آنها بار کرده و نیز جهت دیگر [illegible] شده [illegible] از وسط

راه خانه روان شده هنگام [illegible] ابری روان و بارانی بجریان

آورده چنانکه سیلی در اوقات آن بارها بجمله را برگرفته روان [illegible]

هزار بیم و هراس [illegible] در کناری کشید بر آن سیر بود کان گریان و نالان

[illegible] بی اختیار گفت خدایا تو عادل و ظالم نیستی گر قسم این گندمها از

تو نیست و [illegible] فرود [illegible] از آن [illegible] از چه سبزی نمود به

[illegible] عار ابصر انشر

تمثیل هنگامی ابو الاسود دئلی از برای عرض مطالب با معاویة بن ابی سفیان بگفتگو
پرداخت و در میانه ضرطه در انداخت هر چند این مطلب بس جزو مطالب
مخفیه و محرمانه بنداشت اما معویه بوی سپرد حفظ نماید و در مجلس با عمرو بن العاص
در میان گذاشت و عمرو بن العاص از آن راز سربسته تو ابو الاسود
پرده برگرفت ابو الاسود از عدم حوصله و امانت و صبوری معاویه تنگ
حوصله شد و دو بدو گفت تو خود را امین و امیر مؤمنان دانی و لیکن هم
یک امانت مختصر را نتوانستی در دل نگاه داری

تمثیل یکی از ظرفای عرب یکی از خلق از سختی روزگار و تنگ حالی
و ضیق معاش و عسرت خونین دل شده میزد و برای [illegible] در [illegible]
سخن در میان نهشت و همراه خانه [illegible] در آن میان که از تنگی
روزگار و [illegible] مینالید ناگاه راه [illegible] فراخی کرد و از
بی نوائی برغم [illegible] که [illegible] برد [illegible] دو قطار [illegible]
رشته صحبت بگسیخت و گفت این نیز از نکد الایام و شتر روزگار
و تنگ حالی است

حکایت زید بن [illegible] با ابی دلامه و در شمار ظرفای عرب است
وقتی پسر دلامه ناخوش شد که ابو دلامه را سوال بسیار بعد

اما از [illegible] بتوانست همی برگرفت طبیبی را بمعالجت فرزند [illegible] بخواند
و با او پیمان نهاد که اگر چنین پسرم را از این رنجوری بهبودی دهی ده [illegible] بتو
اجرت دهم آن طبیب [illegible] روز و شب مواظبت [illegible] او [illegible]
آنگاه در طلب اجرت شد طبیب را گفت تو میدانی مرا چیزی در دست
نیست لکن چنین تو [illegible] را از [illegible] زحمت کشیده [illegible] تو [illegible] دارم
و آن [illegible] فلان [illegible] در [illegible] مبلغ
ادعا نمائی و چنین [illegible] او را [illegible] قاضی [illegible] و پسرم [illegible]
قاضی [illegible] دهیم [illegible] از آن [illegible] طبیب [illegible] خود [illegible]
[illegible] پس برخاست و در عرض [illegible] آن طبیب [illegible] دریافت
و بروی ادعای [illegible] طبیب او را در [illegible] و آنگاه [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] برگرفته و عرض [illegible] قاضی در طلب
اثبات [illegible] طبیب [illegible] ابو دلامه و پسرش متمسک شده ایشان
نیز [illegible] قاضی [illegible] برگرفته چنین [illegible] میدانسته [illegible]
در [illegible] قاضی [illegible] ابو دلامه [illegible] گفت و همین [illegible]
و قاضی [illegible] قبول [illegible] از [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] و [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] و چنین [illegible] از [illegible]

تکالی ما بود تسلیم کرد و سکوت نمود و ایشان برفتند و ابودلامه با طبیب
چند ماه بعد از آن کوتاه یک نیمه از آن مبلغ بود که گرفت و سالها فروش
جهت ... این ادعا را کرد نمود

وقتی یکی از معارف در مجلس بر خواب فرو رفته بود از وی چنین حال رسید
و چنین چشم بر گشود و مردمان را ساکت دید گفت هم اکنون
پدرم مرحوم بود در خواب میدیدم که همی گفت الیوم زنهار در
مجلس ما جمع حضور دارند هرگز به خواب مرو یکی از ظرفا از
کنار مجلس گفت شخصی بر تایی ... ما هم ... آنچه را شنیدیم
نیست وقتی حجاج بن یوسف ثقفی از اسب فرود شد و از چشم
و خدم کناره جست و در طرف صحرا باشد ... باز خواند و با او گفت
از حجاج چه گویی گفت لعنت خدای بر وی باد و ریشه اش از زمین
بر کنده و حجامتش را کنده و بخشش باز کند و بخشی بر نکمی باد
از حرفش ناسفره و خطاب ناشنیده اول را باز گفت حجاج
گفت مرا شناسی گفت ندانم گفت منم حجاج منهم آن مرد گفت
تو مرا می شناسی گفت نشناسم گفت من یکی از اکابر ... متهم و سالی
سه نوبت دیوانه میشوم و امروز یکی از آن سه نوبت است حجاج
از

بنجی او بخندید و از وی بگذشت. حکایت: در روزگار حجاج وقتی در هرات
عاملی بود از مردی شکایت گفته اند در این مکان شریف قمار میبازند
و شراب می آشامد عامل او را بخواند و تهدید و تنبیه نمود و از وی التزام
بگرفت و او را از آنجا خارج کرد و او در برقی شد منزل گرفت پس از
مدتی در هرات عامل شکایت آوردند که با آن تنبیه و تهدید باز
در مورد الکنون به منصب بزرگتر کوچه و زنان فاحشه بود که او بعد
الحین از آمد و شد زنان بر کار منزل او از همسایگان بیشتر جمعیت
عامل او را احضار کرده در موضوع عتاب و خطاب آغاز کرد و او انکار نمود
گفت گفته ها توانیم شاهدی را که دلیل روشن اقامه کنیم و از او
او را بگذر ... گفت چیست گفتند از بس که در از کوچه تو اند آیند
صبح و شام در خانه او رفته اند چنان است که گر آنها بر راه خود از آنجا
میگیرد خانه او را و نزد پس برخیزد و بس جمع در از کوچه های دیگر بر ...
آنها سوارها که همگی خانه او راه بر گرفته اند و از او دیگر راه طرف
دعوا ... و دیوان عامل او بود در مقام تنبیه و سیاست در آمدند آن
مرد گفت ایها العامل مرا دیگر بار انکار زینت و تحقیق یابست هستم
لکن تکرار دستور دهی مطلب بعرض رسانم آنگاه خانه مرا ...

عالی گفت باز کو گفت از آن ترکم که چغر مرد بضرب تازیانه مضروب دارند
و مردمان از کوتاه نظری باز پرسند و گونه اشارات که کدام کس اولوس ثلث
گفته گوینده چیزی در این اثر از جنبش انسان کرد نموده اشارات او بکار
ردوی ناچار به اشارت حمارها اولوسیت گفته عالی از تلخی او بجبر و از
سیلت او چشم بپوشید

وقتی مرحوم حاجی میرزا آقاسی ایروانی صدر اعظم مرحوم شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار
طالب شده در منزل خویش بر مسند صدارت جای داشت مرحوم میرزا آقا خان
نوری که در آن وقت وزیر لشکر بود و بعد بمقام صدارت عظمی نایل گشت
و مردی حاضر جواب و شیرین سخن بود و غالب مرحوم حاجی را با آن مرحوم از
راه لطایفات سخن میرفت نیز حضور داشت در این هنگام یکدسته
چارواداران بنیان عمارات کج و ناهنگ نکشیده نزد ریشه اصوات عجیب
بدیعه در انداختند مرحوم حاجی ترکی هم ... به میرزا چه میگوینده آن مرحوم
برجست و باد و گفت بهرچه گوش هام چیزی ندانستم زیرا که در میان
کلمات جسته جسته ترکی هم میگفتند

و نیز وقتی مرحوم حاجی با آن مرحوم در میان سخن گفت برو یک آینه بیاور

وزیر لشکر صورت خود را به بند دید حاجی مرحوم که کوتاه قد و ضعیف
اندام و کوسج و بلباس درویش و عرفا بیرون میرزا آقا خان جوانی
خوش هیکل و انبوه ریش بود فوراً گفت خوب است بنده یک
دو آینه بیاورند

و نیز وقتی در ایام صدارت میرزا آقا خان چنان شد که یکی از صاحب منصبان کار
دول فرنگستان بمنازعه و مکابره سخن میگفتند که وزرا فرنگ تغییر شد و قد
لک و چنین قرار آنها این است که اگر لگد قدر کرد گذشت با و سکه فرنگ
که مسند خود را برای صدر اعظم گذاشته برکنار رفت و گفته است
صدر اعظم فوراً فرمود شرای کون کافر کیر ملحد

و نیز در میان مرحوم صدر اعظم و فان بابا خان سردار که راوی است مطایبه و مزاح
میرفت وقتی میرزا آقا خان صدر اعظم در مجلسی نشسته بود ناگاه شنید که از در
درویش مجموعه در حضور صدر اعظم گذاشت و روپوش برگرفتند کاسه دیدند
که سرپوش بر آن گذاشته چنین سرپوش بر داشته آلت بود در میان
کاسه بود صدر اعظم فوراً فرمود سردار سلام ما را برسان دیگر ظرف ما را
ظرف اندازه عوض نشده است این حکمت الهی جز من باز بروالی جانی
رسان

حضرت اقدس همایون شاهنشاه ناصرالدین پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه وقتی در مکاتیبی
بعرض رسانیده بود که یکی از اعیان گفته قسم مطلق اگر یوسف آباد بردم
جز آنکه دولت کمال باورم فوراً و منفعه اگر نبود هم قرض است
دیگر وقتی یکی از معتبرین دستگاه دیوانی داراب صاحب عنوان بود بواسطه کبر سن
دو سه روز که تدبیر خلع شده از کمال حسرت و حرص و آز عریضه به پیشگاه
همایون اعلی عرضه کرد و استیذان زیارت بیت الله الحرام نموده عادت
اغلب معزولین از مناصب دولت آویز که بعد مطلعات است مغفور برخط
مبارک در صدر عریضه اش رقم رفت که زیارت بیت الله خان حرم شده
اشوق کعبه داد و رب … و لکن آن فرتوت … رب است
بعد از عزیمت باز نشست کلام الملوک ملوک الکلام

و هم وقتی یکی از اعیان وزرا عریضه بحضور مهر ظهور اعلی عرض کرده که فلان
مبلغ گزاف پیشکش خاکپای مبارک مینمایم و استعفا … از خدمات
… میرزا یوسف مستوفی الممالک گرفته … سابق بخدمت
بعهده ام تفویض فرمایند از قلم عدالت و عطوفت شیم مبارک رقم شد
صحبت یوسف برزر در اهم معروض خلد الله سلطانه و دولته و عدالته
و حفظ بقیه و اداء حقوق

وقتی میرزا آقاسی صدراعظم مرحوم را داخل خمسه … اوزار خویش بود و هر حجه …
لکن منزلش خشک بود چنانکه این حکم اغلب است رباعی بخط خویش نوشته
در بن مضمون که به خویش خلیل نامه … و لوله در کور عماد افکنده و این قطعه
تقریبی در خاکپای همایون عرض عرض شد از طرف اقدس اعلی بمجرای
حضور قرآن رفت که میرزا … نقطه ثبت نه و بود از سال دارند
… اگر در کوره اش و لوله نیکی آن یک … خالی از صدا و کوچک است
خلد الله تعالی ملکه و انصافه

وقتی از طرف جناب اشرف اکرم آقای مستوفی الممالک قرائی از برای تحصیل بعضی
حقوقات … یکی از مستوفیان عظام که دفتر جیوان استیفای کامل فاصل …
بعهده مأمور و شرایط … کلبه استیفا معمول داشته ضرب و شتم مستوفی
در دایت و در حضرت جناب اشرف الممالک راه برگرفته مستوفی مزبور
… که حضرت جناب معظم عرض کرد امروز فلان قرائی …
… که … ضرب … و حقوق استیفا
حقوق خود را نخواهم … غلط کرده و فلان خودش هم الکنون ده تومان
با وجوه وعده خواهد … با موارد اطاعت … الحجته خون
عرض کرد مقام بالاتر از آنست … ده تومان بدهم … ده تومان جریمه کنم

یقه و مقعد برده تاوان او را بوده زود آن دیگر بود حرف محالی که دماغ کسی از اهل
ظلمه و فراست

وقتی در خدمت مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم یکی از حجب شعبان ۲۶
از نکد ایام و پریشانی احوال و عسرت معیشت می‌نالید در میان صحبت گفت
لعنت بر دنیا فوراً فرمودند فحشش را هم بگو

وقتی در خدمت مرحوم صدراعظم یکی از ادبا سؤالی کرد که از علمای اروپا
حرکت زمین ثابت شده بود آن حواد به منکر این امر بود با دلیل را
ثابت می‌کرد زمین را حرکت نیست و آن مرد به موافقت حکمای فرنگ می‌گفت
حرکت دارد صدراعظم فرمودند این مشکل آسان و این منازعه اهل علم را
خود برطرف می‌کنم اگر درست و راست برایش تو آمد زمین را حرکت است که
و اگر برگشت و بدیگر جا رسد از حرکت زمین است و کلاه عیبی درست
برایش به بارکش چه به او مرکز خود قرار گرفت

وقتی جهانگیر خان ارمنی را در قورخانه مبارکه که ریاست داشت در خدمت یکی از دوستان
از برای عرض مطلبی حاضر شد آن جناب فرمودند امروز کار زیاد دارم فرصت نمی‌رسد که مطلب
شما را عرض کنید فرمودند البته کار شما زیادتر است علت اینکه کارهای نگذشته امروز جزو
کارهای آینده خواهد شد

آقا جعفر نام شیرازی مردی ظریف و حاضر جواب بود وقتی با پسر خودش از کوچه
میگذشت یکی از معروف بزرگان نیز با دستگاه و جلال میگذشت چون آقا جعفر او را
بدید گفت این جوان کیست گفت بنده زاده است از روی مزاح گفت
باید فرزند تو تنها نیست البته دیگران نیز با تو در این تخم کاری یار باشند فوراً
گفت هرگز این گمان درباره ضعفا نبرید ما فقیران خودمان خدمت خودمان را
میکنیم ما که اعیان صاحب دولت نیستیم احتیاجی خدمت ایشان را بکشیم
لیکن و بار از دوش ایشان بردارند

میرزا آقا نام شیرازی ساعت‌ساز مردی حاضر جواب و شیرین کلام بود وقتی یکی
از حکام فارس را یک دستگاه ساعت انگلیسی ممتاز زنگی آورده
بود و ساعت سازی آن را تعمیر کرده قیمت آن بار به اینکه بعد از ایشان
آورده گفت این ساعت را نیک ببینید و گفت ساعتی ممتاز است حاکم
گفت من لیاقت گزاف دراز آن را هم گفتم میدانم و مقصودم این است
که شخصی که یک دقیقه جامه و یک ساعت گرفته خواب است او را
از تن برگرد دانست ساعت حضار یافت

مرحوم حاجی عبدالرزاق تاجر شال فروش کاشانی دلاله مرحوم حاجی محمد
راه دار با اینکه سن کهولت بود صدفت جوان بی تجربه داشت

وزرای عظام بزرگ و جلیل الشأن بوده همی گذشت و بعد از عراق
در زمین یکی را ده و ده را صد و صد را هزار باز می‌گفت و در این باب
شهرتی بزرگ داشت وقتی که حاجی محمد اصفهانی حضور حاجی محمد احمد کرور
را از تسویل و مصارف کار ایران بود گفت هنگامی به سوی کاشان راه بر گرفتم
از دولت و مزارع و املاک و مستغلات و بنین و بنات و خدم و حشم و جواهر
و دنانیر و دراهم خویش بی‌بهره بودم و همی از دولت و مزارع خویش بگذشتم و از
دفتر و خرج آن حساب برگرفتم تا به کاشان از دهی عظیم و وسیع و سبز و خرم
با عمارات و قصور و جمعیت و ثروت بگذشتم گفتم این ده باستقلال فریفته و
کاو و کو نفقه در تقاضای باد نفقه من از آن طور برآید با دم بشتافتی همی نمود
شگفت گرفتم و گفتم این ده از آن کیست ضابط و کدخدا آن گفت در کار
املاک مخصوص تو میان من هر چه تفکر کردم ندانستم در حسابات و صورت
مزارع و دولت خویش سود خواهم و متعلقین خشم در بروزکاری دیگر آن
ده به سود بعضی کرایه خریداری نموده‌ام و تا آن هنگام از خاطر سترده
و فراموش کرده بودم مرحوم حاجی از بزرگان اصفهان و صاحب ضیاع
و عقار و درهم و دینار بیشمار بود مطلب سود بدانست و پس از ساعتی گفت
در ایام مرحوم میرزا آقاخان نوری صدر اعظم سلطان السلاطین خاقان الخواقین کردگار
الما

المار و الطین المجاهد فی منابع الدین شاه صاحبقران ناصرالدین شاه قاجار خلد الله
ملکه و سلطانه یک روز مسوده حضرت صدارت عظمی احضار و نسخه صدراعظم با من
گفت هم اکنون از طرف ملکه انگلیس به حضرت شهریار اعظم تلگراف شده است
و بخبر تلگراف یک نصفه زوج طاقه شال کشمیری رضائی داده همه یک نقش و یک
بته و یک رنگ و یک اندازه بخواسته‌اند و هم اکنون بسوی دولت
دیگر حاضر سازی من عرض کردم در تمامت ایران ملکه به ممالک جهان ممکن نشود یک
ساعت هزار طاقه شال بدین طول و طرز حاضر ساخت فرمود تو امروز از تمامت
تجار ایران برتر و با مایه‌تر هستی و در تمامت ممالک حسابات داری و صحه تجارتخانه
مبارکه سود تو کلیه من هرگز این سخن از تو نپذیرفتم گفتم شب و روز و بار
من کلف فلان سود چاره ندانستم و با پریشان اندیشه کاشانه خویش در آمده اعوان
و کارکنان خویش بخواندم و آن حدیث براندم ایشان نیز متفکر و متحیر بماندند
در جمله پریشان بنشستیم در این هنگام یک نفر از کنیزان با تغار زغال در رسید
تا مادران بجوشی و سینه‌ای در خروش آورد لکن هنگام باز آمد و دو دسته‌ها بود
هر دو سو گرد زغال تیره رخته بود گفتم جهت گفت ندانم و همی دانم
بدان هنگام بارهای تازه شال سوا از طرف کشمیر آورده و بار باز گشوده
این دسته سو کودکان چنین کوکان بر سر بفکندند من بر گرفتم دیدم باز ارغان

درافکندم و در این مدت هم زنهای دیگر را که دور لحظه‌ای هر چه خواستم برکردم نخواستم
تا امروز در ازار بسیار کاسته شده برگرفتم و ما و بعضی جهان را نگفتم متعصه زوج
طاقه شال رضائی یک رنگ یک حمایل دریافتیم و دیگر فرمان نگذاشته در ساعت
که حضرت صدارت پناه عرضه حالم و سرکشی و تمجید و الطاف فوق الوصف
یافتم و از این قبیل کارها بسیار پدیدار آید جز مرحوم حاجی عبد الرزاق این
داستان بشنید گفت درهم دو لکیزی و دانست هر چه در انجمن است ازو را
ادراک چنین حیلی ترتیب الکاذب اقا دید و مبانی نشان بل تمام ببلع بزرگ
اصفهانی در ساعتی در نهایت سرعت دید که او شوهر نموده اما پس از حکایت تعجب
و تغیر آه سرد از دل برآورد برکشیده گفت جناب حاجی چگونه نمیدانی متعصه طاقه
شال یک طرح و یک نوع با یک قائمه کشیدی که چگونه این حیله باده شود
از نظر رفتی حاجی ما گفت جناب حاجی چگونه نمودی یک دیده بان تفصیل را
کسی از نظر بیفکند و در الحوص نماید

وقتی یکی از الواط اصفهان به سوی طهران رفت خود و گوشش را با پنجی بر تیر و بطانه
بدوخته یکی از الواط بر در برگذشت و گفت باز گو با تیر چه گوش داری فورا گفت بای جی
کش ده از برای خواهرت مریزا

وقتی زنی خوش رفتار و خوش خرام از یکی کوچه‌های اصفهان میگذشت و کودکی اشک
میریخت در تعقیب داشت مردی بدو گفت ای خانم این کودک را بمن بسپار تا او را بوکم
گفت

گفت از چه گفت از آنکه میدانم که بی موضع محصل قرب العهد است گفت که مشغول تو تو را ما
الکست بدرستی شوهر کرد می دلیت از این کجا بر خر آمده و قرب العهد برگشت

وقتی زنی کودکی در بغل داشت در اصفهان میگذشت و آن کودک گریه میکرد آن زن برحسب
رسم کودکان شوهر ساخته گفت ای الولو بیا مردی که پشت برگشته آواز خودش
که داد او شوهر نم حالا فورا گفت بیا فلان بچه ام را بخور

وقتی مردی در بلخ وفات کرد و یکی از متدینین شوهر کرد وصی کردند و مالی چند بمیراث و وارثان
صغیر بوراثت که داشت چند سالی چند برگذشت یکی از پسران او بسن بلوغ رسید و ایشان
خود از قاضی بخواست قاضی وصی بخواند لیکن دبیرانی احتیاط نمود گفت که بلوغ او
معلوم نشده هر چند زه مجزی بان علامات حالا مقبول نگشت تا آنکه خود قاضی را چار
تن بیارد در حال او شوهر خویش برگشته تا در کتابه و سند معلوم کردی و بدانست بالغ
قابل و کامل است

وقتی مردی بود با مرحوم محمد حسین خان پسر مرحوم فضل خان گرایی مباحثه و مناظره اختیار
و از مناظره بمجامعه انجامید و گفت کریم پدر تو هستم فضل از فضل پدر تو حاصل

وقتی مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا که یکی از اهل سنت بود در ایام افغان نگریسته
از زمان نماز وضو میساخت و با او رفاقت داشت گفت ای مرد حلال وضو مگیر و نماز نگذار
و روزه مدار و عبادت مپرداز برو شراب بخور قمار باز قامت مباشر و مناهی شو مرتکب
شو و بعیش و بعشرت بکوش و این پسر خویش افزون و خوش بکن خدا ابد بانکرام اکا
کام برگیر و این دوازده دینار را بگیر و قمار و چهار بگذار آن مرد گفت این چه نصیحت

که باز بیمار خان مرحوم کلانتر چه بر گرفته و فرمود باز کلانتر خدای نکرده است که
اگر این کارها را هم نکنی جهنم خواهی رفت در این صورت رحمت و صحبت
این جهان را بر خویش بار مکن

و نیز وقتی مرحوم ملک الشعرا را با یکی از وزرا مجادله و مکابره نحو اتفاق
فرمود فلان کفش در کاشان یابوئی داشت از در هنگام اسب تازان در سابقه
حاضر میشد و با اسب دوانها میدوید و واپس میماند و باز می‌کوشید و تا یکسال
دیگر تربیت میکرد و از هر حیثیت توجه مینمود و خرج متحمل میشد و چون
نوبت اسب دوانی میرسید پالان او را عوض میکرد و نام آن را مرکوب
شده سال گذشته کلکان پیمانه نام داشت این هنگام با دیگر [illegible] میدوید و با آن اسب
میدوانید و واپس میماند و سال دیگر نیز نام و پالان عوض میکرد و بد نیکو نه
هر سال میگذرانید تا هم حالت همان یابو را داشت و هیچ تفاوتی در ماهیت
نهایت امر این است امسال تغییر نام و لقب میدهید یکسال [illegible] و یکسال
نظام الدوله و یکسال امین الدوله میشوید و [illegible] بالانی [illegible] در سعی و شخصیت
بر ترس نمی‌باید

معتمد خان آقا خان ولد مرحوم کیقباد(؟) خان قاجار [illegible] دانه کاشی
و از طایفه عضد الدینی بود و مردی معقول و خوب است حکایت گفته یکی از
در صحبت مرحوم میرزا آقا خان صدر اعظم نوری حضور داشتم که [illegible] در سنه
وزارت ترقی و فتق امور دولت و انجام حکمت مشغول بود یکی از انجاهی
تاج

مسجد جزی یکی از دهات خالصه دیوانی بود بعضی رنود افلاس منبع از جمع خالصه
درسیاه حاضرات نوشته که [illegible] تخفیف بگیرد فوراً فرمود حاجی محمد حسین خان
اصفهانی از عظمت صدارت رسیده و فرت از صدارت [illegible] در سه

امیر جلال خان [illegible] الدوله ولد محمد قاسم خان قاجار برادر [illegible] علی داله
لکار تاجدار صاحب قران [illegible] الدین شاه [illegible] ارکان مملکت و همگان در
حضور [illegible] مرحوم محسن میرزای امیراخور ولد عبدالله
میرزای متخلص به دارا پسر خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار نیز حضور داشت
و این هر دو تن به بذله و شیرین نکته و ظرایف لطیفه و غیب
خاطر [illegible] بودند و در مواقع خاص بفرح و انبساط [illegible]
مرحوم محسن میرزا از پشت سر او درآمد و دستار او را برداشت
و لعنی [illegible] نمود و گفت آینه اسکندر جام جم است [illegible] مرحوم [illegible]
فوراً گفت [illegible] عرضه داره احوال ملک دارا
دفتر در خانه خیابان در مجلس [illegible] آخوندی [illegible] گفت لعنة الله علی اعداهم
اجمعین [illegible] اعدا ایشان [illegible] گفت اگر باد [illegible]

وقتی در سنه شوال ۱۲۹۵ که آقا محمد حسین خان ولد احمد خان ولد
محمد حسین خان ولد قاسم خان قزل ایاغ رئیس طایفه قزل ایاغی قاجار از شخصی مسکن
خانه خریدند در ضمن معامله و گفتگو کم و زیاد بعضی گفتند این شخص کاره
زور و حیلتی این خانه را ساخته به رعایت او نمود [illegible] زور [illegible]
بسیاری از خانهای مردم را خراب کرده است
و در چنان حالت قرائت سوره کهف را مأمور گردید و گفتند ملتفت باشید دولت
قاجار [illegible] اگر خان مشار الیه فرمودند ملتفت باشند که دولت قاجار
بازنکند

و هم در این سنه مذکوره در محله مدرسه ملا آقا رضا در شهر اصفهان از جناب مستطاب آقا میرزا [illegible]
سلمه الله تعالی واعظ [illegible] خان مشار الیه و بعضی از خوانین و مقرب الخاقان محمد خان رئیس طایفه
[illegible] حضور داشتند و جناب معظم از وقایع قیام قیامت و حشر و نشر و عذاب و عقاب
و طی برازخ و درکات و شدائد و اهوال روز عرصات چنان بیان فرمودند که مردمان را رقیق
القلب و گریان و نالان می‌ساختند تا اینکه فرمودند [illegible] از این عذابها و کوچک
و بزرگ در آتش جهنم به شفاعت پیغمبر رحیم نجات نعیم خواهند رسید و با غلمان و حور
العین مصاحب و مجالس خواهند شد و خبر از ریاض رضوان باز میگفتند خان مشار الیه
در این مدت در خواب بعضه [illegible] جناب معظم از منبر زیر آمدند و مجلس در هم شکست و مردمان
[illegible] بیان باز گفتند [illegible] در همه این مدت در خواب بعضی [illegible] که از بهشت برین
و حور العین حدیث می‌فرمود [illegible] محمد خان همه برازخ و درکات و ظلمات را طی کرده
و تا در خواب بعضه [illegible] آمد [illegible] از درکات جحیم [illegible]
نواب

نواب والاجاه حاجی [illegible] کبیر زاده مرحوم حاجی محمد ولی میرزا ولد خاقان مغفور خلد آشیان فتحعلی شاه
قاجار [illegible] معروف و ملقب به حاجی آقا و در [illegible] معارف عقاید
و [illegible] از شاهزادگان عظام است وقتی در ایام ماه رمضان المبارک
در سنه ۱۲۹۵ در مدرسه خان مروی [illegible] مرحوم حاجی محمد حسین خان مروی وزیر خاقان مغفور است
حدیث گفتند که در شب گذشته که شب بیست و یکم از لیالی احیا بعد [illegible] واعظ
غیر متعظ مردمان را از جنات نعیم و درکات جحیم و جحیم ایده و بیم داد و از
معاصی و ملاهی [illegible] و ارواح نفوس و ارواح [illegible] راه صواب و صلاح و طریقه
نجاح و فلاح به [illegible] و انفتاح ابواب جنت و اشباح را از [illegible]
سالکان [illegible] در غد و در رواح و در مسا و صباح [illegible] مدام در رواح
جنات [illegible] بانکه چشمش از دیدار [illegible] گلعذاران [illegible]
از کنار [illegible] تا [illegible] نفور است و از [illegible]
غمزه و [illegible] کام [illegible] جنه کاران زمین و [illegible]
درکات را نظام گرفت کلید بهشت را در دست قدرت و مالک دوزخ را
در [illegible] خویش [illegible] در قبضه طاعت دانست آزادی [illegible]
بشارت [illegible] ارواح اموات را
[illegible] به خویش [illegible] بعضه خویش [illegible]
خواند با اینکه [illegible] از [illegible] هنوز [illegible]

در وادی برهوت شوشتر است در طی راه و منازل که از هر سوی شعله ای برافروخته و باد
راه می سپردیم ناگاه یکی از شترگاوان و پالان داران از پی ما دیگر
که بر قبر بنگاه لالی در خراس بود بانگ برآورد و او را بنام برخواند
خطاب موعظت آب برآتا آنکه تمام مردمان سوار نخلان پیاده و مزاح
با زمین داشت و دلها سوزانیدیم خدای آگاه میداند سر بر آتش برگزار
که یک مزاح سو در آن شب دکور ... نفوری برآورد و لیک
اجابت باز گشت مگر در آن سرگاهان و همه شب و زمان اجابت
دعوات مردمان سوخته ای و شتران دارد و آن ... نمادین که کوی از
... داشت گفت ازان قحبه ... سوخته ریش ...
حیله در این همه شب که ... و مردمان سوار از تعب بار ...
موعظت ... خجلت آب سر بزیر افکنده ... دعای او در آن
حال و مقام در بغداد ... قرین قبول و اجابت گشت

وقتی سردار محمد حسین خان رئیس طایفه قوانلو قاجار در عمارت تازه که ابتیاع نموده و تعمیر کرده
نشسته ... مشغول بنا بود و ... که از قریه های تهران است دعوای
الناس کرده میگوید ... خواسته بود گفت میخواهم بکنم ... حالا که ... بگذار
گنبدت ... آنوقت بکند برو

وقتی حضرت اقدس شاهنشاهی خلد الله ملکه از مرحوم حاجی محمد حسین خان آصف الدوله
ولد مرحوم اللهیار خان آصف الدوله ولد مرحوم میرزا محمد خان بیگلربیگی
قاجار که از امرای بزرگ و لیکن ... و خوش صحبت بود پرسیدند
حتی تا در این عهد ... است یا زمان خاقان مغفور عرض
کرد در هر زمان بد بود زیرا که در آن زمان ریش مطلوب بود
و در این زمان بی ریش و من آنوقت داشتم و آنوقت ندارم
یکی از اعیان که سر سودار سالارکان کرم بود وقتی یکی از سالکان
... در کفش ... درهم و دینار ... کار گذاشت
یکی از ... گفت این جمله حق ... است باید ... خود داد
گفت صحیح است اما او ... است ... اگر نخواهم را او
بگیرم او هم کیسه ... تو باز داده ام باز ده و من ... قرارت
ندارم

وقتی یکی از اعیان ... دولت ... باربرده سیاهی ... پول و
... آورده در حضرت ... صولت همایونی ... از ... و ادب
بعرض رسانید ... انصاف ... ماکان ... این ...

ریشش سفید است نمی‌دانیم چشمش نیز سفید است

وقتی مستقیماً خاقان بدایع‌نگار کاغذی بجناب حسنعلی‌خان گروس وزیر فوائد نوشتند
که امروز بدربخانهٔ مبارکه تشریف نمی‌آورید جواب نوشتند من مرده‌ام در خانه نه‌ام
نه مرده در خانه

میرزا عبدالرحیم اصفهانی خوش‌نویس عنوان‌نگار در وزارت جلیله خارجه
خواب دیده میرزا رضاخان سرتیپ پسر حاجی میرزا حسینخان که اینک ...
جوانی ساده روست ریش بلند دارد و این خواب بجهت مخبر نیز نوشت
وارد و تعبیر میخواسته در مجلس باز گفت مستقیماً خاقان بدایع‌نگار گفتند
آن هنگام که او را ریش بلند بوده دولت تعبیر میرزا زمان خاقان
مغفور بوده ریش بلند مطلوب شمرده نه این زمان تو این کار را سلام
کرد سه روز دیگر او ریش بلند خواهد کرد

میرزا محمدخان آذربایجانی متخلص به نیسان اشعاری هم در جواب آذر حاضر
بود بواسطه خیانتی در خدمت مرحوم میرزا تقی‌خان فراهانی امیرنظام و اتابک اعظم مقصر
افتاد و خواسته او را با خود دارند همه به شاه پناه برد از اطراف امیر کبیر بدو پیام رفت
تو چرا مرا دعوا به درگیر بالا گفت دولت است بچه بچه افکند طفل چرا افتاده است
دیر

و نیز وقتی در حضور جناب جلالتمآب میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک وزیر دول خارجه اکنون
متولی‌باشی آستان ملایک پاسبان حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده‌اند آمده بود
کاغذ بکمر نهاده جناب میرزا ابوالقاسم مزاح نمودند میرزا اسدالله میگوید حالا
تو له کاغذ بر کمر میزنی و این میرزا اسدالله از مردم نوا و لب رجب و منشی
اول وزارت جلیله خارجه بود میرزا محمدخان گفت من میگویم او خود کاغذ همراه
می‌دارد جناب میرزا ابوالقاسم شرمنده سکوت نمودند روزی چند مرحوم [illegible]
ایشان نیامد هنگام ملاقات فرمودند در این ایام در کجا بودی عرض کرد زوجه‌ام
را از من مجلس از بالای خود خواسته بود از این رو در ترتیب آن در اندیشه
بودم از اتفاق زوجه او ... خانم نام داشت جناب معظم فوراً فرمودند
زوجه در انگار رنج کوی زیراکه خدا خبر در قرآن فرموده است از جای وقودها
الناس و الحجاره بود از بار او نوشت نقش خاتم خود بگذارند میرزا مرحوم
بسیار شرمنده و منفعل کنار نشست

وقتی میرزا احمدی لنگی در وزارت خارجه دولت مرحوم میرزا رضاقلی‌خان آذربایجانی از
تفصیل خوشنویسی خوشنویس بود از خواهش نوشتن مطلبی که او با هم و چیز [illegible]
مرکز ... ها تا ... نویس شده باو نوشت آنها که خوش‌نویس هستند اندک خبطی در دماغ
دارند تو فرمانی بدنویسی چرا باید بشدت خبط هستی

وقتی در مجلس صحبت شد عمر بن الخطاب انار را به کره تا آخر نخورد و با حضرت امیر مؤمنان

علیه السلام گفت من دانه‌ای از انار را هیچ نگذاشتم و در این باب خواهم که آنحضرت

دلیل فرمایند از رزق او دانه انار ریز گرفته تاول فرمود تا او نخورده بود دل آن

این مقام [illegible] آقا میرزا محمود مستوفی پسر مرحوم میرزا شفیع [illegible] بعد

گفت امیرالمؤمنین انار را در ریش عمر بن [illegible] نخورد

وقتی از بعضی مرحوم حاجی میرزا آقاسی صدراعظم قاآنی می‌گفت که مرحوم مزبور نزد شاه آمد

دید مشغول نماز است و می‌گوید به طور حجت شاه بشود هرچه بکنم آب در نمی‌آید فرمود قرآن

اگر آب در نمی‌آید نان که در می‌آید

میرزا [illegible] ابوالقاسم [illegible]

وقتی یکی از اولاد شیراز [illegible] علی شوقی نام داشت در کنار گورستانی نشسته یکی از اولاد

دید در آنجا به بعضی نظر می‌کند گفت چه می‌کنی گفت می‌خواهم گور پدرم را بیابم و فاتحه

بخوانم گفت می‌دانم گفت کی است گفت جواب از زبان [illegible] که [illegible]

گورها نشانی به هر جا کف پای تو بخورد بدان که گور پدرت [illegible]

مرحوم آقا سید حسن شیرازی روضه‌خوان پسر مرحوم آقا سید [illegible] روضه‌خوان سال‌های دراز به این شغل

مشغول و در ۱۲۹۹ در دارالخلافه طهران در سن ۹۵ سالگی وفات کرد از کثرت دعوت مجالس

فرصت ادای حق آنها نمی‌داشت مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم [illegible] آقا سید حسن

در بالای [illegible] روضه می‌خواند و در [illegible] دعا می‌کند

صادق خان ولد مرحوم آقا محمد رضای اصفهانی که سال‌ها خدمت [illegible] بود

و حالا منشی [illegible] است حکایت کرد که در اصفهان دو نفر رفیق بودند

یکی شفیق و دیگری رفیق نام بود شفیق زرگر و رفیق نقاش بود وقتی با یکدیگر

از عسرت روزگار و تلخی معیشت نالیدند و قرار بر آن نهادند که در یکی از ممالک خارجه

رحل گذارند پس درویش شدند به راه ممالک [illegible] رفتند تا به دارالملک [illegible] رسیده در یکی

از [illegible] نقاری [illegible] شده شفیق سر و ریشش دراز و سفید شده با کشیشان

[illegible] شده بود از قضا کشیش آنجا مرده [illegible] شفیق بود [illegible] از [illegible]

پسندیده یافته و در حضرت سلطان معروض داشته او را در کلیسا جای [illegible]

ایشان نیز غنیمت داشته در آنجا مسکن جستند و رفیق در حضرت شفیق [illegible]

[illegible] روزگار می‌گذرانید و با [illegible] در کمال عزت و احترام بسر بردند [illegible]

رفیق با شفیق گفت ای یار گرامی ما روزگاری است در اینجا بسر برده‌ایم و تو بابا

دعاخوان گشته و مستجاب الدعوه نام یافته اما بیم آن دارم [illegible] گاه [illegible]

رحمت [illegible] و در [illegible] در [illegible] و دیدار اهل و عیال در یابم پس چه اندیشه

که گفته‌اند جز این [illegible] بایستی از این مکان فرار کنیم چاره نیست پس شفیق [illegible]

که با پادشاه پیام [illegible] بزرگ [illegible] است [illegible]

کلیسا [illegible] پادشاه [illegible] هزار [illegible]

شفیق و رفیق [illegible] از آن [illegible] عادت [illegible] در آخر [illegible]

نشسته تدبیرها کرده سلطان بهانم فرستاد بسنگ زیر بنیادم که کهنه است اگر این
عمارت تا دو ماه دیگر بپایان نرسد فرمان داده است که سر کوچک تو نیز برداشته
با تو در کشتی مستی از این سلطان بسر فرو خواهم شد بپادشاه گفت چگونه این
بنا در این اندک مدت بانجام میرسد و از پی تدارک شد تا اسباب آن فراهم کرده
و آن بنا بود بانجام رساند از این بعد شفیق و رفیق و اسب بسوغات کاهله چنین
مدت دو ماه بپایان رفت سقف کلیسا را سوراخ کرده بیت بزرگ دید که
کوچک بود در هم شکسته ابریشم جواهر بود بر گرفته جسم را در خاک کرده
شب هنگام بر نشسته باصفهان رفت کفه بامداد چنین بیایند در کلیسا را
بسته یافته سر انجام از بام سر از بر شده از بیت و بیت برکت نشان
نیافته افسوس با خود بفزاید خشم کرده برفته و از آن بعد آن و
اصفهان مکار یکسره تاخته تا باصفهان در آمده با هم گفته اکبر این است
را این زر و گوهر بود در جای دقیق گفته بکاسبی تو مشغول شده تجار اوزان بر کرام
تا روزها بپایان رسید که چرا این نایم جهان بر جای ماند وقف شد و موجب
تباهی ما گفته چنین روزی چند بر گذشت شفیق را رفیق در محل شده آمد رفته بود
بر گرفته بروزی چند داران دار و ضیاع و عقار و ثروت و اسباب را گرد آورده رفیق
تعداد و حشمت خویش بخواست جز جواب بر فرو از صواب و انکار صرف
نیافت

نیافت چنین بردن دانا بود سکوت کرده به نهفت اگر کار به بعض و های دست جز دیار
کشته از این راز بهم جلوه اقتاد و موجب رنج و شکنج هر دو تن گشته پس او در چند
در اندیشه رفت و یکی روز بدید که نه رفته اخبار دید که نه در نظر گرفته شبه ایشان بود
از تفحص بسته در منزل خویش کاهان ترتیب بانوان و شبه شفیق بود نیز
در میان آن جا بر جا آن وقت در بیابان رفته در میان جنگل گوش که از قضا خرس
چهار بچه بدید خرس را بو گشت و بچه ها را او را گرفته در منزل خویش هر روز خو بود نه
در نظر آنها با و بعد در دامان شبه شفیق نهاده و آن جا را فاطر گفته از دامان او بر می گرفته
میخوردند تا بدانجا که بچه خرس ها با آن صورت انس گرفته او را بیاد پدر خویش بر گزیند
چنین از انس آن جا مطمئن گفته بیراه بچه ها شفیق ام بعادت روزگار گذشته بمنزل او
میشدند هر چهار را گرفته در منزل خود محبوس کرد آنکه شفیق گفت کان خود را مفقود
دید کان رفیق شد و از در مطالبه گو گفت پسر و جان تو هر چهار کوچک تو خرس
شده اند و اکنون در منزل من حاضر شفیق داد و فریاد بر آورد و گفت تو بعداوت چنین
اطفال کوچک مرا کشته رفیق نیز انکار کرده و سر انجام محاکمه بدیوان کشیده هر دو
تن حضور یافته شرح حال بگفتند دیوانیان از این سخن شگفت گرفته گفتند رفیق بدروغ
سخن میراند هرگز انسان بچه های شفیق بود تباه کرده رفیق گفت من این نوشته برای
انکار میکنم اما شفیق در این حیله حاضر کند من خرس بچه ها را حاضر میکنم اگر
او بود دیدند و بدو بو خوشه نخورد من براستی بشر و گرنه سر از بن فرو بر گیر جنگل قبول کرده

او رفت و هر چهار جزوی که بود حاضر کرده را آورد و آنها بعلامت معهود شفیق یافته
و همی بنوازش و دم لابه نمود بر گوار و کفش لکه از درون کنار تخته زعفران انگشت
تحیر بدندان گزیده گفت نخیر رفیق برای اینست پس شرحی نوشته مهر کرده بدو سپرد
که شفیق بود با تو حقیقت شفیق متحیر و پریشان از مجلس برخاسته آن شب
تا بامداد نخفت که با خود گفت مگر آن رفیق در تلاطم گرفتار و خیلی افکار کرده
این عقده جز به انگشت او گشوده نشود پس نیم شب به تعویذ رفیق آمده گفت
ای رفیق مرو با تو راه نخیر نیست امیدانم تو تلاطم انگار که هم الحال
چاره این کار بدست تو است گفت آن دفینه بود بگیره بدر بیرون با من شراکت
تقسیم کنی بلکه فردا در حضرت خدا نیاز بریم با دیگر باره نکوکاران تو بصورت
نخست با زنده شفیق حال او بود الساعت که رفیق بلدی بر شب باران
آن شب بود تا بامداد همی دعا کرده و بدرگاه بی نیاز اظهار سوز و گداز
و نیاز نموده ناله و زاری بس نمود چون بامداد در آمد آن خبر کسی که آن بود
در چاهی با ده رشته کم و کاست شفیق بود را که به تعویذ شفیق آمده
مردمان از این حال متحیر ماندند بر زهد و ورع و قدس رفیق تصدیق که
از برای انکه تبرک شد جامه های او را پاره پاره کرده هر کس قسمتی ببرد و او بود
مستجاب الدعوة نام کرده و تا آخر زندگانی بعیش و کامرانی بسر برد

شمس الاطبا

میرزا اسدالله طبیب والد میرزا ابوالفضل حکیم باشی کاشانی والد میرزا عبدالباقی پدر میرزا ابوالفضل حکیم را در فن
طب حذاقت و کیاست و جربزه دو دانسته میشد و مرجع عوام و خواص حکایت کرد
که یکی از غلامهای ما حکایت کرد روزی از پی معالجه بسفارت خانه روس میرفتم نقشه دریافتم داشتم
و تازه خریده بودم بر پایم تنگ بود انگشتانم را فشار میداد از پای در آوردم که جوراب
برفم او کرده دیگر باره در کفش کردم چون به تعویذ بسفارت خانه رسیدم همان پایم بر سرسام
خونم تا ناخن نشست بر پایم بود چون بتعویذ بمنزل بعد در آنجا شدم تا مرهم
گذارند یکی از طبیبان فرنگ بیامد و از زخم پا ملاحظه کرده و با کمی تحیر پوشیده گفت بازآمد
فردا بکار مرهم نهم بناگاه چند نفر بحضور دیدم طبیبان گفت نشست
پای این مرد بمرض شقاقلوس فرو گرفته و باید قطع کرد و اگر ساعتی بگذرد به
پا سرایت نماید من گفتم شقاقلوس حجت رنگ بستم گرفته ناخن را افکنده که
تو نمی فهمد پس با جماعت اشارت که تو خواهی نخواهی دلت ... برشته شان
بفکنده قرار عرق الکلی با دوای دیگر در دارو بیهوش است بر دماغ فرو نهاد لکن من
از شدت اضطراب و انقلاب بیهوش نمی شدم و هر چند داد و فریاد بر کشیدم کاری
نبود است و انگشت ببریدند و روغن داغ که اسمش نمیدانم بر گشته آنگاه
مرد در منزل جای جا کرد با آن اول گفت این مریض بود راه بیرون شدن مگذار تا
... او بود نگرم و حال او باز دانم و نان و آب گوشت غذای او است پس
... نالان و گریان در حجرها بنوشته برفت فردا با آن اول بشرح حال و ماجری بود باز

نمونه معجزه التماس استرخاص جستم گفت نمی‌توانم ترا رها کنم زیرا که از دولت مواجبه
میگیری هرچه التماس کردم که لااقل بگذار تا بعد از غروب آفتاب بیدار از آن طبیب فرنگی
با چند نفر از متعلمین مدرسه دارالفنون فرانسه مرا احضار کردند فرنگیان انگشت ابهام
خواهم را بریدند پس پارچه را محکم بستند و نظر کردند که آزمایش کنند این انگشت اول را هم
نقاط جلوس فرو کرده گفت راست میگوید پس دیگر باره مرا بر بسته و انبر نوع بعد آن
انگشت دیگر را هم بریدند و بر بسته و در جاهای جامه سعی از انبر گذشته قدری عرق
انگور آوردند گفتند چون امروز بر تو صدمه رسیده است به قدری باشامی نمی‌گفتم
کنند من از آشامیدن مسکرات ممنوعم گفتند چاره نیست چاره جز بخوریم وقتی بامداد
از هم باز دیدم چون روز درآمد مرا خواندند و باز همان کنند مرا بهم چنان فرو کرده
بعد زمین از آنجا باز نمی‌داشتم پس چندی نظر کرده گفت دیگر عیبی ندارد و در روز هم
معالجات خود نوشت انگاه به در اول گفت این مریض را احتیاط نگاه کنی
بدار در حرف یکدفعه دیگر نیز بکنم اضطراب و انقلاب من از حد گذشت به در اول گفتم
تو مسلمانی و من مسلمان بگذار از مرگ آمدن طبیب بیدار از بیم تباه گشت
به هر صورت از راه معتاد نتوانم ترا رها کرد گفت اگر توانی از فراز دیوار
بپر تو و برو پس هر چه داشتم به تکلف بدو تقدیم کردم از فراز دیوار خود را فرو
افکندم با پای مجروح از قوزه در رفته با این حال که کشان کشان خود را به منزل رسانیدم

وقتی جناب مستطاب میرزا ملکم وزیر امور خارجه در رکاب ظفر انتساب شاهنشاه صاحبقران خلد الله ملکه
به عتبات عالیات مشرف میشد نه امور مهمه ای در کلانتری روی یک از شبهای شدید البرد
بازگذاشته بود و دقیقه از اذیت و آزار و رنج و شکنجه آن جماعت فرو نگذاشت چون جناب
معزی الیه در رکاب مبارک مراجعت کرد آن فقره از افکار بر کنار ماند میرزا حسین خان
ولد حاجی میرزا مسعود وزیر دول خارجه مرحوم را منصب نیابت وزارت خارجه مفتخر شد
گفتند اگر سرماه دیگر وزیر امور خارجه توقف فرمود بقیه جماعت یهود از ظلم این
نامسلمان مسلمانی می‌گرفتند

مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اعظم اصفهانی وقتی در کاشان با بعضی از زارعین کلمات
درشت بی‌مغز چون خبر می‌آورند و فحش که از نقل مزاج باز نمی‌گذشت عرض کرد
جناب صدارت مآب به علامت باشند این جا اصفهان نیست آخر فرداوان اسم
بین

وقتی یکی از نوکرهای یکی از آقازادگان صدور تبریز پس هیچ و دیدار شخت وجیه داشت
ازآقای خود میدید لیکن از آن هنگام آقا با سر برهنه سر خر می‌آمد تا که بیست
سال روزگار به خدمت گذرانیده و اینهمه هیچ فایده نمی‌بخشد گفت
عجب به حقوق بعضی اگر حالا هم فریکده او را بر سر نمی‌گذارند در این بیست سال
خدمت میکنم و نان نعمت من کم گفت راست است اما زین سرنیز تا آخر نیز فرق‌ها است
زرف آن روز را باید دید میدیدم و اکنون را باید نمی‌بینیم

تمثیل محمود خان رئیس نظمیه قاجار دستان کو وقتی شیری خری بدید بر سر خری در جنگل بگذشت
و از آن هیئت حیرت گرفته گفت ای حیوان تو با این اندام بدین خوبی چه نام داری گفت
شیر در وحشت و دهشت شیر را فرو گرفته از بی سلامتی به عجب بود حیث
خر بود گفت بس این تقصیر کار نشوی اگر تقصیر از تو نمودار شود بدندان و لگد
الملک و دمار می آوری شیر در کمال خضوع و خشوع بدنبال او پا لب را فراخت تا از
جنگل بگذشته خر کنار رستنی در اطاله خاری درشت برشسته نشسته عاجز در کل
بازه شیر با نهایت ادب با دندان خار از خر برکشیده آنگه گفت خر نفس
برکشیده گفت این یک گناه درست بر ده باز شیر کاره با خود گفت این
عجب حیوانی است ده تنگ بود بدین تا بود با کمال هم سکوت نکرد همان بدنبال
خر برفت تا خر از راه خانه عبور کرد در گل با شیر سبز که او بود را که خر از
سر برفت گفت خر گفت این گناه دیگر تو است که گناه دیگر هم از تو پدید شود از
زندگانی نومید باش شیر در عجب شده گفت اگر گناه دیگر از این قبیل بینی دیگر
نگر نبود هلاک شوم پس فرار بر قرار اختیار کرد مانند باد عاصف و صرصر حتف برنشست
و با یاران و رفیقان از روباهی بر دو باز خود خبر از اندیشت تحیر با نزده گفت یاران
سباع لعومت بار این حالت از حیث کیفیت باز گفت ادبا ه گفت ملک
الملک مستبشر شد از نعمت آنکه دوا وزارت او مقرر فرمود این کار از حیث شر
کرد

این بخش توار از حیله است و هم خواهی مرا بکشتی دهی روباه گفت من انکار
اسان کنم ریسمانی بلند حاضر کنم تا گردن خود و تو می بندم و هر دو ان بدانسو می شویم
و من از جلو تو به دنبال خواهم شوم لکن اگر از تو مطلب است باز شو شیر قبول و هر دو راه
برگرفته از فراز جز بود در نشیب دریافته روباه سر از ریسمان شیر بالای کوه باشد
روباه تو یک خر شده بخش خر روباه بود در پایین و شیر بود در بلندی بدید داشت
از بیم پاهای او تو سر جستن از با روباه گفت ای فراخ باش بارک الله بر تو
ام خوب شیر شو بمیران او بود جنبش شیر بنیه نخست تیر بیه وردی نقرار
لکن روباه بود بر سنگلاخ ها کشیده تا پاره پاره شد
و نیز خان مشارالیه مذکور حکایت ... در مجلس شخصی کاغذی در هم نوشته دیده جمع
بایان به شخص دیگر برگرفته تا دراثنی بود متعرض آمد گفت تو این کاغذ چه مصرف
این است که لکا کاغذ کسی بود کس دیگر متعرض آمد زن نوشته ه ممیز دیگری
گفت چنین نیست زن آنکس را متعرض کند خوت یکوه مکرر از کنار مجلس
فوراً گفت از هر طرف ام الهوگشته نعوذ بالله است
وقتی جوانی قوتی دختری کیمیی بدن بود در زیر ان کشیده در حالت ناحیت و تاز آن
سیاه مغازغاز گفت ای کمال عزیز اگر با جازت بدارم این بهمبر زدی لذیذ زنبو آن شوند
بهمبری برد و گفت اریکم رق ه بیرا لکنم بدون منت بدارت ایکار کنم نیکو است
و نخواهش حال نو بگیر
وقتی یکی گفت فلان چرا انک خوب از میان برفت آمده دیگری گفت اما بد از میان در میرادکو

در وقتی که امام در جنگ صفین در میان بود از طرف حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
رسولی با نامه نزد معاویه رفت و او نزد جمعی از مشایخ و معتبرین شام درباب اشتری سرخ مو
که ها نفر ادعا دارند و آنکس اظهار بدلت داد و خاموش ایستاد و آن مدعی
بر اثبات حق خود جمعی از ریش سفیدان را بشهادت برانگیخت معویه بآن کس گفت
گواه تو بر این حق چیست این جماعت تمامت شهادت میدهند که این ناقه
از آن این شخص است صاحب شتر گفت ای بدفرجام این شتر است و دلیل
گواه باز نمود و گفت این جمل است ناقه نیست و جمعی اشتر را گرفته روان
و آن جماعت بر آن شهادت ثابت گرفته معویه با رسول گفت بحضرت
امیر المؤمنین عرض کن با صد هزار نفر جنگ تو آهنگ میکنیم که ایشان
جمل را از ناقه باز ندانند

وقتی یکی از اعیان میرزا کلب علی مرحوم گفت شبی در خواب دیدم که در مزبله
مخلوط در دیدم گفت هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نکشد
خبر حاجی حیدر خان شاهسون را بمنصب عالیه و لقب نظام الدوله سرافراز کرده
بردار و در خانه که خود از آب قنات ... میداند جناب میرزا علی وزیر
سابق دارالخلافه با برادر مرحوم میرزا موسی وزیر دارالخلافه بحضور دات گفت
این آب احتیاط دارد خوب نبود که آب دیگر او را نوعی میداند که در خانه تعلقدار
اصفهان فوراً این شعر بخاطر او رسید سگ ... کانه ... جز ... بنده لطف
بشنه

بشنه ابو عامر محمد بن ابی عامر المنصور وقتی در مجلس خویش بار که وزیرش بنشر تحریر احکام و رسائل حاضر بود
و در آنوقت مادر شخص محبوسی در بامدادان پسرش کاغذی بوزیر نوشته وزیر آنکاغذ را از برای منصور
قرائت که منصور آشفته گردید گفت او را یادی در خاطر پس قلم بر گرفت بدان اندیشه که
فرمان دهد او را بدار زنند نوشت رها بشود وزیر آن رقعه را برگرفته بنگارش حکم بوجه منصور
گفت چه مینویسی گفت اطلاق شرطه را در حقیقت نگاهبان وی غضب نمود مینویسم خلاف ...
نماید منصور برآشفته گفت بگو که این نویسی وزیر خطش را بدو نمود منصور دید که یصلب
یطلق نگاشته منصور گفت بخطا رفته ام و گرنه بکذا باید بر دار برکشیدن و بر خط خویش
خط کشیده خواست یصلب بنویسد یطلق نگاشت وزیر برگرفته تا بر اطلاق او بوالی بنویسد
منصور بدید و خشمگین گفت تو کدام کس این فرمان داده که وزیر توقیع را بدو نمود منصور
بر آن خط دیگر باره خط کشیده و اراده کرد یصلب بنویسد از قلمش یطلق اطلاق بازگشت
وزیر برگرفت تا بوالی بدانگونه حکم نگارد منصور خبر بدید آشفته تر گشت وزیر خطش را بدو
نمود منصور در شگفتی و عبرت افتاده گفت آری بر رغم من یطلق نویس چه ایشان را
رهانید نیز و الحکم که من بر منعش قادر نیستم سپاه آنکس که بخشد زجان ... در کی ...
خواری فاعتبروا یا اولی الابصار

ابو الحسن علی بن عیسی نحوی معروف بربعی وقتی برکنار دجله راه میسپرد و سید رضی
و مرتضی علیهما الرحمه را با عثمان بن جنی نحوی دید در کشتی نشسته در آب سیر میکنند بلطیفه گفت
پس عجب میرود عثمان با این دو شریف بزرگوار سیر کند و علی در کنارشان راه سپارد
تا این بر د شاعر معروف ... بزرگوار ... گفته این شکر از جهت گفتم
از آنکه دیدارم برادرم آنکه از آن نیز آرام ...

وقتی مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام فراهانی وزیر اعظم اعلیحضرت معظم ناصرالدین شاه غازی خسرو
صاحبقران خلد الله ملکه ایام آخر ازمان نشسته و لشکرنویس اسامی لشکریان را در حضورش
قرائت میکرد یکی از سربازان تقی قربان نام داشت و نام او و پدرش با نام امیر نظام
و پدرش یکسان بود لشکرنویس از برای رعایت ادب گفت تقی بی فرمان امیر برات
درایت فرمود اسم را یکسر بخوان

چنانکه در احوال یکی از سلاطین گذشته نگاشته اند وقتی لشکریان در حضور شهنشاه
اسامی خود عرض رسانیده ثبت میشد یکی را نام با نام سلطان برابر بود چون از اسمش
باز پرسیدند بر خاک رفت زمین بوسید و رفت نگارنده موافق با پادشاه بفراست
باز پرسید و فرمود نام او با نام فرخ یکسان بود

گاهی حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی رحمة الله علیه از بیم سلطان محمود غزنوی فرار کرده
بخلیفه بغداد پناهنده گشت سلطان محمود نامه بخلیفه نگاشت که اگر فردوسی را با من
مصحوب نفرستی بغداد را زیر پای پیل از بسیار برافکنم در جواب او این کلمه را
نگاشته الم والسلام سلطان محمود و دانایان سخن از تفسیر آن عاجز مانده سر اکرام
یکی از دانایان گفت این کلمه اشاره بسوره مبارکه فیل است الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل سلطان از آن عزیمت درگذشت

ابوعبیده گوید وقتی بشار بن برد شاعر کور قصیده از قصاید بشار را قرائت میکرد از میانه گفت این
یک بیت از اشعار اعشی است بشار و دیگران رقعه از و شنو او به بیت فرازنخ او در عجب بعضم تا
گاهی از پس ده سال یونس بن حبیب نحوی را ملاقات که از قصیدهٔ اعشی نخ گفت یونس گفت ابو
عمرو بن العلا با من گفت آن بیت بود من رحم دوران قصیده گنجیدم این وقت بر فطانت بشار شگفت کردم
بشار

بشار کور گفت سوده انعم هنوز بیت است در آخرش حرف عین نیز بود گفته همگی این ادعا راست
گفت سوده انعم قرار قصیده است اگر در هر قصیده یک حرف عین باشد خدا آن قصیده و قائل
آن را لعنت نماید

از ابوزید پرسیدند بشار شاعرتر است یا مروان بن ابی حفصه گفت بشار اشعر است و مروان اکفر
وقتی خلیل بن احمد نحوی با عبدالله بن مقفع یک شب سحر روز او گفتگو نمودند و ازهم جدا شدند
با خلیل گفتند ابن مقفع را چگونه یافتی گفت علمش از عقلش بیشتر دیدم و با ابن مقفع
گفتند خلیل را چون دیدی گفت عقلش از علمش افزون یافتم

وقتی ابو واثله ایاس بن معاویه بن قره که مردی با علم و فراست است از طرف عمر بن عبدالعزیز در
بصره قضاوت داشت روزی در مکانی ایستاده بود ناگاه صدای وحشت و دهشتی فراهم
گردید در آنجا سه زن حضور داشتند ایاس با یک نظر شناخت گفت این سه زن یکی
بار دارنده دیگری شیر دهنده و یکی دیگر دوشیزه بود و چون استفسار کردند چنان یافتند پس
گفتند این تفرس از کجا کردی گفت از آنکه در زمان خوف دیدم هرکس دست خویش را بر عزیز
ترین چیزی که او راست ملامت نکرده بود و زن حامله را نگریستم دست خود را بر شکم نهاد و آن
یک که شیر دهنده است دست بر پستان گذاشت و آن یک که مهر دارنده است انگشت را بر
خود نهاد دانستم باکره است

و نیز وقتی مردی یهودی گفت مسلمانان عجب مردم نادان هستند گمان میکنند اهل بهشت بخورند
و مدفوعی ندارند ایاس با او گفت آیا تو هرچه بخوری دفع مینمائی گفت نه زیرا که غذا را قابل
تغذیه بدن قرار داده است گفت چه میگوئی غذای بهشت همه از برای اهل جنت غذا میگرداند
و هم وقتی در گرد و بط در دیوار نظر کرده گفت زیر این خشت جانوری است آن خشت را
بلند کردند ماری بچیده دیدند باور کردند از کجا دانستی ایاس گفت در میان این دو آجر تمامت این دیوار

آزرم یا چشم دارم زیرا آن چیزی است در نفس مرکب

دیگر وقتی از مکانی عبور می‌کرد گفت صدای سگ غریب می‌شنوم گفتند از کجا گوئی گفت از خضوع
و زیر آواز او و درشتی صدای دیگر سگان چنین مکشوف داشته که غریب است و دیگر سگان بر آن
بانگ می‌کنند

وقتی مردی در بصره در حضرت ایاس شهادت داد که فلان بوستان از فلان مرد است
ایاس با او گفت آن بوستان چند شاه درخت است آن مرد با ایاس گفت که در این
مجلس چند گاه است قضاوت داری ایاس گفت چند سال است گفت سقف آن چند تیر دارد
ایاس شرکین شهادت او را بنپذیرفت

وقتی ایاس در خواب دید که او و پدرش هر یک بر اسبی سوار شده می‌دوند و هیچیک از یکدیگر
پیشی نگرفته چون بامداد شد گفت پدرم هشتاد و شش سال روزگار کرد و من نیز بر همین روزگار هم
و نخواهم مرد و چون شب آخر رسید گفت این همان شب است که پدرم در چنین شب جهان را بدرود
رفت و چون بامداد شد ایاس را مرده یافتند

وقتی فرزدق شاعر در حضرت یکی از قضات شهادتی ادا کرد قاضی از بیم گفت شهادت تو
مقبول است و چون فرزدق برفت قاضی گفت بر شهادت بیفزائید این خبر بفرزدق رسید
گفت با آنکه من هزار زن محصنه را قذف کرده‌ام لب در بعد قاضی مرا مقبول الشهاده خواند

وقتی در روزگار خجسته آثار اعلیحضرت غازی محمد شاه قاجار طاب ثراه در هنگام شکستن پای از اطبای حضور
برای معمول خواسته حضور یافته میرزا نظرعلی حکیم‌باشی نیز همراه بود چون خواست داخل شود
دربان مانع شد و گفت باش تا با ناهار باهم داخل شو حکیم‌باشی سکوت کرد و چون بحضور مبارک
شرفیاب شد فی‌البدیهه عرض کرد قربانت شوم آیا بنده قاشق افشره یا ترشی بادنجان
یا پلو و یا مرغ بریان هستم بنده چه هستم شاه بتبسم فرمود مقصود چیست عرض کرد دربان
میگوید که با ناهار داخل شو گمان کرده بنده هم یکی از اجزای ناهار هستم شاه از عرض او
منبسط شده فرمود هر وقت بخواهی شرفیاب شو

خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار هر وقت در دارالخلافه طهران از بازار سوق
عبور می‌فرمود کاسبی بنده دعا می‌گفت خداوند صد و بیست سال پادشاه عمرت بدهد
تا آنکه روزی از بنده میدان می‌گذشت همان دعا گو دعا گفت و گفت
خداوند هشتاد سال بشاه عمر عطا فرماید فرمود اگر چنین بود از سر بازار سوق
نگذرد

وقتی اعلیحضرت تاجدار السلطان ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه در شهور
طی پایان سفر می‌شد در یکی از روزهای بعضی جاهای رجب به ابراز
منبع که بعد نسبت ملاحظه داشت مرحوم محسن میرزا میرآخور را از جمله
خفتگان روزگار و در پیش شاهنشاه نامدار سوار شده بود برسید نزد اینها
حیث بلد تا عرض کرد سربیت و سر سگهای خارج از فوج اند

از آنجا که قطعه زنان از اعوان کج آفریده شده و هم بکار روی و خلاف کارهای ظاهر الصلاح مایلند
و جلب مردان دارند و همراز جنس شوهر خود با بیگانه انگار با جنس بیگانه دوده بزم آرا بلا بر
میشمارند و خلاف آن خود موجب بی‌پرده بختی میدانند از جمله چیزهای است که اغلب این جماعت
در آیه حجاب و حفظ عورت از زنان ایشان است اگر چه زنی از بعضی متدینین و کمتری
می‌پوشانند لکن ساقها تا نیم ران نمایان میدارند و شلوارهای کوتاه بر تن می‌آرند با اینکه اگر
مانند ماهتابان در بدر در خانها نشسته باشند از ارتکاب این امر قبیح و کار زشت بسیار از خود
میکاهند و اگر چه بالا پوش سرد دلاله باشند از انکار جنس مردی از کمر تا انتها باشند و از
خوش لکه لذت ننگ تنبان نپوشیده و پهلوانی در آن لفظه و جنس توجهای زور خانه
کار نکرده و شلوارهای در برکه لذا اما نه آنها از بیکار و کمتر گرفتن و کنج کرده زده
بر تن که لذو بدن خود عیان نشده و این جماعت خود انجام کار را این شلوار را خود برخود کوتاه
و بدن خود پوشیدن ناشایست و بیان خود نقصی بر حرف از طریقت در لفظی است و جنس شیطان
بر این جماعت کمتر مستولی است و همواره با این جماعت بیچاره غوغا می‌کوبند تا به
این جماعت خود نیز در عالم معنی با او موالفت و موانستی کامل است و از این است اعتذار
و کید ایشان از مردان بیشتر است از این اهل جنس هر وقت بر دیوار حمام صورت شیطانی
دیده لذ بهمین لباس نگریسته لذا خود بدان صورت در آمده و مدتها تحو نیند
و اگر او خود در آن صورت در میکشند دختر از نسبت است ایشان خود دم بر کش است
باین مناسبت روزی جناب سید حسن واعظ کاشانی که از مشاهیر وعاظ است در محله عالم
میدان در مسجد حوضی در بیان ذکر مصائب منعقد است باشاره و ایما عادت نگارنده
باین صحبت بزرگ ابتدا که و ایشان خود از این کردار قبیح نصیحت میداد و در ضمن
وله

زمو شیطان بر هر کس مستولی است و مرد و زنان گرفتار دولت تدلیس و تلبیس او بند و این ارخالقها
کوتاه و شلوارهای ذرعه باریک نیز از او است و اکنون جماعت نسوان کلاه را می‌بندند آخوند
ملا محمد مجتهد امام مسجد مذکور مردی زاهد و فاضل است گفت ای شیطان از پای تحو در او تو
و این زنان بپای گفته آنکه حالی شما را البته گفت هر سالی کوتاه‌تر از سالی پایین می‌شود
آخر لعنت سالی دیگر می‌کشند دامن را افکنده و بی ازار در کوچه و بازار سیر مینمایند
لعنت جنسی است چنانکه وقتی قرص پنیر تحو او با آوده گفته این خود قرص نیمه که
باز ده روباه خوردنیم که با مردان دست بر دیده لعنت این یک از آن یک بیشتر است
هر روز از آن خود خونسر آن دیگر خود کمتر باشد هر روز از آن یک بجو بود این یک از آن
تنگ‌تر شد و همراز زنان نصف از آن و این بجو بود تا آخر الامر هر دو نیمه بود در دامن
افکنده زدند و لعنت حقیقت فهم نمی‌توانم قسمت تمام کو دیگر شد حالت این زنان
نیز همین است هر سالی از شلوار میکاهند و از سالی پیش کوتاه‌تر میگرداند تا کار به اینجا
بکشد و عیان راه روند زنان لب بر عبرت گرفته کار با آن حالت و خجلت که از مسجد
بدر رسند نه بعضی کلمات و الیاس خود پسندیده که ما ترک ستر عورت گرفته باشند و از این
قبیل و علامتها رسته باشند رجز هم خود کنده‌ای غلاظ و شداد خو بعد بعضی دیگر دهان بسته
و اعظ گوش بان مزخرفات نداده و با هم گفته تا یک گره تیر که چادر لکا بر خود
بنیز نمی‌فروشیم و یک علم عاشق خود با جنس ای لعنو این واعظ خناس را بر نمیکنیم
کی به حق هم بخند حلوا تن ثانی تا بخشش نداند

وقتی ملا محمد مهدی تجرکانی ولد مرحوم حاجی زین العابدین تجرکانی با شخص نشسته
آن مرد در فکر تهیه و تدارک ملبوس عید بچه و پول در جیب نداشت
و باقی محمد مهدی خالیش ازین و زر بیفت میداد ملا محمد مهدی گفت آدم گول
برهنه اگر پس از دستش بخواب می‌بیند

وقتی ابو القاسم شیرازی را دیدم که ابو القاسم سکونت در سردار کوچه حاجی کاظم است
درجائی که نشسته مردی از اعزه نیز با کودکان خود حضور داشت گفت مرا ختنه باز کرده
تا اینها بزرگ شوند گفت آقا جان راست میفرمائی تا گوساله گاو شود دل صاحبش
آب شود

و نیز ملا محمد مهدی گفت وقتی که یکی از ترکها رفته بود تومان قرض خواستم به شرط آنکه بعد از ده
روز بدهد یکی از آن شفقت با و بدهم قرار فکر که گفت حقیقت قرض ترک اسم و صادق
امروز سه تومان بیاور بده ده روز دیگر باز دو تومان بگیر

وقتی در خانه آقا احمد جعفر خان حاجب الدوله ختم بود در مجلسی که جهت عروسی
آقا [illegible] ولد ارشد ایشان محمد خان شده بود حضور داشته رضا قلی
نقشه‌دار ولد مرحوم احمد قلی ابراهیم پسر و صندوق دار نیز حضور داشت
صبح حلیم افشره [illegible] بود تا آخر جلو نود که نشسته رضا قلی از خود
تعداد کرده گفت در اوایل بهار صرف حلیم هم مطلوب است
و از غرایب اینکه امیر مرحوم در هفدهم ربیع الاول که عید مولود مسعود حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله است متولد و در جنین روز هفدهم و نیز در جنین روز از ماه سنه ۱۲۹۶ بدرود حیات گفت

وقتی حاجی از خویشان در کشت روان بطرف ایشان راه برگرفته تا در خانه اکبر آقا
نگران آن نشسته بود خواجه سرایان بدو تاختند و دیدند که در دولت شهر برگرد و مغز داد
نوحه خوانده و لقمه‌ای از جای بکار برد و بعد او فرو تابیدند و بر فتند آن کارها همچنان بالا
بدان خویش شده باید از رفقا گفت اگر چه امروز آتش بزرگ بر من نصیب افتاد
اما منهم تلافی خوبی کردم گفت نصف حسرت و تلافی باقیست گفت چون
هر روز بدان روز افکندند و برفتند و از حجم در گذشته منهم بار خاتون حلقه کاهل
نمودم و حظ وافر حاصل کردم گفت راست است تقاص بقیامت نمی‌افتد

وقتی مردی زن خویش را بر در ب تازیانه ب رحمت که مادر زن او از آنسوی بر طلا شده
متلذذ بودی در میان [illegible] خانه گفته باد آباد چه کردی گفت چه از آنکه با دختر مراد اکنون
منهم خوب بدر او را سوزاندم گفته چگونه گفت یک هیش و یک پس که آنست گفتم این لایق

وقتی مردی سوداروغه را گرفته در ایشان ... آویز که رنج دیگر ب رفقه گفت فلان مرغ
را در فلان محله مفقود شده است تو از ده آخر الامر معلوم شد حال او را به جهت وجوه آن مال او
را بالکه تو رفقا گفت اگر مال بر جه رسید اما منهم بیدر داروغه را آتشی نقم کرده
کرد گفت وقتی موفق دچار آویزند حالا در دفع اشتاعت و فهمیدن تر نمودم

میرزا محمد تقی ساوجی ناظر خوشان است و قوای دماغش خشک از شدت دیوانگی
بقره و بخسم در این مدت هر وقت در نظارت حمل عقب دخطاب میشد که خانه رفته
این کارها را ... گفت و اذیت میکرد در این ایام اقتدار سیده قوت یافته

یک روز از رجال کاری شکایت و اظهار غیرت گفت در این نسبت که رقیت آن میرزا محمد تقی

بی تغییر میگفت ده هزار فحش میدادند من سکوت داشتم و چشم بر گل قالی و لب بر لب نهاده

و خاموش بودم امروز خوب تلافی کردم گفتند چه گفتی گفت هر چه از آنکه لا تغیر است و اظهارش

که از خشم و غضب فرو نشسته گفتم حالا بعد از سی سال فهمیدم من بود زنی اهم شنیدم

میرزا احمد تقی از این کلمه میخواست سر او را از تن جدا کند بعد بتوسط آشنایان بگذرانید بخشید

وقتی در مجلس شخصی از کسی رسید الکلام نعیم چه گفت خوبان و خانه‌ها یکی گفت

از آنجا که این روزگار غالب کارها و کردارها برخلاف ما از ل الهام است حمام میخواهند و نمیخواهیم

میرزا عبدالوهاب نشاط

در مازندران رسم است چون دختری با مرد جوانی بی جهیز عقد بندند هر وقت پسر

به نامزد با زن ربود جوانی دختری بود با مرد که هر شب بیرون رفت و خود را دینها میبرد

و بدهان او میفهاند یکشب با مرد برادر خواهر بود چون بجنبد باد و دولت در برد

برکشد او بر خود بجنبید بیچاره گمان کرد آنست تا بان مازندرانی گفت روز خوار

داد بنید حیف ره دماغ نازنین صورت صاف و لطیف است افسوس

وقتی جوانی از شهر بود صاحب دیدار و ملاحت گفتار نامدار بود انفو داد با بش

با بلبلم دعوتش که مسلمانی گرفت و در همان روزش مختون کرده شبانه بزیر

بار مرد در آورد بعد چون روزی چند بر گذشت یکی از آشنایانش به بد گفت از مسلمانی

چه دیدی گفت هیچ ندیدم جز اینکه کیر آدم را میبرند و کون آدم را میگایند

وقتی در سر خوانی جمعی از دوستان بمهمانی حضور یافته بودند یکی گفت قرار گوشت از بن

خوردن بز بد بیه گفت مشکل است گوشت خالص به الخوان تخصیص کرد گفت اگر گوشت خواهید

بنده مفرد در دولت دارم و ابن طبق خلاص میگذارم

داهی در انجمن یکی از کثرت جنبان تنگ دهان نازک میان سیه گیسوان نگار جنس سیکه

برو هان گذشت یکی گفت وضع شئی در ما وضع له عین عدل و انصاف است

مرحوم محمد حسین خان ملک الشعراء ولد فتحعلی خان ملک الشعراء مردی بزرگ کون و دهن فراخ

بود وقتی خرقه ترمه بر دوش گرفته بدولت آباد رفت که از اندازه از حاشیه ننموده بود

یکی از اعیان حضور داشت گفت ملک الشعراء از چه اینقدر این خرقه را بدین وضع دوخته

گفت از بهر آنکه هر کس ملکه جیب بگوید جان از گوشه بیرون نهاد

وقتی مرحوم محمد قاسم خان ولد فتحعلی خان ملک الشعراء با میرزا محمد علی خان صاحب

منصبان وزارت خارجه والی جمالی لند در میان سخن گفتند هیچ سری بی گناه بالای دار نمیرود

گفتم هیچ سری با گناه بالای دار نمیرود

وقتی مرحوم میرزا آقاخان سپهسالار اعظم هنگامی که بنای مسجد را میگذاشتند ضرورت بود

رفته در صندوقخانه حیاط بدایع نگار تصرف کرده جزو مسجد نمود بدایع نگار شرعا

و عرفا در مقام انکار و اظهار تظلم بر آمده سپهسالار با تمامی الشان با ... رسیده

که ایشان راه ... بدایع نگار بواسطه کدورت رعایت تشریفات

قدوم ایشان مبادرت نجسته ... ملک گفته سپهسالار در سر دوران عمارت

متغیرانه راه میرفت بدایع نگار ... رسیده سپهسالار متغیرانه گفت

نخانه نمی کنید درست بنویسید ... گفتند اگر خانه ... غصبیه نمی‌کنم

وقتی مردی از اهالی اصفهان در کوچه می‌گذشت شخصی او را دیده با رفیقش گفت شاید این است که
الآن از جهنم فرار کرده بشن فوراً کاغذی از میان کلاه خود بیرون آورده گفت خوب شد یادم آوردی
این کاغذ را بدرستی از جهنم برای تو نوشته و سلام زیادی فرستاد

شخصی با کسی گفت چند چوب بخوری این کمترین پسر را بوسه نمائی گفت حقیقت در جواب
خوشم نیامد یکدفعه او را میخورم و [illegible] هم

شخصی با خانمی گفت میخواهم روی تو را ببوسم آن لبهای نرم اندام تو ترحم آمد و گفت
صورتم را بوسی گفت پیغمبر فرموده است خیر الامور اوسطها رخصت بده ناف تو
را بر روی آن کوه قاف است بوسه زنم

میرزا احمد خان گذشت حضور همایون ولد مرحوم حاجی میرزا علی مشکوة الملک از خانواده‌های نجابت و معقولیت است
روایت کرد وقتی مردی غلامی خوش اندام را در معرض بیع و شری دیده از جای و دل
خریدار گردید صاحبش گفت تمام حرکات درین غلام فراهم است جز اینکه کارش
عذر بدتر از گناه می‌آورد گفت نقل نیست بخرید و آورد در خانه با امید نگو [illegible]
در جائی میگذشت غلام انگشتی بانگشت نه او رسانده آقا مضطرب روی باز
پس آورد گفت این چه کار بود از تو دیدار گفت ببخشید و عذر می
بنده بریدم چه حرف گمان کردم خاتون است و شهوانی بخشم آقا از این عذر بدتر
از گناه اشتباه یافته او را عذر خواسته و آزاد ساخت

بدیع الزمان همدانی معروف بطغرائی وقتی در بغداد بگرمابه در شد و خواست موی
از سر سترد دو دلاک هر دو از سرش را تیغ کشیدند و تیز فراهم شده هر یک میگفت این
سر از آن من است و در این امر از حد درگذشت دلیلی که آخر بدیع الزمان متحیر
نگاه می‌کرد آخر الامر [illegible] گفت از خصومت مترسیم او گفت تو بگو این سر از
کیست گفت در همدان که بودم از من بود و اینجا منزل بمنزل خود صاحب سرم
اما حالا از این شور و غوغا منهم در گمان افتاده‌ام که آیا این سر از من است یا کیست

دیگر معظم‌له میرزا احمد خان گذشت قصه مذکور روایت کرد شخصی [illegible] خواست را همسایه
بزن خود گفت امروز چه خواهی گفت خدا آنکه از آنکه نمی خواهی گفت آنکه تو را
چه دانم بابا این چیست گفت آنکس که داد روزی فردا نیز بدهد پس شوی او از کوی او راه
برگرفته برفت از پس روزی چند باز از [illegible] آن زن شد و گفت از آنگاه او تو
برفت از او روزی تو چه مقرر داشت گفت او روزی خوار بود نه روزی [illegible]
آنکه روزی دهنده است بکار نگفته است

آقا سید عبد الله [illegible] [illegible] یزدانی که [illegible] معقول است روایت کرد
وقتی شخصی از اعیان در گرمابه با پسری [illegible] سرگرم بود یکی از نوکرهای او که کاتب
او بود و خط خوش داشت بی‌خبر در حمام درآمد و آن را مشغول یافته باز گشت
دیگر وقت [illegible] که [illegible] نوشته بود اینم [illegible] ده تومان آقا گفت ده تومان

کدام بیت و غیره که گفته ام گفت همان روز [illegible] حمام [illegible] هم تشریف داشتند [illegible] که از
حالم مستقیم بیخود شد که [illegible] بشهادت [illegible] و گفت آقا این نحو است
گفتم خیر در خاطر ندارم گفت همان وقت که رفته بود آقا قصه [illegible] که

وقتی در خانه [illegible] خان [illegible] در مجلس [illegible] میرزا حسن [illegible]
[illegible] متوفی [illegible] عبدالله [illegible] است در [illegible]
می نشسته [illegible] کفته در طاق [illegible] تشریف [illegible] گفت [illegible] حرکت
نکنم که به مطبخ [illegible] بهتر از آن است که [illegible] باشی

و نیز [illegible] گفته [illegible] رفت [illegible] گفت [illegible] دارم
[illegible] گفت [illegible] هم [illegible] کنند
داشته باشی

و نیز در همان مجلس شریف [illegible] عبدالله [illegible] فرش خانه [illegible]
مردی کافی و [illegible] خصوصیت [illegible]
می گفت [illegible] هفتاد سال روزگار [illegible] و با این جهت [illegible] آن است [illegible]
و [illegible] بزرگ [illegible] آن وقت [illegible] گفت [illegible] خان بوده
می [illegible] دیده ام [illegible]
محترم و [illegible] است که از خواهش [illegible] از [illegible]
[illegible] سر در [illegible] گفت البته [illegible] از زمان گوساله [illegible]
[illegible] گفته است [illegible] عجب [illegible] این گوساله را [illegible] گفته است
[illegible] گفت

دیگری گفت گرم [illegible] کنه تن [illegible] گاو گوشتخ [illegible] کو [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] میرزا حسن [illegible] روایت کرده وقتی در منزل [illegible] خان [illegible]
[illegible] مرحوم میرزا [illegible] خان [illegible] اعظم [illegible] حضور [illegible] هم [illegible]
میرزا حسن گفت اینها زبان [illegible] چه گویند در جواب گفت [illegible]
و نیز روایت کرد وقتی در ایام زمستان از [illegible] گل و برف [illegible]
[illegible] یک [illegible] زن [illegible] آن مرد [illegible] گفت [illegible]
حضرت رسول [illegible] آن زن فورا گفت [illegible]
و نیز روایت کرد وقتی مرحوم [illegible] اصفهانی [illegible] ملقب به تاج الشعراء [illegible] مرحوم
میرزا آقاخان صدر اعظم [illegible] عرض کرد [illegible]
به مرحوم محتشم علیه الرحمه [illegible] گفته ام [illegible] اگر [illegible]
[illegible] آن [illegible] است [illegible] می آورم
وقتی جمعی از [illegible] در [illegible] مطلبی [illegible] نشسته [illegible] است [illegible]
[illegible] بعد [illegible] در [illegible] آمده [illegible]
امروز [illegible] مطلب [illegible] مطلع [illegible] مجلس
[illegible] مجلس امروز [illegible] هم [illegible]
وقتی [illegible] تازه [illegible] می آید
[illegible] و [illegible] و [illegible] او را [illegible] آن روز [illegible]
[illegible] از [illegible] و گفتی [illegible] بگوز بگوز

در زمان حکومت امیر خان مرحوم برادر مرحوم میرزا محمد تقی خان وزیر دارالخلافه در کاشان دزدی
که آقا کریم نام داشت و پدر فرزندی از تربیت و قوت جنگ و جست و خیز بود و جمیع مرحوم حاجی فلان
سر لوطی گریش در رو میکرد و پدر بزرگ بسیار و خطاب بود آن دزدها او را لوطی بخواهند
هیچ وقت باو دروغ نمیزدند وقتی آقا کریم با دزدان در جائی از کاشان چراغ گفته
و همه بدان خبر لکن پیدا نیست اگر مفقود شود لابد کریم خان او بود از اینها افشش کس
کم خواهند علم که آن شب ها از بهر بعض آن اموال جای نهاده بود و روز از کاشان رفتم
آنکه نماز شام بود با چند نفر مقداری قیمتی که داشت و پس از نماز چند مسئله از وی پرسیده
حضور خود بود در آن وقت خاطر نشان او کرد از آنجا که کاشان بیایند از بسیار رسیده در جای
آن اموال سرقت که کالای دفن نمود بسیار تمام بهم بار گرفتند از
باید او بود نیز در پی همان نقطه ای بار داشته پس فرستاد چند از وی پرسش کرد
حضور خود را در آن وقت نیز در پیشه او نقش که کاشان بار کرد از آنگاه
طرف جنب جاجب اموال را از جا به خواب برفتند که هر چه داشت ابداً
کرمان جای که باب حکومت و استان گذشته بلکه است امیر خان
گفت جز آن کریم صاحب این نیست او بود حضار که گفت بیارد
این اموال تو باشی در مقام انکار برآمد و گفت این مال بود کدام وقت که نه
گفت شب گذشته گفت فی روز گذشته در قم بعد و نماز شامگاه و امروز باز آمد
و از بی مقداری که اشتم پس کاشان رفتم او بعد سخن بیش نیست و اثر او بوده ام اگر
شک بد تحقیق باشد امیر خان او را حبس کرد که کاغذی با نام حاجی سلیم نوشته که چنین
کفش

در فلان وقت در قم بود جواب نوشت با در آن شب که بود کار از دست این مرد
با این قرار نماز مغرب و بعد او از بی فرمان نهاده بود وقت فلان و فلان مسئله
و از من پرسش کرد جواب برسید امیر خان آقا کریم را حضار کرد گفت زبان
ما در حق تو کوتاه است لکن یک کار دیگر در نزد تو باقی است گفت فلان گفت بود این
یک قسم بود میان تو داریم بگو تو بمیری فی الواقع از این اموال اطلاع نداری آقا کریم کمی
تکبیره گفت سرکار خان قسم خدا و پیغمبر کم است اگر قسم بوطن نه مثل من بی طالع که
چنین است با من بخوام و قصد را امان گرد و معلوم شد در آن شب بعد بیرون رود
فرسنگ را پیموده است و نماز و پرسش مسئله بوده هم کار گذاشته و اموال را هم
بعد رود و دفن کرده است جمله برون نکتی که اموال را بخش خیش برد که منفعت بود تمام
گفته و در خصوص امیر خان التفات نیست

رسم است که در غالب خانها که مخصوص حاکمان ... خانه سنگهای کوچک از ارای بالای کلاه بر دار
نصف کرده ... از بالای سر گویند و این سنگ یا شانه یک رخم و یک جا بسته بادی ... دار
همگانه بیابند جان در زیر بود یا از لای این ها در آن اندیشه کار از خانه این فرنگ
غیر سرقت بخانه لکن از این سنگ آگهی بود پس بدبختی که بی رسول انگنده از قطعات
پولیشی لکه تو یک غروب آفتاب خانه فرنگ رفته در میان درختی پنهان شد
چون شب در آمد و سنگ را بالا کرد و پای درون خود جست از بالای آن جست بگذشت آن
مرد چند قطعه پولیشی برای فکنده سنگ مشغول جواهر شد و آن مرد رسید سوار

دریافت که بجای فرار نموده و آن زیرک جرم و [illegible] زیرک خود تلگراف کرده که
گرفتن صندوق را برادر آن تاجر [illegible] متعجب شده جواب نوشت که به تلگراف
نگاه ام صندوق چیست و کار اکنون گذشت آن کالاها در اندیشه افتاده که چگونه
شخصی را در او نهفته و تحقیق کرده معلوم نمود مطلب را و پیش [illegible] گریز
نداشته و هر چه تجسس کرده اثری از آن دزد نیافته

دیگر حکایه از دزدان و حیلت گران لندن است دیگر یک جعبه جواهر آبدار
و الماس [illegible] که جعبه دیگر نیز همان هیئت و جواهرهای بدل همان صور
نیز ترتیب داده یک مردی تاجر را دارای اموال [illegible] شده با خود گفت این
جواهر را قیمت کن تاجر بدقت نظر کرده بیست هزار تومان قیمت نهاد آنگاه
گفت این جواهر را [illegible] دکان برگرفته ده هزار تومان بمن بده [illegible]
در ایام فلان هنگام با منافع معموله باز گیر تاجر [illegible] یک روز چند
زیر [illegible] شده ده هزار تومان را تسلیم کرده دزد گفت اکنون جعبه را بمن باز
ده تا مختوم نمایم تاجر برداد و او در زیر چادر تجسس و جعلی که آن جعبه دیگر را
[illegible] تاجر سپرد و آن دو جعبه را برگرفته برفت تاجر نیز آن جعبه را
در انبار خویش نهفت و بخیر موعد ادای وجه [illegible] از دزد خبر نرسید تاجر از روی
جد تجسس و تفحص کرده [illegible] از صاحب جواهر نیافت و با خود گفت البته [illegible]

دزد در جستجو از بهر که [illegible] لندن [illegible] در میان [illegible] نوشته و آن
مرد آهسته [illegible] بالا کشیده [illegible] درست [illegible]
[illegible] روشن شد [illegible] خانه [illegible] یافته در
[illegible] یافته [illegible] که [illegible]
[illegible] در میان آن مشغول [illegible] و از
آن حیلت و [illegible] انگشت حیرت بدندان گزیدند

دیگر یکی از دزدان [illegible] یک صندوق آکنده از [illegible] که از قبل یکی از کار
[illegible] مشغول تجارت بود تلگراف کرد که فلان کار [illegible]
[illegible] که صورت یکی از [illegible] ده هزار تومان [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] داده ده هزار تومان از [illegible] طلب [illegible] است
[illegible] و [illegible] از پس این تلگراف صندوق [illegible]
[illegible] و از [illegible] آن تاجر [illegible] روز [illegible]
[illegible] صندوق [illegible] تلگراف شده بود [illegible]
[illegible] از [illegible] صندوق
[illegible] در آن [illegible] دزد [illegible]
مردمان از اطراف و جوانب [illegible] شده آن مرد تلگراف [illegible]
[illegible] تصدیق کرده [illegible] تاجر [illegible] دزد نیز [illegible] ده هزار
تومان بود

من عدالت کرده و بهره زوال جهل است در جملهٔ تو و نشاط جیب تو برفت او بعد از
آن برگرفته جواهر تو برفت آدم تماشا چشم لعل و زنگ وقت که مطلع
تا قیمت سنگ بدل است گفت تجار و شفقت کرده چون مردی با تدبیر و دانش
هیچ یک ماه فانوس تو کس نبود در هر کوچه و بازار تا در بغداد کرده فکنده
تاجر جیب جواهر از کسی بدر و کان گرفته و فلان مبلغ داده و اکنون آن جیب تو
دزدیده اند و جیب دیگر کار لعل سنگ بدل در آمده تاجر این تاجر مرد بس
دین دار و امانت است مگر هر کس صاحب این جیب است بیاید و نشان
باز دهد و قیمت جنس را تو بر وی باز گیرد و اگر بر خود او افزون به در یافت که
دله از نجابت برای خوار کرده و مال حرص و طمع برگشته با جوانی در بازار بر
مبلغ گزاف کرده بعد بجنگ آمده و هم اکنون تیز مبلغ دیگر بجنگ همراه او بس
ملخچه … بر کوچه … تاجر در آمده او تو … و در دکو قرار تا گفت
این جیب از آن من است تاجر از تحت انکار کرده و بر اصرار نفر قصه
تاجر چند تن جهان سو را بگفت بگفت بشنید تاجر که ایشان گوش فرا کنند
و دله گریان و نالان و فغان کنان دست گرفت خود را … و نشان جیب را
بگفت تاجر بخواند او بود … گوش … جماعت گفته باطل
گفت آن جیب تو صفر … تاجر گفت بواز … و دنیا سیر همه
با نفع بار … دله گفت این چه حرمت تاجر گفت بخند تا خواست انکار
گفتم او را … دله در مقام انکار … تاجر … او را بزیر عذاب و شکنجه خواهد
آخر

بخنده دانسته … تاجر او را … گفت جیب بود و فلان شکال … انکار کردن چند
تاجر همراه کرده … تاجر چند تن از قوی بازوان … او روان کرده
تعاقب … دله را همراه او … و آنها کوچه او … گرفته دست او
در دست گرفته روان شدند چون کامی چند برگرفته بهره زوال … دله
دیناری چند بود و هم گفت … در جهان … نقل ان شکال … و فلان
کلید … از حرم گرفته … آن مرد الطمع دنانیر … چون … دیگر
دنانیر چند در … دیگر … گفت … از خانه … از …
فلان کلید در … تازه و حالا با او … بستانید و بیاور او نیز
کامی چند دیگر ببرد و دیگری بود دیناری چند … کوشش برادر جان
… از برای خویش برفت … و این شکنجه و عذاب … آنکه
کودکان و فرزندان … خانه … گفت … کس … رسید
به کوچک … شده از … باز کرد از آن پس …
… گفت … این ده تا … باز گیر و … شده
… بیاور تا … او جیب … برفت آوردم او نیز …
انجماعت … از خویش … دندان …
تازه دلت … و بود … دلت … او … روان

داد و قبول نکرد و گفت حالا است تو را با کم بیره زال نشانم یا او برخیزد و اینرا وقت
به کاه دلاک رسید گفت خبر دارید است یا فی از خشک و ماخوذی الحمد لله
و با این دلاک را محمد زاده فرزند است با تو راه برکردم پس دلاک رو به تو بکن خود را
بگوید او گفت این مرد لبریز است و گرفتار درد دندان است و هیچ تشخیص نگاه
مرا الحمد لله نکرده ام و هر وقت خواسته ام که دندان او را برکنند قبول نکرده است و اکنون
زمین بوکند با قیه الکار نموده است و گفته من مرد درد نیست و این همه دروغ
بنا بر علیه آن بیمارها [illegible] تمسخر نموده است و خود را نیز اینه است از تو خواهش
دارم این دو تا را با زیتون دندان او بکنی خواهی تکذیب کنی و گوش
به دروغ او ندهی دلاک انگشت بر چشم نهاد گفت اگر دهان دهی تمامت
دندانهای او را از بن برآورم این بگفت و چهار تن از شاگردان قوی بدن که
با طنابی در رشت حاضر کرده ناگاه بر آن مرد تاختند و دست و پای او را
بسته آن مرد فریاد بر آورد و این رفتار چیست گفتند تحمل کن [illegible] کن و جان من گوش
الحمد لله گفت فرزند [illegible] فلان [illegible] مرد و [illegible] بر نمیخواهد در تمامت عمر
رنج دندان ندیده ام گفتند ما میدانیم تو از ترس کشیدن [illegible] کوید و کار
دهان او افکنده [illegible] دندان او را از بن برآورد بیهوش و جان در کالبد
[illegible] از دیوارها نهان [illegible] از آن پس [illegible] شد

دیگر چه بود از آن دندان زیر کشیده عدد بیست باید

آقا میرزا عبد المطلب اصفهانی که از صاحب منصبان وزارت خارجه و ولایات جلیل القدر و فرزانه است
روایت کرد وقتی در مجلس جمعی حضور داشتم یکی از مامورین آذربایجان [illegible] گذشت
[illegible] گفت با این حالت حالیه این مملکت هر کس طالب ماموریت آنجا بشود [illegible] در
خرد و حمق [illegible] گفت این چه نحو است چگونه
نفهم تا حالا مامور شده ام و میروم به حمق یا نفهم [illegible] گفتند تحقیق معلوم شد
وقتی تو پیش قاضی یا کسی دلال گفت دراز گوشی از اجناس [illegible] بیاورم نه صغیر محقر
و نه کبیر مشتهر [illegible] اگر علوفه زیاد بود زیاد [illegible] اگر کم شود صبر کند اگر
[illegible] سوار شوم رهوار [illegible] و اگر [illegible] بر آن برنشینند از رفتار بایستد و در هر کار
[illegible] و رفتار [illegible] دلال گفت اگر خداوند [illegible] قاضی را مسخ نماید [illegible] تصور [illegible]
توانم چنین حماری بدست آورم

و نیز وقتی [illegible] خری [illegible] از کار [illegible] را در میدان [illegible] دلالی [illegible] ببرد
دلال [illegible] و [illegible] گفت [illegible] خر جوان و رهوار [illegible] سوار
خریدار [illegible] صاحب خر [illegible] گفت [illegible] خریدارم [illegible]
وقتی در منزل [illegible] میرزا بزرگ [illegible] میرزا [illegible] قائم مقام [illegible] میرزا
عبد الرحیم [illegible] دلاک [illegible] نیز حضور داشت [illegible] از [illegible] حرف [illegible] میرزا
[illegible] میرزا [illegible] بیک الکاتب نیز [illegible] گفته
[illegible] میرزا عبد الرحیم گفته [illegible]

درزش کنی بهتر هر کس بهتر دانو نخواهی کرد

وقتی یکی از حکام جزال که بر خزینه بالدار نشده در کجای قطاع در آمد [illegible]
در این میان طمع کیسه پولی آورده تا آن کار را اجرا کند حاکم گفت این پول از جیب
من گفت بدهم این پول بی عار و حیثیت کو احمق ترین خلق بدهم واز تو
احمق‌تر نیافتم گفت برو تا نگه تازه کی [illegible] و نکو [illegible] البته بوده زیرا که
با مشاهدت این حالت [illegible] و بدنیا مغرور شده است آنچنان گفت [illegible]
گفت

حکایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفته
وقتی [illegible] آدم [illegible] [illegible] گفت این پول [illegible] روغن چراغ
[illegible] روغن چراغ [illegible] گفت این طرف [illegible] گفت [illegible] آمد [illegible]
آن [illegible] روغن چراغ [illegible] حریف [illegible] را [illegible] در [illegible] دکان [illegible] طرف [illegible]
بود اگر از روغن چراغ چیزی [illegible] در آن [illegible] طرف [illegible] از روغن [illegible] برگرداند
روغن چراغ [illegible] آن طرف رفته [illegible] مقدار [illegible] روغن [illegible] در [illegible] آن طرف که [illegible] گفت
درست [illegible] آن [illegible] آن طرف [illegible] آن [illegible] این چه
چیست گفت در آن [illegible] هم [illegible] و طرف [illegible] [illegible]
آنچه بود از [illegible] طرف هم فرو ریخت

وقتی [illegible] در [illegible] خفته [illegible] گردید [illegible] عوض [illegible]
آن [illegible] خفته [illegible] آن [illegible] گفت از [illegible] [illegible]
[illegible] گفت [illegible] موقوف شد

وقتی [illegible] [illegible] [illegible] دراندازند و [illegible] درافکند در [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible] [illegible] گردید و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت عجب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نکنیم

[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گرفته در میان نان [illegible] [illegible]
[illegible] آب [illegible] گفت عجب [illegible] [illegible] آب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] در حوض آب [illegible] [illegible]
[illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible]
پس [illegible] [illegible] در آب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گفته [illegible] ماه رمضان [illegible] [illegible] گفت [illegible]
[illegible] در این [illegible] [illegible]

وقتی در مکه معظمه مرحوم حاجی [illegible] المجاور [illegible] و به وعظ در فراز منبر مشغول بود و خطبه

بود و از فنا و زوال دنیا و تبدل [illegible] احوال ابنای بنی آدم سخن میراند و گفت ای مردم

تن های بی زبون در قبرها [illegible] فانی و [illegible] و این احوالها [illegible] از بس

فاسد و فانی میگردد [illegible] احوالها [illegible] بیست و ده سال

بیشتر طول نمیکشد یکی گفت از [illegible] احوال [illegible]

جناب میرزا محمد تقی ولد مرحوم حاجی آقا میرزا احمد [illegible] مرحوم حاجی محمد ابراهیم کلباسی

اعلی الله مقامه [illegible] فاضل ادیب [illegible] کامل [illegible] و [illegible] او

و خوش محضر بود روایت کرد وقتی با [illegible] در [illegible] اصفهان

[illegible] مشغول [illegible] از [illegible] بر [illegible] گفتند آقا یا

از [illegible] داراالخلافه خبر دارید گفتیم ندانیم گفت [illegible] کوت [illegible]

[illegible] فورا گفتم [illegible] خبر دارد [illegible] گفتم [illegible]

[illegible] سود در هزار [illegible] کوه [illegible] و این جواب [illegible]

[illegible] زیرا که در آن [illegible] عوض [illegible] سود در هزار

[illegible] در میان آمد [illegible] کوه [illegible] اصطلاح مردم

و هزار [illegible] باشد [illegible] نتوان [illegible]

[illegible] خصوصا اگر [illegible] در [illegible]

[illegible] گفت [illegible] در [illegible] در [illegible]

[illegible] از خطوط حضرت یوسف علیه السلام [illegible] خواهد [illegible]

گفت [illegible] دارم آن قرآن را [illegible] هدیه [illegible]

[illegible]

وقتی در خانه [illegible] طایفه [illegible] بودم [illegible] است [illegible]

[illegible] اینست که در [illegible] طاق [illegible]

[illegible] گفته عجب است که این طاق [illegible]

داشته [illegible] عادت [illegible] اینست [illegible] در [illegible]

وقتی یکی از [illegible] آقایان [illegible] در علم [illegible] برهنه شده

دلاک مشغول [illegible] یکی از مریدان [illegible] آقا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] آقا [illegible]

[illegible] دلاک گفت ای احمق [illegible] گفت [illegible] اول [illegible]

[illegible] وقتی در مجلس [illegible] نشسته [illegible] حضور [illegible]

[illegible] از مرید [illegible] گفت [illegible] احمق [illegible]

مغلطه [illegible] آقای [illegible] از

[illegible] آقا [illegible] نمیکند

آقا میرزا [illegible] روایت کرد که یکی از علمای بزرگ معروف کاشان

وقتی [illegible] بر بالین [illegible] دختر خویش [illegible]

[illegible] داشت گفت کتاب مثنوی مرحوم آخوند [illegible]

[illegible] آقا از جامه خواب برخاست آن [illegible]

[illegible] یک قطعه [illegible] بلند [illegible] همچنان [illegible] آقا

در جامه [illegible] و دختر بقرائت [illegible] قطع [illegible] تلاوت [illegible]

بعد از تلاوت آقا رحلت و زوال آن دختر گفت آقاجان مگر نخواندی
امروز بمذاق تمام زمین نیامدم حیران گفت تو مگر گفت چه بمذاقم
خوب بود اما چه خبر باید خبر ببرید

اکبر حسنعلی دلاک قزوینی دلاله لار حبیب مشتاق نوح دلاله لاکمحی دفتردار مرحوم محمد تقی میرزا
حاکم اراک از رفقای متخوف نشانها روایت میکرد دفتری آخوند ملا محمد جابری بود و حافظ
و صادق است در حمام قزوین در خزینه مشغول شست و شو بدن بود ناگاه بقاعده معمول کاشته
کند خزینه را بعد اشتداد نقاد هی مرتکب شود آب فرد از حیث حجم این جهت در بعض نوبت
از آب بسیار کم در شیوع معمول است آخوند متوحش نه ولحت از خزینه بیرون دوید و در
رخت کن حمام آمده با کمال اضطراب میگفت طوفان نوح طغیان کرده دنیا را
نابود ساخت بالاخره با سیلاب فنا فرو کرد جمعی که شنیدند در وحشت و صفرا و خنده بودند

دفتری کسی مشغول نگارش بود چون مرکب غلیظ بود نوشتن دشوار قلم را بهم میزد گفت
کلفت بود بالاخره دیگری گفت کلام تو نیز هم بود از لطف خدا نازک است

دفتری کسی جهت نوشته از بی وقفی حاجت از اداره سراج بغیر از راحت
خواست و از سوی دیگر در اکول او شکم بود اما تشنه که همراه است تخلیه نماید
گاه گاه دفتر سراج میدید و از حادثات آن چه بود خواب بزرگ بیشتر را کرد آنها را
نام و بانگ برکشید که امروز از گاه با تماشا ده هر وقت آمدم تو در اطاق حضور
داری گفت گفت حضرت هم تقدیر بعضی وقتی اینطور شده است اما این بار قسمت
تو متصل بحضور

وقتی یکی از زنان بزرگ باطن بزرگ چیره و جمعی دو طعام که بعد از آنکه اهل مجلس متفرق شدند
یکی بانو گفت امروز هضم دل بسته گوشت ما زیاد شده یک گفت آری ما را تعجبی با زنیشه اکبر بعد

میرزا مشتری شعر خواند با کمال حیرت آنچه بود گفتی از زنیخ غروب سبب عزل او
خاله و گفت با غرور بیان و طلاق گفت ایشان نوشتن کسی که نباید بدهم
تا طلاق زن بود نبوده شده و مجوز نکاح در او بود مشتری این شوهر
بوجه و بار دیگر بخواند از زن و در طرف هم بدرگاه میبود تا خواست طلب
کسی هم بود آمد که قاطر بود و لکن نمود و حسن عذر نیز بود او عقد کرد
در شب زفاف از میرزا مشتری دعوت کرد که با در اطعمه و اشربه طبق
مشتری گفته نیدیده بود نه مشتری با لبدایه گفت

انگاری که اکبر کر کوئی مگو سوی او لگنی که و داماد کر بگو

دفتری یکی از امرا نکوهان بار اقامت را از آن مسکن شاهی در انجمن گشتار ظاهرا
بوید و گفت شنیده ام مشتری گفته گفت حرکت جسمی این شوم وقت انقلاب شو
بخواند و بام مایل که خانه دار کوچه و با ایشان اقامت کند و حرف بزند و قت این دو
دیوار کشیده مایل ببر است مبخواهد اوست با آنها همچو فوراً گفت شوخی
شنیده گفت تنها مایل بالبدایه گفت از تقدیر عمید ثوری سار ما را
مارش گفت نگارنده در کار بکنند و آن بیدار ماتم و مجنون و مبهوت و سکوت کرد
ابتدا ابو ابراهیم میرزا قزوینی گفت وقتی در قزوین در خانه یکی از کسبه خواسته کاه کاهگل مالند
کسی از زن فراوان بود دخل کاهگل که تهیه کرده حکم و حساب بدو بعد از مدتی صاحب خانه
نیز و تحمل بزرگ پدید شده و اولاد بسیار ایشان و از به خانه که از آن تفقد کاهگل
الحاق ایشان میکنند و در آب جنب نهاده از زن اینها بود جدا که باقی وسیله از هلاکت
بکشند نستعین بالله العلی الکریم

وقتی در اطاق وزارت جلیله خارجه نشسته بودم یکی از منشیان منور دور هم صحبت میکردند
و از فضایل و منقبت خود شرح میداد گفت من باندازه معلومات کل [illegible]
شما اطلاعات دارم فوراً گفتم بنده فقیر مجهولات شما را از همه عالم
بیشتر است بلکه خالص دارم معلومات شما را بر [illegible] مختصر است

وقتی واعظی از منبر برخاست و گفت من فردوس آیم پسر عمویم تا بفیض میرسید
فقیری گفت اگر دختر عمویت می‌آید البته بفیض میرسیم

وقتی در اطاق وزارت خارجه شخصی گفت جناب وزیر خوب است کاری بکنند [illegible]
نداریم فقیری گفت اگر سریع الحرکه بفرستند کار [illegible] بکنند

وقتی واعظی بر فراز منبر [illegible] و وعظ میکرد یا گفت اگر صدای او بازرسید [illegible]
میکنیم فقیری گفت شب و روز خدا را شکر میکنیم [illegible] گرفته است

وقتی در مجلس روضه خوانی بعد از آنکه زیارت خوانده شد علما بازآمده و علما [illegible]
اینها مجدداً برگشته [illegible] علم [illegible] گفت تا علم بلند نشود اینها نشوند فقیری گفت
اگر اینها علم نخواهند هم حق دارند

وقتی در سنه ۱۲۹۸ در باغ لاله زار جناب اعظم در حضور جناب میرزا نصر الله [illegible] وزیر امور
خارجه [illegible] دام اقباله نشسته مشغول مطالعه [illegible] عریضه [illegible]
[illegible] یکی از منشیان دستگاه وزارت اعظم داخل [illegible]
[illegible] مرده باید [illegible] و عرض کرد امروز مشرف شده ام کفی الله
عرض کنم جناب معظم که از طبع و طبیعت او با خبر اند فوراً فرمودند
کفی الله [illegible] دارم حرف [illegible]

[illegible] در [illegible] الله [illegible] کشور [illegible]
[illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] عقلا [illegible] عرض مطالب
کشور [illegible] و مفتوح [illegible] و [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] و [illegible] الملک

مؤتمن السلطان آقای میرزا مصطفی خان [illegible] الوزاره والد جناب معظم له حکایت کرده وقتی مرحوم
عزیز خان سردار کل [illegible] الاعظم [illegible] مرحوم میرزا احمد کاشانی
[illegible] الملک [illegible] به [illegible] رسیده میخواهم [illegible] برای [illegible] میرزا احمد کاشانی
[illegible] اگر [illegible] نظر شریف باشد بنده عرض [illegible] دارم گفت [illegible] گفت
[illegible] شیخ [illegible] قبل از این شعرا در [illegible] کار گفته [illegible] اگر [illegible] است
[illegible] عزیز است آن مرحوم شکر این نعمت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] وقتی [illegible] عزیز خان سردار کل [illegible] از [illegible] میخواهد [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] رسیده [illegible] گفت این آیه مبارکه [illegible] افعزیز [illegible]

دیدم آقای نایب الوزارا روایت میکند وقتی در جوانی تا از شمیران نواب رکن الدوله والی خراسان
آمد از سفید سنگ ... مشهد مقدس رضوی علیه السلام عریضه دعا کرده و با خانه مشغول بود کهنه خریده ...
و لعو نهالهای بکر بود و از راه که من از آنکه موافق معمول مرتب نشده بکنم و بعد ازین ... بودم
کتابخانه من از جاهای بود و بیا از کالای شهر ... اما مواد ... احوال و بعد از ... مرحمت
نکرده نصیحت نمایم فرمایش کردند و منتظر بود برگشت تو نیز طاقت روز بعد بنده نه حالا
الحمد الله واز وجه عبث ساقط که میخواهی بوکنی هرگز انکار نکنم و بقیه مخارج را ابه ... نمیرسیم
آن شد که بیست بزور التماس بگویم نه بود و آنچه در ایران حاجتی که گفت فرمایش کرد
بالهام میتوانند بوکنند مقرر شد ... ملایک باشد مولی ... و حسن ... داشت
اعتنا نکرده جواب و جهت پس بود از ایران رفتن و آن جوان که خانه آن که کتب ... را
گشته او نیز جواب و جهت آنچه خواستند نان ... برفت گفته بود بی‌نوا و بی‌خانه بگیر
ستایان شده او نیز از آرام نیافته بخبر بود و بعد از ... نوا در کوچه و بازار
سرگردان میگشت و اهل دکان علاقه میرسید بگاه وجود بوزرای ... قهوه‌خانه
های جنوب سلطان وزیر امور خارجه از این حال اطلاع یافته قطعه نوشت که تو ... گرفته
شرح حال مصیبت نگاه بود و بنوشت که حالا این ورود کارم حقانی و هرگس ... را
دستگیری و نوشتجات و بوتیاهای در راه خداد دست گیری این در اینجا بی نوا نیاز ذخیره
روز یازلیای اوچند هزار پس آن کدو را از بیابان آورده تو بره هم ... کشکول
گدائی از گوشش فرو افکنده آن ... بوجهل در دکان و بی‌نوایان در کوچه و بازار
ستایان میگشت و هر مرد و زنی از حال او واقف میشد بولی در توبره او می‌افکند
و آن جوان هنگام غروب آفتاب به دکان علاف معروف می‌آمد و هر چه داشت
علاف
عدالت تو بره گوکبی غلات و ازکاه وجوه آنکه که چند روز و لبش اهل نهی بیند ... حیرت
اینها را با گوش ها رهید نفت که عمق آن حمله آتش نشسته بود و از شنگ مردم
منتخب الوزراء نظام حاجی حسینقلی خان شوقی و بعضی والد مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم روایت میکند
وقتی در مجلسی که از علما و اعیان بودند گفت این ایام لقب بر دم القاب نمیخواهم منهم
مستدعی شوم ملقب حیی را لدوله ملقب شوم نصر الملک امیر خان حضور داشته گفته هرگز
این خواهش مکن زیرا که معلوم همه فاعل مختار میشد
و نیز وقتی عکس حضرت اشرف ارفع امجد والا نایب السلطنه تعلیقه شده بود انداختند ... میرزا معبود
نصر الملک فرموده عکسی برای سگ عرض کرد با عکس خوب برمیخورد
و نیز آقای نایب الوزراء روایت کرد وقتی بار ... ارشد با حشمت خلافت از درویش
بگذشت وهیچ از درویش اعتنا وادب ندید با درویش گفت از جهت مراعات حشمت
همو نگردی گفت از آنکه خواهش از تو ندارم به سبب آن تو فروتنی کنم گفت آیا قرآن
خوانده گفت آری گفت این آیه مبارک تلاوت کرده واطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم یعنی خدا و رسول خدا و امیر خود را اطاعت کنید گفت قرائت
کرده ام گفت من از اولی الامر هستم گفت آری گفت چگونه اطاعت من نکنی با آنکه این حکم از
خداست گفت درست است اما من چنان در اطیعوا الله غرق شده ام که
با طیعوا الرسول واولی الامر نپرداخته ام
و نیز روایت کرد شخص خوشخط قرآن مجید کتابت کرد و بعد کلمات قرانی بود
تصحیف مرکب مردی ملاقات که گفت میخواهم قرآنی بسرعت بنویسی واجرت او بو

بدانکه ولد ولدی میرزا سلمه الله که قطعه از ورق همین قرآن نوشته و همین خوشخطی نوشته و تغییر داده

کاتب بر این نسخه عهد لسته قرآن [illegible] با پایان نوشته آخر آنکه در ماند و دید که باز گو

اهمال دستور العمل من نوشته بگذشت از [illegible] ببرد و موضع کلمه در آنجا که نیوه و خر موسی

صعقا و عوض موسی عیسی نوشتم زیرا که عیسی خردلیت نه موسی و در آنجا که شغلتنا

انفسنا یموها بشد برسنا نوشتم زیرا صدای غلط تر [illegible]

و فی سوره [illegible] بر رئیس طایفه [illegible] بود در حلب گفتند در روز [illegible] که فلان

محبت و [illegible] قبر دارد [illegible] آنرا [illegible] دارد و [illegible] از [illegible] در جواب گفته

[illegible] الکرام [illegible] بود در قلب [illegible] آن [illegible] در دنیا [illegible]

باب فی شجاعة نخجان الکاشان

آقا میرزا عیسی معروف بمیرزا بزرگ ولد جناب آقا میرزا علی مستوفی ولد مرحوم میرزا ابوالقاسم
قائم مقام ابن میرزا عیسی قائم مقام مشهور بمیرزا بزرگ از یکی از طلاب روایت کند که
در کاشان پسر پهلوانی شوهر زنش بدست یکی خادمی ایام محرم بقتل رسید و در سرداب خفه کرده
در گودالی دفن کرد چون پسر پهلوان بدانست با آن خادم گفت البته تو از قاتل
باخبری خادم از کمال شجاعت فطری فوراً لرزه و رعشه گرفته به طرز اول
از میدان در رفته گفت آری من میدانم لکن کار من نیست بگویم، تو مقتول
و در فلان مکان مدفون است رفتند و جسد مقتول را با دعوی علمای کاشان نقل
خادم خان حاکم او بود در میدان حاضر کرد تا پسر پهلوان قصاص نماید آن جوان
تنگ بر میان و خنجری بدست گرفته چون بر گلوی قاتل نشسته و رگ او ببرید و خون
حیثی که از کمال جراحت از آن مشاهدت نعره برکشیده سر در برد
و آن مرد بدانجای بر جالت و روان گشته چنانکه در کاشان بود تمیمی خویشی رسید
چند تن از نجیبان و دوستان کاشانه از مشاهدت او بمردند و آنانکه اهل ازنگ
سخت تر دلند بیهوش شدند و تا چند روز بعد آن حمل میکنند تا فلان شب در عالم
خواب آن حالت را مشاهدت کرده باب شدیم و بعضی میگفتند در فلان کوی
میگذشتیم و آن رنگ و رعش بمای آمد از کمال دهشت بروی در افتادیم
و دیگر در اوایل اوقات که در کاشان جماعت بتعزیت میرفتند و مردم اولات
بجایی که به آن شهر چنگ در حفظ و حراست نفس و دولت از سرد باکوشش باید گرفت

و از آن جمله حکایتی شنیدم که الحکایت می‌نهند چنانکه در سر هر خوان گروهی از انصار و اعوان
حضور یافته با چوب و چماق حفظ ربط و نگاهبانی می‌کنند و زحمت از جنگ موشان
جانب جاریه می‌یابند یک روز مردی سوار از اهل اصفهان بر ایشان گذر افتاده در آنجا مشاهده
کرده گفت من جانوری سراغ دارم که دفع گزند موشان نماید الحاجت بعجز و اضطرار
خواستار شده او بیاورد و گربه نام که بر خوان طعام بگسترند و موشان جوشان و خروشان
شدند آن گربه سوارها کرده مجرد بیلغار همه پاره کرده دیگران بگلیم نفور طمع بجای
بعد از پس روزی چند اثری از موشان بجای نماند و اهل آن مکان شادان شده گفتند این
حیوان بوده در ازای فیلان پهلوان های ما زیرا هرکس شود نه پاسبان او گفته جمعی
روزی چند برگذشت یک روز پهلوان بر سر خوان نشسته لقمه چرب داد دهان گربه
گربه بود دیدار آن لقمه طمع افکنده بر جسته لقمه ربود چنگ آورده بینی او بود نیز
مجروح ساخت پهلوان بنگام برخاسته در پنهان با اهل و عیال خود گفت او زنگار
غدار آگاهی از تو بیدار کرده و بلا تازه از آن مکان نگون ساخته حالا این حیوان
از خوردن موش محروم گشته الحمد لله که بعد از این چنگ و دندان تیز کند و از روی
بر نیاید که از ما آنکه بود ... برخیزد بهتر آن است که از اهل اینجا بود خبر
کرده مسکن و مکان خویش را بگذاشته به دیگر جای سفر سازند پس نیم شبی بار و بنه بر بسته
در آنجا بار در افکنده خاص و عام [illegible]
[illegible]
اگر

اگر ناچار بپوییم رفتیم شما با موشکان خو یابید ما بی خانمان بپوییم و رفتیم
و دویست نفر و سیصد نفر و پانصد نفر دسته بدسته از هر طرف اهل او گفته مخفیانه
عرض درد به درمان عرض غریبی خواری دوران غریبی نمی‌دانیم در این بیابان‌ها
دکوچه‌های پر سنگ در یک چگونه زیست و از جنگ شغال درو با چگونه الحفظ
درنده‌ها بنیم و از صداهای کوه و بادهای هولناک و آبگیرهای خطرناک و زمین‌های
پر موش و خاشاک با این کلاه خودهای هندی و جوش‌های داودی چگونه عبور نماییم
بدا بد حالی و بد حالتی ما ایم بچنگال شغالان مبتلاییم مردی از اهل اصفهان
هر ایشان برگذشته از حال ایشان در کلال و ملال شده تو روستای آن جماعت جبر
کرده گفت شما هیچ روز در تنگنای فی پهلوانی از جمله اصفهان بود در این
شر این حیوان بود از شما بری گوانیم ایشان همه دعا و ثنای او بود که آشنا او برخاست
و همه از دست سیلی با نفس نو منزل باز رسیده جمله کاشان جنس پروانه بگردش می‌گردند
نصف شبی هزار هزار ما را بر بانجش و جان ما بود در این فصل لیل و نهار باز خدا همگی از
خانمان آواره شده ایم و از راحت و فراغت باز مانده ایم و در این چند روز
بیگاه ورشه درختهای بیابان زندگی و بیانه که گفته ایم اطفال ما بی شیر مانده شبها
از وحشت ظلمت و خوف ... و خرگوش و روباه یکسره چشم بر ستاره
و ماه داشته ایم اگر امروز دیگر بدین منوال بگذرد همگی از بار بهار ... ناصر نصرها
و اهل و عیال یقینا گفت الحمد لله که هم این شر او نوا زنها بگردانیم

پس توبره در دست گرفته بشهر درآمده گربه را دید که بسردابه چاق و مست در پیش
به قوائم او سر گرفته در توبره افکند به اسب خویش برنشسته مانند رستم دستان و
سام نریمان با کبر بلند و کبریائی تمام بر آنجا جهت عبور حاکم بر لب رودخانه
در رسیده و دهان توبره را برگشود تا گربه به رود در اندازد گربه از آن حالت
دهشت و وحشت برجسته چنگ بر بینی پهلوان زده فرار کرد پهلوان آشفته
و سراسیمه از اسب بر رودخانه در افتاده اسب او با زین بی‌سوار میان آنجا جهت
برگشته جمعی این حالت بدیدند چندان اضطراب و انقلاب در ایشان پدید آمد
که چند نفر از بیم بمردند و جماعتی بیهوش شده از قفا گربه نیز در میان آنها مضطرابه
جست او نیز مرد و مرکب در هم ریخته گرد و غبار میدان پیکار را از گنبد
دوار برتر و همه سواران و پهلوانان کیوان سواران چنانکه گربه در زیر پای
سم ستوران لگدکوب شده اکنون بنشسته و تا تو یکه فروگشته‌ای نخورشید
هیچکس نیروی تو یکه شدن با آن نبود تا سرانجام هلاکت او [illegible] شکر خدای
بگذاشته مظفر و منصور به مکان خویش رهسپار شدند

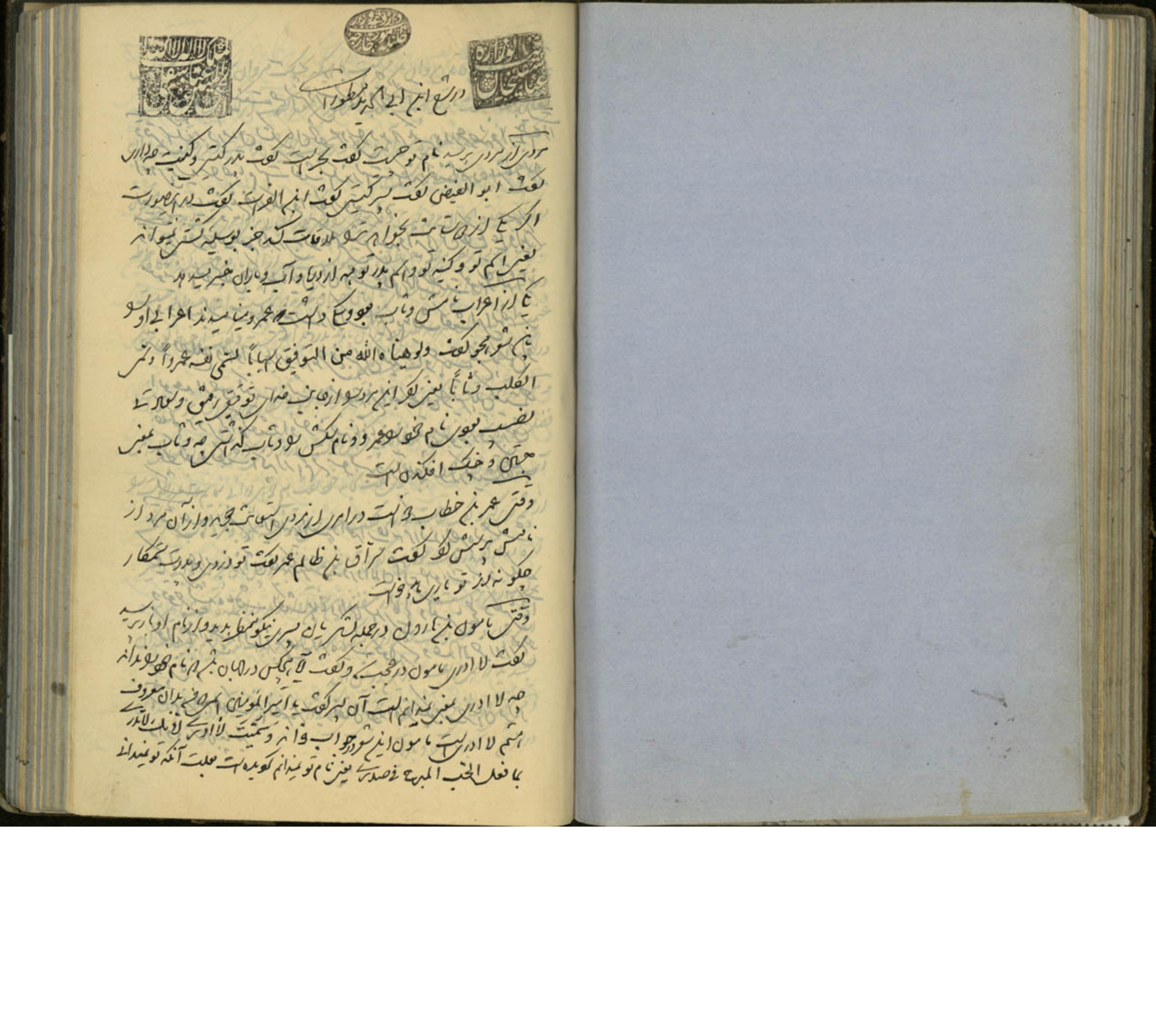
در ایامی که نادرشاه افشار بقلع کلات رفته و در آنجا لشکری داشت [illegible] نفر کابلی در کوی
جمعی سلطان راه میرفتند یکی با دیگری از قدرت نادرشاه حکایت میکرد آن یکی
گفت مگو مگو که دیوار موش دارد و موش گوش و نادرشاه هم گوش [illegible]
جان ما ضعیفان [illegible] ستورش [illegible]

و دیگری از جوانان [illegible] یک فوج [illegible] افواج [illegible]
گفته

گفته خصم قوی بود در این جماعت هزیمت یافته‌اند و [illegible] روان شدند که
فوج [illegible] کوه گران ثابت و را [illegible] رجال [illegible]
از [illegible] عقب [illegible] که آنها در عقب شده و جماعتی [illegible] از [illegible]
لغزش یافته فرار کرده لکن از آنها [illegible] تعاقب نکرد [illegible]
با [illegible] آن فوج [illegible] رجال [illegible] شده [illegible] جان بداده‌اند

حسنعلی‌خان فشارغلامش که نیست گفت در ایامی که مامور اصفهان بودم روزی در محکمه
دولتی حاضر شده دیدم جوانی را بتهمت سرقت در آنجا حاضر کرده‌اند آن جوان گفت راستش
این است اولاً من سارق مال نیستم بلکه دزد جنس نفیسی ماهروئی میشوم و قصه چنانست
که مرا با این زن از در خانه او گرفتار کرده‌اند سابقه محبت و مراودت بود و اغلب کاشانه
من می‌آمد یک روز گفت میخواهم تو بمنزل من در روی گفتم از این امر چشم بپوش و قرار صحبت
و معاشرت در همین سرای من بگذار اصرار کرد در اجابت چاره ندیدم در سرای او در آمدم و بساط
العیش بنشستیم ناگاه دق الباب بلند شد و صدای شوهرش بلند شد مضطربانه مرا در
صندوقخانه تنگ و طولانی و تاریک جای داد که شوهرش سوی منزل وارد گردد من نخفت
ترسان و لرزان بودم و این کار بگونه دیگر بود و از قضا دزدی قوی هیکل تدبیر
خود سوء در سرای افکنده پوشیده بصندوقخانه داخل و در گوشه منتهز وقت
بنشست و از آن سوی آن زن غذای خوب و لطیف با نبیذ کهنه از برای ترتیب
داده اما بر دو تلخ شده گاه گاه پشت صندوقخانه می‌آمد و میگفت العجله باش که شوهرم
بخواب شود تو کامیاب گردی اما من از هوش و جرات تا به مبهوت نشسته
بودم و هیچ خبر از آن دزد نداشتم چون سفره طعام بگسترانید و آن بلا را با مرغ بریان
از گوشه‌ای در بن رسانیده برفت ناگهان ترس و بیم اندکی بخود بودم و هر لقمه برگرفتم و دیدم
دو چندان که سر ببرید و هنوز مقداری نخورده بودم که از سوی فالی یافتم و ترس در
هیئت بیشتر بر من چیره شد گمان میبردم که چنین بان پسر یک شده لذا

و هیچ ملتفت آن دیونیو نبودم آن زن عقب یکی بابد و احتیاطاً نگذارد دیگر او بعد گفت
اگر سیر نشده‌ام بخور فرزان گفتم نداشتم وانوکه برنیامدم آن کار همه فایده بیشتر برگیر
و عجب فرزند هنوز در این وقت آواز دق الباب بلند شد، از خانه همسایه زنی بود
هنگام وضع حمل رسیده فانوس میخواسته، از دو قابله شوند صاحب سرای باز زنی گفت
از خانه وقتی نه فانوس سوی سیرفن او بعد برسان نفر خانه وقتی نه تاریک بعلاوه صاحب خانه
چراغ برگرفته زوجه اش داخل خانه دو خانه شده آن قوی هیکل سوی بدیدند آنمرد نادر
در آن کنجه گفت کیستی و اینجا از کجا آمده گفت بی چه کار داری از این جوان در آن فرح آت
باز پرس چه فرس همراه او آمده‌ام صاحب خانه چون نظر کرد و سوی بدید سرفن در او گشت
و آن دزد خود سوی از میان سیرفن بعد او مجموعه مس در اطاق نگیرد و دار رسید زدند و از
سرای سیرفن شده با آنمرد همسایه گفت بابا فانوس سوی برایت بیاورند و فرار
کرد و من گرفتار شدم و بجرم سرقت در این بیم آورده‌اند لاکن کس از حال که آن دزد
و صداقت این بیچاره خبر ندارد بخندید و براه خویش گذشته



در شرح ابن ابی الحدید مسطور است

مردی از مردی پرسید نام تو چیست گفت بحر گفت پدر کیست و کنیت چه داری
گفت ابو الفیض گفت پسر کیستی گفت ابن الفرات گفت در این صورت
اگر کسی از [illegible] بخواهد با تو ملاقات کند جز بوسیله کشتی نتواند
یعنی اسم تو و کنیه تو و اسم پدر تو همه از دریا و آب و باران خبر میدهد

یکی از اعراب کسی را [illegible] عمرو [illegible] اعرابی او را
این شعر هجو گفت ولو هیاه الله من التوفیق اسبابا لسمی نفسه عمروا و لکن
القلب [illegible] یعنی اگر این مرد را اسباب خدای توفیق رفیق [illegible]
نصیب میبود نام خود را عمرو و نام [illegible]
[illegible] افکنده است

وقتی عمر بن خطاب خواست در امری از مردی استعانت جوید و از آن مرد از
نامش پرسش کرد گفت سراق بن ظالم عمر گفت تو دزدی و پدرت ستمکار
چگونه از تو یاری باید خواست

وقتی مامون بن هارون در مجلس شراب پسری نیکو منظر بدید و از نام او باز پرسید
گفت لا ادری مامون در عجب شد و گفت آیا هیچکس در جهان بجز این نام [illegible]
چه لا ادری یعنی نمیدانم است آن پسر گفت یا امیر المومنین اسم من در میان معروف
هستم لا ادری است مامون این شعر در جواب فرمود و سمیت لا ادری لانک لا تدری
بما فعل الحب المبرح فی صدری یعنی نام تو نمیدانم گویند است علت آنکه تو نمیدانی

عشق چه داند آتشینت چه آتش در سینه من برافروخته است

وقتی اسکندر در میان لشکریان خود مردی را دید که در عرصه فرار اختیار کرده است
از وی پرسید نام تو چیست گفت اسکندر است اسکندر گفت ای مرد یا این نام را
تغییر بده یا خود نیز فرار مکن و این کار را تغییر ده

وقتی دو نفر متخاصم به جهت داوری به نزد حاکمی شدند و ایشان را تکلیف علی و آل او کرد
معاویه نام یکی بود که حاکم به ایشان برآمد و حجت خصم که عصبیت معاویه را
نزد وی دو بار دانست و این ضرب از برای آن نام یافت گفت ای امیر نهار
تو بطلع و صواب برای تو از عجمی بپرس کنیت او چیست گفت کنیت او
ابوعبدالرحمن کنیت داشت معاویه بن ابی سفیان بود نیز همین کنیت بود
حاکم بر دو برآشفت و او را نیز چند تازیانه زد پس معاویه را از وی فرق
نکرد و گفت آنکه از اسم تو نفرت برد را آسوده از کنیت تو حاصل
گشت

وقتی عبدالله بن زبیر علیهما اللعنه والعذاب خانه بزرگ در البصره بساخت
یکی از اعراب از آن خانه بگذشت و در دالان آن صورت شیر و سگ
و قوچ کشیده یافت گفت همانا دارای این سرای کالیث و کلب و کبش است
بگوید بعدا عبدالله از آن خانه ببرد یا به تحول آن و عبدالله جز روزی چند
بر آن نماند

هشام بن عبدالملک بنام نصر بن سیار تفأل نمود و او را بحکومت خراسان قرار
داد و ده سال بپایید

عمر بن ... مروان بن حکم است که همیکه بجنگ مروان میرفت نام مردی
تفأل نمود و گفت نام تو چیست گفت منصور بن سعد گفت از کدام قبایل عرب
گفت از سعد العشیره پس آنمرد را در مصاحبت خویش بداشت و در طلب مروان
تاخت و یافت و بکشت

در کتاب حیاة الحیوان مرقوم است که وقتی خیاطی را حاضر کردند تا قبائی برای امیری ترتیب دهد خیاط مشغول
بریدن بود و امیر نظر برکت دوخته خیاط هیچ نتوانست چیزی از آن پارچه ذخیره کند ناگاه گوزی
در افکند و آن امیر از آن صدا بی‌اختیار خندید و برگشت اما خیاط فرصت
غنیمت شمرده بدان قدر ممکن بود از آن پارچه بدزدید امیر برگشت و گفت ای خیاط گوزی دیگر
در افکن گفت نمی‌توانم زیرا قبا تنگ میشود

و هم در آن کتاب مذکور است که وقتی هارون الرشید از پی شکار سوار و از لشکر خویش جدا شده
فضل بن ربیع نیز از رکاب او بود ناگاه پیری کهن سال که بر درازگوشی سوار دیدند از چشمان او هم
آب می‌چکید فضل گفت بکجا میروی گفت کاشانه خود گفت هیچ خواهی که نمایم دوائی رطوبت را
از چشم تو برگیرد گفت حاجت ندارم گفت چندی از تراشه هوا و گرد آب و برگ
زره در هم کن و در پوست جوزی بریز و بکار تا این رطوبت برگیرد پس آن پیر چون جوانی دلیر
برکوهه زین برنشست و صدائی از منفذ زیرین چون آواز دهل در افکند گفت این مزد
این دوا و تعلیم تو است و اگر از این بیشتر سودی بود بر حجرت تو برانم رشید خندان
بخندید ... خواست از زین بر زمین افتد

وقتی کسی از لحی پرسید ... چه داری گفت ... نمی‌دانم ... آرزو و خیالم حیوان
دراز ... بجواد برود و باز آید

در کتاب شرح نهج البلاغه مذکور است که از سقراط پرسیدند در میان درندگان کدام یک
جسورتر است گفت زن و نیز وقتی حکیمی بود نظر بر دختری افتاد که از درختی آویخته
بود گفت ای کاش تمامت درختهای دنیا چنین میوه بار داشت
وقتی زنی سقراط حکیم را دید که در برابر آفتاب نشسته و با آفتاب گرم شود
گفت ای شیخ بحث منظری قبیح داری گفت اگر نه تو از آیینه‌های تار و تاریک
و ناپاک بودی من از قبح صورت خویش در تو غمگین و مغموم میشدم
وقتی شخصی بر معلمی گذشت که دختران را تعلیم کتابت میداد گفت شری بر شری
میفزاید مثال ایشان چنان است که افعی را به آب زهر آبدار کنی یا پیکان تیغ پاره
بر آن نهی وقتی مردی کنیزکی را دید که آتش حمل میکند گفت آتشی بر
آتشی است اما آن آتشی که حامل است از آن آتش که محمول است زبانه‌اش
بیشتر است وقتی مردی زنی لاغر و نزار در حباله نکاح کشید شخصی گفت از چه
این زن را در سرای آوردی گفت از شر اندکش را اختیار کردم
وقتی مردی حکیم بر در سرای خود نوشت که هیچ وقت شر داخل این منزل نشود
گفت بنویس غیر از زن وقتی شخصی زنی را دید که در آب غرق شد گفت
گرد زنی بر گرداب نیز غرق شود و شر از شر هلاک شود
در حدیث وارد است که پناه جویید از شر زنان بدکار و از خوبان ایشان هم
بر حذر باشید

که از حکما که به هوای نفس و زن عاصی باشی و هر کار خواهی بکنی وقتی مردی
از بیست خوب بود دعا میکرد که خدای دشمن ترا بکشد گفت اگر میگفتی
خدای دشمن ترا زن بدهد انتقام او بیشتر میشد بعضی از حکما گفته اند که هیچ عاقل
نباید زنی را بستاید که مگر بعد از مردن او
بعضی از حکما گفته اند که هر کس بخواهد سعادت و مثالب زنان را بداند همانا جمع شده است
در این جا جهت تنبیه حیض و استحاضه و نفاس و نقصان عقل و دین
و ترک نماز و روزه در بیشتر ایام زندگی و برای این جهت نه جمعه نه جماعت و نه سلام
و نه از ایشان امام و قاضی و نه امیر است و نه میتوانند مسافرت نمود
جز به مصاحبت ولی و محارم
وقتی یکی از حکما ظرفی ... سر خوان بود ... آورد قطره بر جامه ... چکید تعلیق
... آن ... مرگ ... در عقب آن ظرف آن ... بود
و جامه ... فرو ... در عقب شده او ... دیگر ... گفت
... آن کار ... جاری ... و ... حق ... زنان ... مردمان ظالم ...
خوانه ... حالت ... از این حالت ... به حالت ... از ... تقصیر ... واجب العقل
... دشمن ... ظالم ... سلطان ... آمد و از خوش ...
و ... از ... از ... از دیدار ... آشفته گشته
گفت این ... نیک ... بیداری ... مبارک و دیدار ... آن ... گفت
اگر از دیدار ... داری ... احوال ... اعور ... زنانی ...
... اول ... از ... بگذشت

آقای صنیع الملک میرزا احمد نوری رئیس دفاتر وزارت جلیله خارجه اکثر اوقات بلحن دلنشین ادبی و
شیرین گفتار اند از جمله کلمات ایشان این است که اهر لحن فارسی هم میشنوند لغات فرنگی عربیه
بقاعده التعریف صرف مینمایند مثلاً فانی فانان فانین کاغذ کاغذان کاغوذل
و غیره الکساله ماشاءالله وقتیکه از گمرک مین لادکال رفوت میخواهند بیاید و طره
رفقا گفته در مجلس آقای نصیر الدوله میرزا علی خان وزیر کابینه حضور هشته حرف از
منار در میان مرکب فوراً مرکبه منار مناران مناروون و هم چنین حمار حماران
حمایل فوراً نصیرالدوله میگویند خار و منار صرف میشد که آن شخص شغلش
داشته کار خود را با فنده صلح نمی

در کتاب ابن ابی الحدید مذکور است در ایامی که اسد بن عبد الله قشیری امارت خراسان
داشت مردی با دیگر مردمان که برفت او را دید گفت مرا بر تو حقی است گفت چیست
گفت فلان روز رکاب ترا گرفتم تا برنشستی گفت راست گفتی حاجت چه داری
گفت حکومت ابیورد گفت از چه گفت تا صد هزار درهم دریابم گفت هم
اکنون این مبلغ تو عطا میکنم و حاجتش روا کرد خود با تو میگذارم گفت
ای امیر تو ادای حق نکرده باشی گفت از چه با آنکه آرزو داشتی بتو بخشیدم
گفت پس امارت و لذت حکومت چه میشود گفت ترا ابیورد حکومت
حاکم و هم آنکه بخشیدم عطا کردم و هم کاری ترا باز نخواهم از تو حساب
نجویم گفت از چه رو باز نخوانی با آنکه عزل یا از روی عجز یا خیانت است
و من از هر دو بری هستم گفت تا کاری فی والی خراسان باشم تو امیر ابیورد
باشی و چنان بود که گفت
مردی نزد نصر بن سیار شد و گفت مرا با تو قرابت دارم گفت کدام است
گفت قابله من و تو یکی بوده است گفت حاجت چیست گفت صد شتر و صد
میش [illegible] بخواهی گفت پیشها تو بکر و قیمت شترها [illegible]
دختر مردی نزد معویة بن ابی سفیان شد و گفت مرا بر تو حرمت است گفت
چه حق گفت در زمان جنگ صفین [illegible] بر انبار بردی تا قرار کنی
داخل عراق [illegible] و نصرت [illegible] میخواهد تو [illegible]

و با تو گفتم سوگند بخدای اگر هند دختر عتبه بکابین تو بودی فرار نکردی و هیچ اختیار نمیکردی
جز آنکه با نام نیک بمردی یا بسعادت عشرت نمودی باز گو بکی قرار مکن با آنکه
عرب زمام امور بکف تو نهاده و عنان طاعت بدست تو سپرده با آن گفت
خاموش سخن کن و بای اضطرار اسوار شعر و آثار فضیلت و لطایف صحبت پدیدار
شده و این شعر در آنوقت بر خواندی و قول کلمة جشئت و جاشت
مکانک تحمدی او تستریحی معویه گفت راست گفتی لیکن داشتم
که در این مجلس پوشیده و این سخن نگفتی آنگاه گفت ای غلام بکار هزار
درهم بدو بده کتی و اگر تو رعایت ادب بیشتر کردی بعوض ما بیشتر دعا بیشتر
میکوشیدیم

منصور خلیفه از صحبت و حدیث محمد بن جعفر بن عبد الله بن عباس مسرور
بود و مردمان بحکم عظمت قدر و منزلت او سوی در حضرت منصور رسیده اند
او را درجه اکرام خویش شفاعت میکردند چندانکه این امر بر منصور گران افتاده
بود و او را از خدمت مهجور ساخته تا مدتی بدو جنس ربیع در کار او سخن
افکند و گفت مرا از صحبت او شکیبائی نیست اما از کثرت شفاعت او
ملول هستم ربیع گفت من با او بگویم که منبعد از این پس لب بشفاعت نگشاید
و با محمد بن جعفر داستان باز گفت او نیز روزی چند از شفاعت خاموش بود روزی آهنگ
سرای منصور داشت جماعتی از قریش و دیگران در خدمت او شده عرایض حاجات
بدو عرضه داشتند تا بمنصور برساند محمد گفت الحاجت بعجز و ضراعت بخواهند
والحاج

والحاج منصور گفت اکنون را عذر مرا بپذیرید فردا این کاغذها بگیرم لکن باید در
آستین فرو برید پس از آن در حضرت منصور شده داد در بوستانی و سبزه زاری و در میان
بوستان نهالها و ضیاع واقع بود جای دلکش منصور گفت آیا میبینی این مکان را بر بنجوار
گفت بلی یا امیر المومنین خدای در هر نعمتی را تو را هم برکت دهد و بر اکمال و اتمام
نعمتش بر تو تمنا کوانه ما عرب در دولت اسلام و عجم در سالف ایام بنادیدین
حصانت و نکوئی بنائی نکرده و هیچ لذتی جز آن اسوار بآن نداشته لکن یک چیز در نظرم
تنگ بنماید گفت کدام است گفت مرا درانجا ضیعتی باشد منصور بخندید و گفت
آن ضیعت با قطاع تو مقرر است تا از هر طلبت در خشم تو خوب گفت ای امیر المومنین
سوگند بخدای تو کریم المواهب و شریف المصادری هستی خدای تا عمر تو بیشتر از ماضی آن
گرداناد این سخنان میگفت و در اثنای کلام گاه بگاه آن رقعه ها از آستین ظاهر
میساخت و منصور ملتفت بود و او میگفت برو باز میگرد دیگر باره گند یت
حمد عود میکرد منصور گفت بحق پدرت باز گو این رقاع چیست محمد بن جعفر
خبرها باز گفت منصور بخندید و گفت ای ابن معلم الخیر جز کرم تو عادت نباشد
پس آنجمله بو گرفت و در جمله آنها بهمان طور که حاجت خواسته بود حکم
نوشت محمد بن جعفر گوید از خدمت منصور بیرون شدم در حالتیکه بود منشد و بود سابقه

بعصم

ابو حازم اعرج گفت هر وقت نعمتهای خدای بر تو پیاپی رسد و تو بعصیان کوشی گفت
در بیم و پرهیز باش یعنی از زوال نعمت بترس

وقتی سلیمان بن عبد الملک با ابو حازم گفت مرا پندی گوی گفت خدای را بزرگ بدان از آنکه ترا
ببیند در آنجا که ترا نهی فرموده یا مفقود بیند آنجا که ترا امر فرموده

وقتی با او گفتند مال تو چیست گفت دو چیز است که از خدا راضی شوم رضای از خالق
و غنای از مخلوق

و می گفت در عجب هستم از جماعتی که از برای سرائی عمل میکنند که هر روز یک منزل از آن را کوچ
میکنند و از برای سرائی غافلند که هر روز یک منزل بدان نزدیک میشوند

و دیگر میگفت اگر معفو شویم از شر آنچه با ما عطا فرمودند از آنچه محروم مانده ایم زیان نبریم

و می گفت ما با آن طمع هستیم که بمیریم تا توبه نکنیم اما توبه نمی کنیم تا بمیریم

کاتب عبد الملک را مرگ و علامات مرگ نزدیکی رسید که غافل بود بترسید
و مشغول گریستن شد پرسیدند گفت دوست داشتم که این غافل بودم و روز بروز
روزی خود بدست خود میکردم بجز این نخواهم با بو حازم نوشت گفت شکر کنم خدایی را
که گدایانه این حالت بود در حالت مرگ آرزو کنند آنچه ایشانرا است ما در آن هستیم
اما ما در حالت مرگ تمنی حالت و مقام ایشان نجست

سالم بن عبد الله در خانه کعبه نشسته بود که هشام بن عبد الملک بدو ملاقات کرد
هشام گفت حاجت خود بخواه گفت هرگز در خانه خدا جز از خدا حاجت
نجویم

روزی یک قریشی گفتند از اهل خویش خواستار شو تا غلامی برای تو خریدار شوند تا کار تو و مؤنه
خانه تو را کفایت کند گفت شرم دارم که از کسی که مالک دنیا است دنیا را بخواهم
پس چگونه بخواهم دنیا را از کسی که مالک نیست

بکر بن عبد الله می گفت آتش خشم را بآب حلم خاموش کنید

عتبه

عتبة بن عبد الله بن مسعود زمینی بهشتاد هزار درهم خریده بود تصدق کرد او را گفت اگر این
مال را پاره از آن را برای فرزندان خود ذخیره مینهادی بهتر بود گفت این مال را برای
خود ذخیره کردم و خدا را برای اولادم ذخیره نمودم

عمرو بن عبید میگفت دنیا نادان است و دلیل بر آن این است که هر کس را باندازه
استحقاق نمیدهد یا زیاد میدهد یا اندک

خالد بن صفوان گفتند که فصیح تر و بلیغ تر مردمان کیست گفت حسن بصری است که گفت
مرگ دنیا را رسوا کرده است

یکی از زهاد گفتند چگونه از دنیا گذشتی گفت چون دانستم بروز مرگ تنها خواهم بود و ...
برخی شدم

ابراهیم بن ادهم از در سرای ابو جعفر منصور بگذشت پاسبانان و اسلحه داران را بر در ایمن
آن سرای را نگریست گفت هر مرید که گذرنده به ترسان است

مردی زاهد را گفتند چگونه تنها نشسته و دلت تنگ نمی شود گفت چگونه تنها باشم پروردگار
خود جلیس منست هر وقت بخواهم با او مناجات و نجوی کنم کتاب او را تلاوت
میکنم و هر وقت بخواهم با او نجوی کنم نماز بایستم

و نیز از کلمات بعضی است که از خدای بترسید بواسطه توانائی او بر شما و شرم دارید
بعلت نزدیکی او بشما

یکی از بزرگان سلاطین بنفس خود با یکی گفت زاهد چگونه از دنیا گذشته
گفت تو زاهد تری چه از دنیای فانی گذشته ام تو از سرای باقی

و هم از کلمات اوست ای پروردگار ایا شرم دارم چگونه بر تو توکل دارم چه اگر
بر تو توکل داشتم جز از تو از هیچکس خائف نبودم و جز از تو امید نداشتم

بعضی از زهاد بود که ثروت تصدق خود کرده گفت اگر مردی بخانه از خانه اعلی باید
کمال ندارم در خانه نخواهم چیزی بر جای گذارم

سلطانی با زاهدی گفت با اینکه یکی از بندگان من هستی از چه بدرخانه من نیائی زاهد گفت
اگر خوب بنگری تو بندهٔ بندهٔ من هستی چه من مالک هوا و هوس هستم و تو مملوک آن

از فضیل عیاض پرسیدند زهد عبارت از چیست گفت دو کلمه از کتاب خدا است
جامع آن است لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم بر آنچه در دنیا از تو
فوت شده است افسوس نخوری و بدانچه از حطام برای تو رسد نازی که پیشتران گفته

یکی از عارفان گفته دنیا بچه مانند است گفت از آن کمتر است در آن شتابی

دزدی بسرای زاهدی داخل شده چیزی نیافت زاهد گفت متاع سرای تو کجا است
گفت بسرای آخرت نقل کردم

سفیان ثوری میگفت ای فرزندان آدم جوارح تو اسلحهٔ خدا است بر دفع دشمنان
او با هر یک بخواهد تا او بکشد

عبد الوارث بن سعید بر مردی مریضی درآمد مریض گفت الله شب تا صباح خواب و آرام
ندارم گفت بشمار بلاها تو شمردی چرا بشمار نعمت و صحت تو نشمردی

ابن السماک میگفت چنان از خدا بیمناک باش که گویا همیشه در حضرتش گناه کاری

با محمد بن واسع گفتند فلان کس دنیا را ترک گفته گفت دنیا را چه قدر است تا ترک کی وی را
ستایش کنی

عبد الله بن مبارک در میان مقبره و مزبله متحیر ایستاده بود گفتند از چه ایستاده گفت
در میان دو گنج از خزاین جهان ایستاده ام مایه عبرت است این گنج اموال است و این
گنج

رجال اسکندر بشهری مفتوح که بود درآمد و از پادشاه شهر نشان آنجا
سؤال کرد گفتند که هست در گورستان است جای او بود او را خواند و سبب پرسید
شاه گفت حالت دارم و باز دانم در میان استخوانهای پادشاهان و بندگان
تفاوتی هست در هیچ تفاوت نیافتم اسکندر گفت با من همراه باش تا شرافت تو
و پدران تو زنده کنم گفت اگر دارای همتی باشی گفت همت من بزرگ است گفت چیست گفت
زندگانی که از پی آن مرگ نباشد و جوانی که پیری از عقب نیاید و توانگری که بی نوائی
نتیجه نیاورد و شادمانی که اندوهش بدنبال نیاید اسکندر گفت اینکه تو جوئی بمن نیست
گفت پس مرا بحال خود بگذار تا از آنکس که دارد التماس کنم

عمر بن ذر میگفت از پستی دنیا این است که در هیچ عالمی جز در آن خدا را معصیت
نکنند و جز بترک دنیا بفیوضات خدائی نرسند

ابن السماک بر هارون الرشید درآمد هارون گفت مرا پند بگوی و آب بخواست
تا بنوشد ابن السماک گفت سوگند میدهم ترا بخدا اگر منع کنند ترا از اینکه
آب از گلو فرو بری چه کنی گفت نیمی از مملکت خویش را فدا کنم چنین
هارون آب را بنوشید ابن السماک گفت ترا بخدا سوگند میدهم اگر
خدای نخواهد این آب را از شکم بیرون کنی چه کنی گفت نیمه مملکت را
بفدا دهم گفت خوب بنگر مملکتی را که فدای یک جرعهٔ آب شود هیچ شایسته است
که بدو دل ببندی و اعتماد ورزی

منصور دوانیقی با عمرو بن عبید گفت مرا اندرزی گوی گفت از آنچه دیده ام
یا شنیده ام گفت از دیدنیها گفت عمر بن عبد العزیز بمرد و پسران بجا ماند
پسر از وی یازده بود و هفده دینار ذخیره و میراث او بود و از این مبلغ دینار را به

کفاره وارد مظالم او و ده دینار بهای زمین گور او خانه و فرزندان او شود هر یک
کمتر از یکدینار رسید و بعد هشام بن عبد الملک برد ده پسر از دویست هزار [illegible] یکی در
دینار رسید قبل از آن که یکی از فرزندان عمر عبد العزیز شود دیدم او در یک روز در راه خدا
صد اسب بزیر زین کشیده و یکی از فرزندان هشام را دیدم که گدائی می کرد تا مردمان
او را صدقه بدهند

وقتی معتمد السلطان میرزا علی خان منشی وزارت خارجه بمشیر نظام جناب وزیر امور خارجه
بمیرزا عیسی ادیب که بمرض [illegible] مبتلا شده رقعه نوشته حال پرسیده
در جواب نوشت چگونه ام که او زو انقص است

وقتی حاکمی بحکومت کاشان منصوب و قبل از آنکه بحدی نفرین کنم از ظلم او
بکلیه آنجا رسیده جمعی شکایت او را بپا کردند [illegible] رفع آن یکی از
اشراف از عجایب ملا عبد الله طاهرآبادی کاشانی سؤال کرد
[illegible] این حاکم بر مسند نشسته چگونه این همه آه و ناله
از او دارید گفت منور [illegible] سال است [illegible] سرعت
ظلم بیراه است [illegible] روز [illegible] انیکه چندان عرابه ندارد

چون اتفاق افتاد در بعض سنوات اول ماه رمضان سلخ شعبان شنبه
[illegible] روزه بود افطار کرد از قضا آنروز غره رمضان بود و رمضان
هم سلخش بغره شوال شنبه کرد و دوم آنکه بود و همان [illegible] تجویز افطار
نمود یکی از الواط در کوچه [illegible] بود گفت خداوندا امسال [illegible]

برده

ماه رمضان را [illegible] از [illegible] میدارد گفته این چه حکم است گفت هر ساله چهار روز
کم میکند با این سبب [illegible] دیگر هم موقوف شود

میرزا حسن خان منشی وزارت جلیله خارجه ولد مرحوم میرزا احمد [illegible] شیرازی الاصل
روایت کرد وقتی از مرحوم مبرور شیخ مرتضی انصاری نور الله مرقده الشریف سؤال کردند
[illegible] فاصله میان [illegible] که نماز میکنند چه [illegible] در جواب مرقوم فرمود
اگر مرد است یک وجب اما زن هر چه تنگتر بهتر و این جواب مطابق حکم شرع و در کمال
لطف و بدعت است

و نیز وقتی یکی از طلاب در مجلس درس آن مرحوم مبرور اعلی الله مقامه [illegible]
[illegible] عرض کرد فی الحقیقه خوب گفت [illegible]
[illegible] چه قدر [illegible] معتقد [illegible] دیگر هم [illegible] الله چه قدر [illegible]
[illegible] رحمة الله علیه

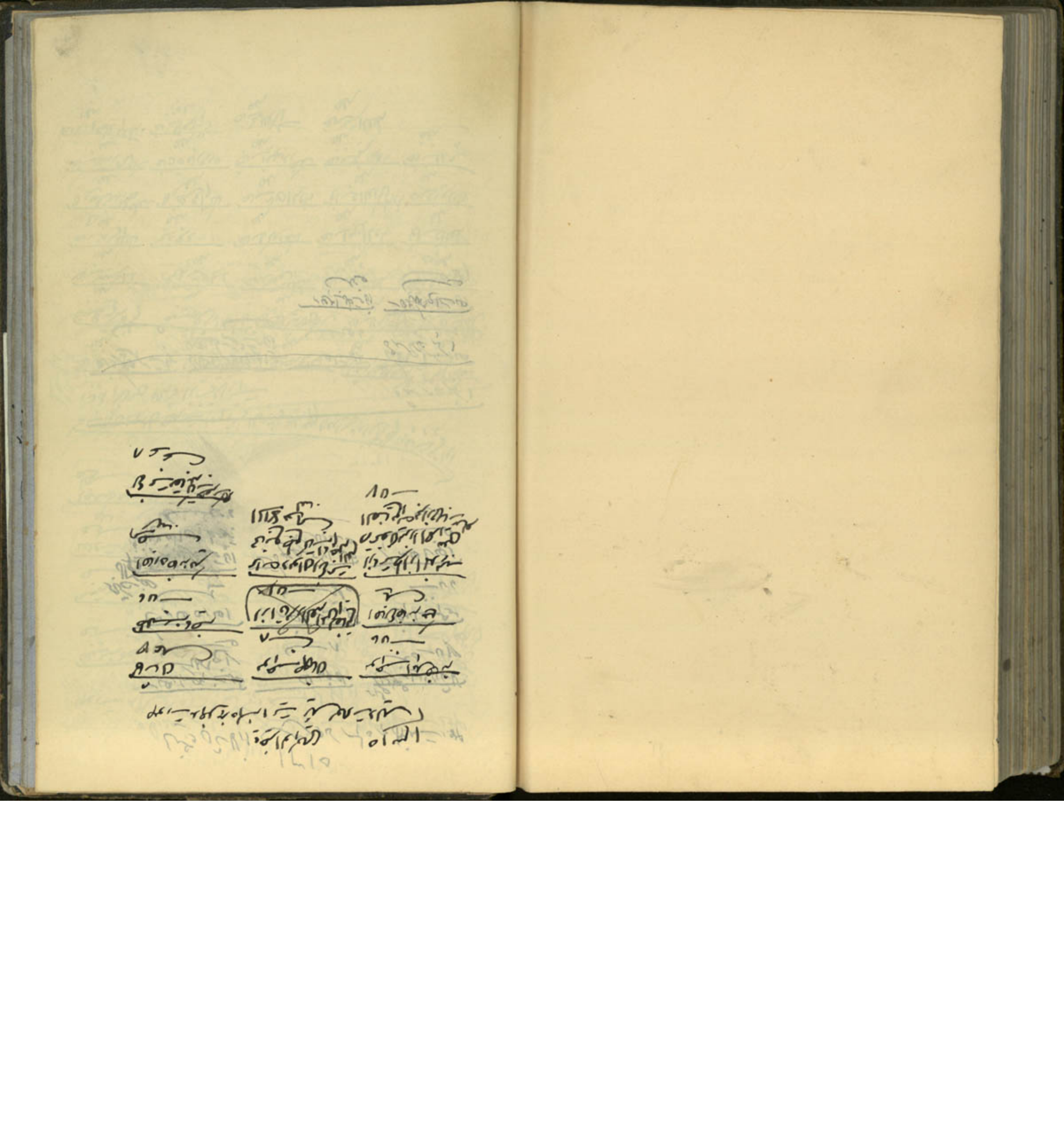
روز جمعه هشتم شهر ربیع الاول ۱۳۰۲ روز ختم مجلس روضه خوانی معتمد السلطان میرزا هدایت الله [illegible]
عقب [illegible] ملک [illegible] این بنده [illegible] بسبب مناسبت آن روز
[illegible] منبر کلمات [illegible] میگفتند از جمله آقا [illegible] کاشانی روضه خوان [illegible]
[illegible] خلق و خوش آهنگ است بالای منبر رفته [illegible] خطاب کرد میخواهم دعائی
بکنم [illegible] فوراً از منبر زیر آمد [illegible]
[illegible] روز [illegible] آقا [illegible]
ولد مرحوم آقا سید [illegible] بهبهانی اعلی الله مقامه بمنزل این بنده [illegible]
[illegible] مرحوم [illegible] کاشانی اعلی الله درجته [illegible] بود و حالا [illegible]
آقای آقا سید عبد الله است [illegible] آقا میرزا ابو الحسن خان مستوفی [illegible] ولد مرحوم

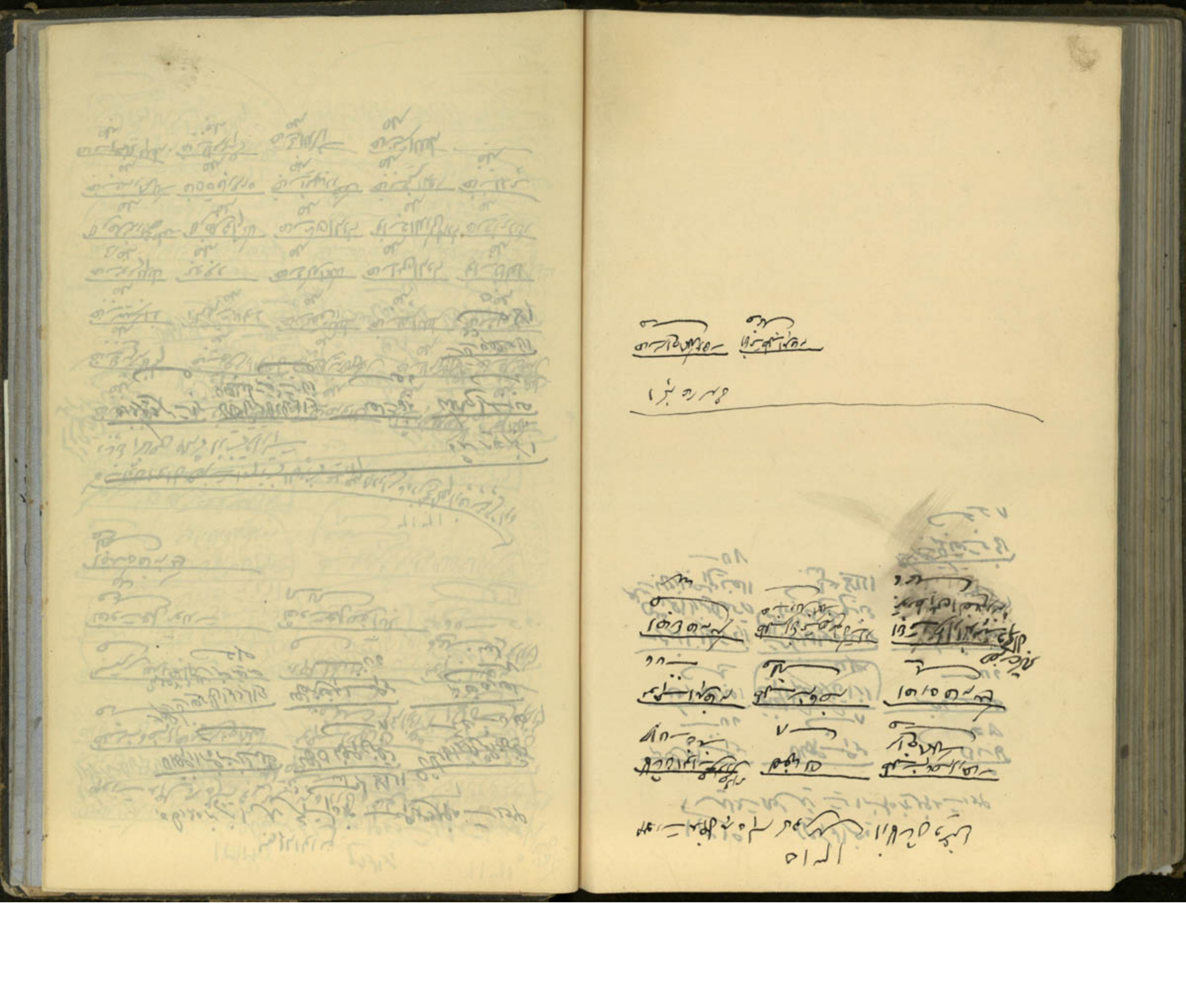
میرزا ابوالقاسم قائم مقام رحمة الله علیه و حاجی میرزا آقاسی در وزارت [illegible] پیره،
مرحوم میرزا رحیم فخرالدوله از طایفه [illegible] و محمود خان قاجار [illegible] طایفه [illegible]
بعد و قصه روز گذشته و مطایبه آقاسی که مذکور شد حاجی ملا علی اکبر بود [illegible] گفت
معلوم است هنوز آقاسی چه دست بسواری فرق نکرده است و در همین حالت ملا داود
خوئی که از اهل مضحکه و معروف بشوخی است و صدای همه جانوران را خوب میداند
به همه کس نسبت میدهد حتی سگ و گربه و غیر آنها که اولاد میشوند جمع میشوند
و میدانستیکه هم جنس خود را دیده لذا روزی گفت الان از مجلس فاتحه
خوانی در میرزا احمد تقی وکیل [illegible] آمدم و ملا داود گوشت فراوانی خورده
[illegible] در اول و دو الان [illegible] معلوم [illegible] ملا داود دادی
مطلب را گفت فوراً حاجی ملا علی اکبر گفت [illegible]
اهل مجلس از این حرف بدیهه اول خندیدند و تعجب کردند

از شیخ ابوالقاسم ولد حاجی ملا محمد تقی قاری که در این کتاب بعضی از او نگارش
یافته روز عید در خدمت جناب آقا میرزا صالح عرب مجتهد سلمه الله کاشی رفته
خواست دست آقا را ببوسد آقا انگشت را بطور برفع کشیده تا او ببوسد
عرض کرد میخواهم دست آقا را ببوسم فرمودند هیچ از این بهتر نمیدانی

جناب آقا [illegible]: جناب حاجی ملا [illegible] [illegible] در [illegible] جواب [illegible]
در خدمت جناب [illegible] مرگ [illegible] از وقت جناب [illegible] از روی مزاح فرمودند حاجی ملا [illegible]
[illegible] در قیامت [illegible] [illegible] محشور کند حاجی عرض کرد آقا در دنیا هم [illegible] محشورم
دفتر جناب حاجی ملا [illegible] جناب میرزا [illegible] [illegible] [illegible] خوش
کلام و پسندیده اخلاق و در خدمت جناب [illegible] مرگ [illegible] در [illegible]
جناب آقا [illegible] تشریف داشته [illegible] ده شاهی [illegible] [illegible]

جناب آقا میرزا محمد صادق اصفهانی که حاضر محفل بودند در ایام نوروز ۱۳۰۲ حالا ده شاهی میخواهند نشان بدهم
در مدرسه [illegible] شدیم در انجمن صحبت فرمودند یکی از طلبه علوم [illegible] گفت چنان بخواب دیدم در بهشت [illegible] عظیم
[illegible] [illegible] دادند [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت
گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت
[illegible] در طلب [illegible] و آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الان [illegible]
بعد [illegible] عظمت و کبر [illegible] از طرف [illegible] در [illegible] [illegible] گفت [illegible] است
و هم در ایام نوروز [illegible] مذکور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرحوم حاجی زین العابدین [illegible]
کاشی [illegible] بعد [illegible] میرزا بزرگ [illegible] صاحب منصب نظام [illegible]
روایت کرد وقتی حکومت در [illegible] مامور شده [illegible] جمعی باستقبال آمده از میانه [illegible] از
[illegible] [illegible] از [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] از [illegible] عقیده [illegible] [illegible] و گفت [illegible] هم [illegible] [illegible]
[illegible] هم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمع [illegible] نمیخواهم [illegible] [illegible]





بسم الله الواسع

صورت مداخل بنده [illegible] بنده در [illegible] ۱۳۱۲ [illegible]

طلب بنده [illegible] از جناب سراج الملک [illegible] — موجب اصفهان [illegible] — موجب [illegible]

[illegible] — [illegible] — موجب [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible]

۱۳۱۲

کتاب اول احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام [illegible] ماه ذی الحجه [illegible]

درباره اشخاص [illegible] از [illegible] قرار است

جناب صدر اعظم — جلد | جناب وزیر [illegible] — جلد | جناب صاحب دیوان — جلد | نواب [illegible] — جلد | جناب [illegible] الملک — جلد

جناب [illegible] کاظم — جلد | جناب [illegible] — جلد | جناب [illegible] — جلد | جناب [illegible] — جلد | جناب [illegible] — جلد

جناب [illegible] — جلد | اعلیحضرت [illegible] — جلد | جناب [illegible] — جلد | جناب [illegible] — جلد | جناب [illegible] — ۵ جلد

جناب [illegible] — جلد | بروجرد — جلد | جناب [illegible] الملک — جلد | جناب امین الدوله — جلد | نواب [illegible] — جلد

[illegible] — جلد | [illegible] قوام [illegible] — جلد | جناب [illegible] الدوله — جلد | نواب [illegible] الدوله — جلد | جناب [illegible] — جلد

جناب [illegible] — جلد | [illegible] — جلد | جناب [illegible] — جلد | جناب [illegible] — جلد | جناب [illegible] — جلد

جناب [illegible] — جلد | جناب [illegible] — جلد | جناب [illegible] — جلد | جناب [illegible] — جلد

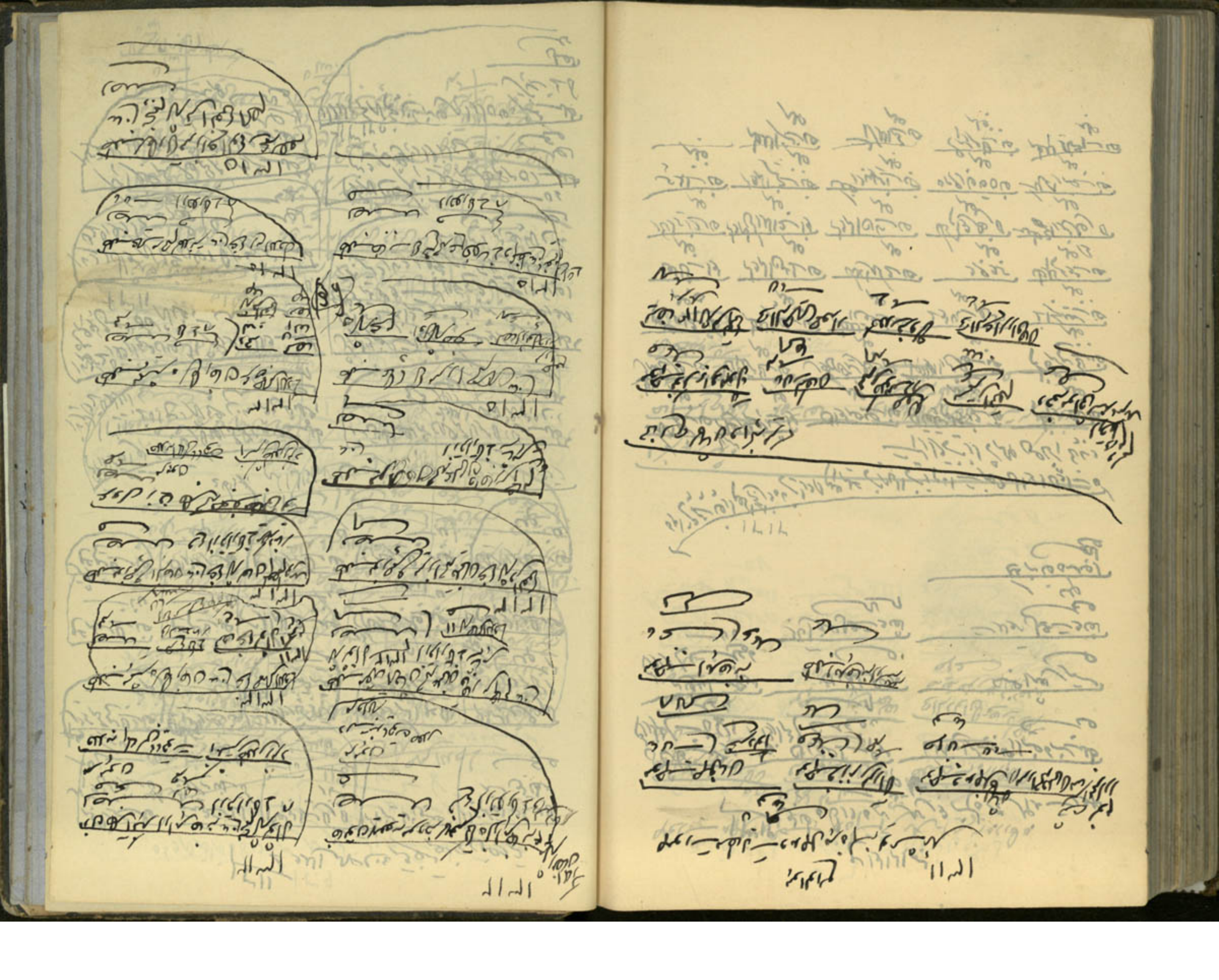
صورت مداخل و موجب [illegible] این بنده در [illegible]
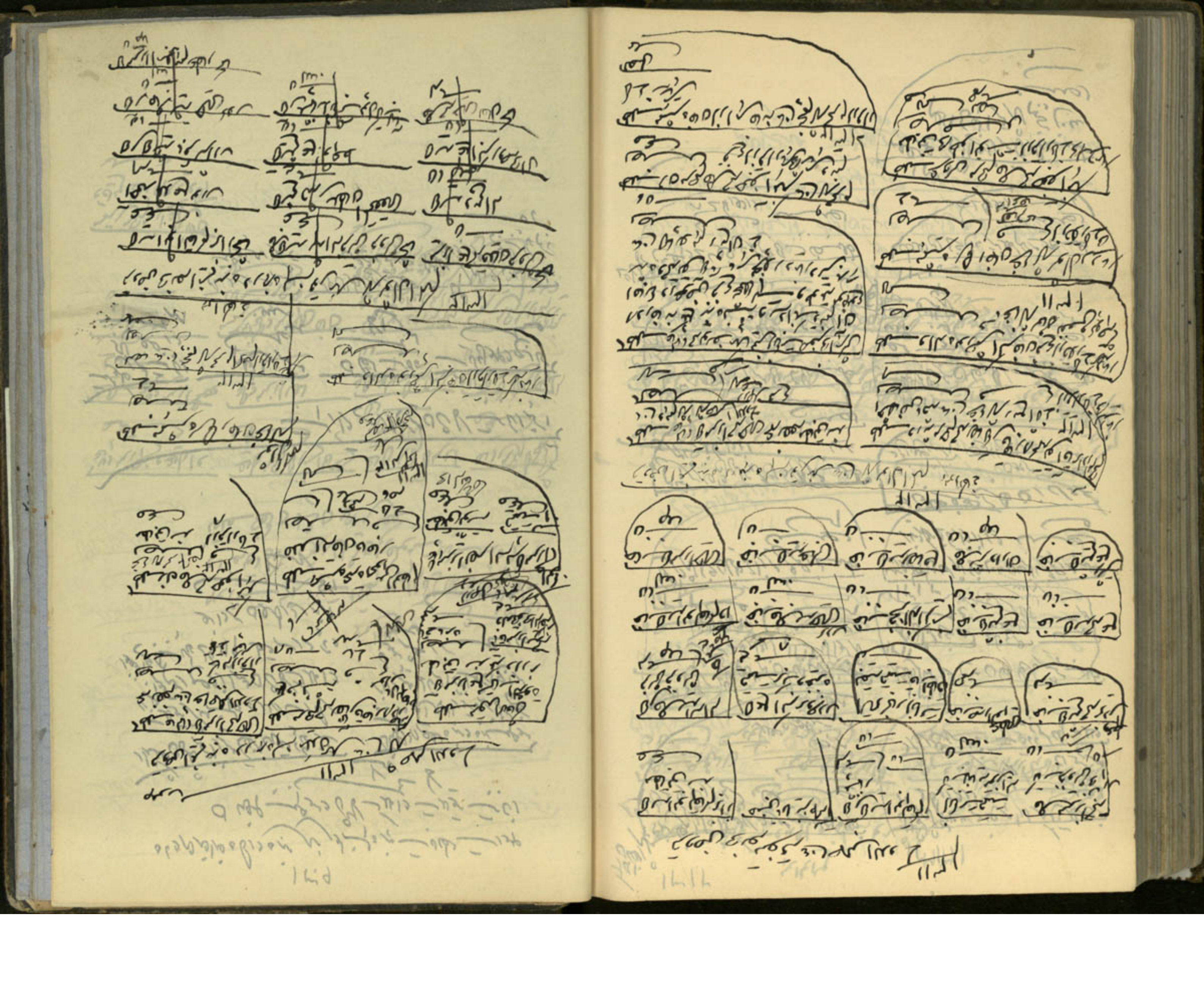
[illegible] — [illegible] — طلب [illegible]

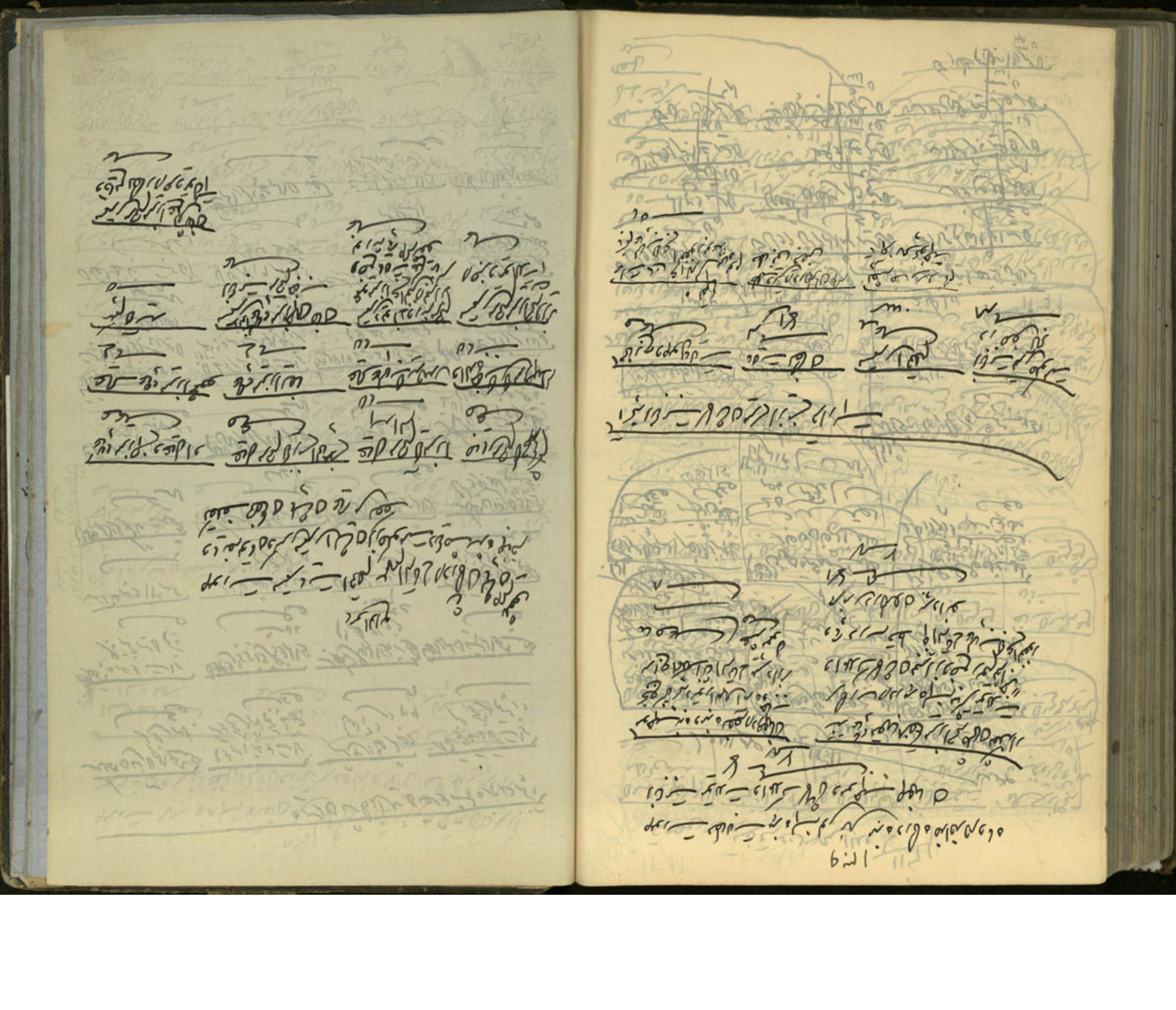
[illegible] — موجب [illegible] — [illegible]

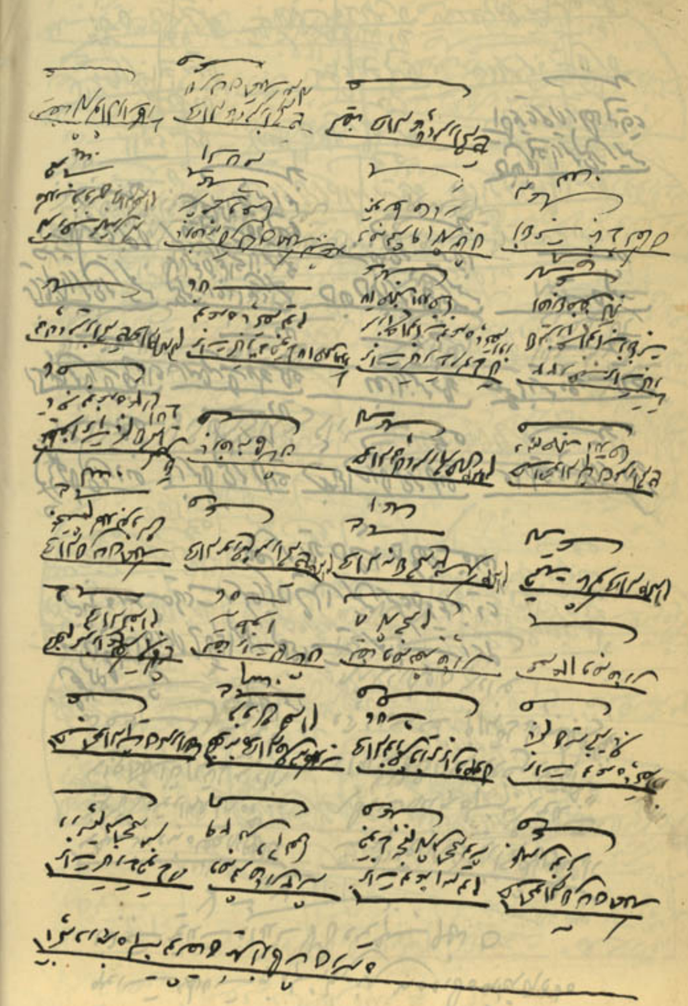
آنکه عاید شده

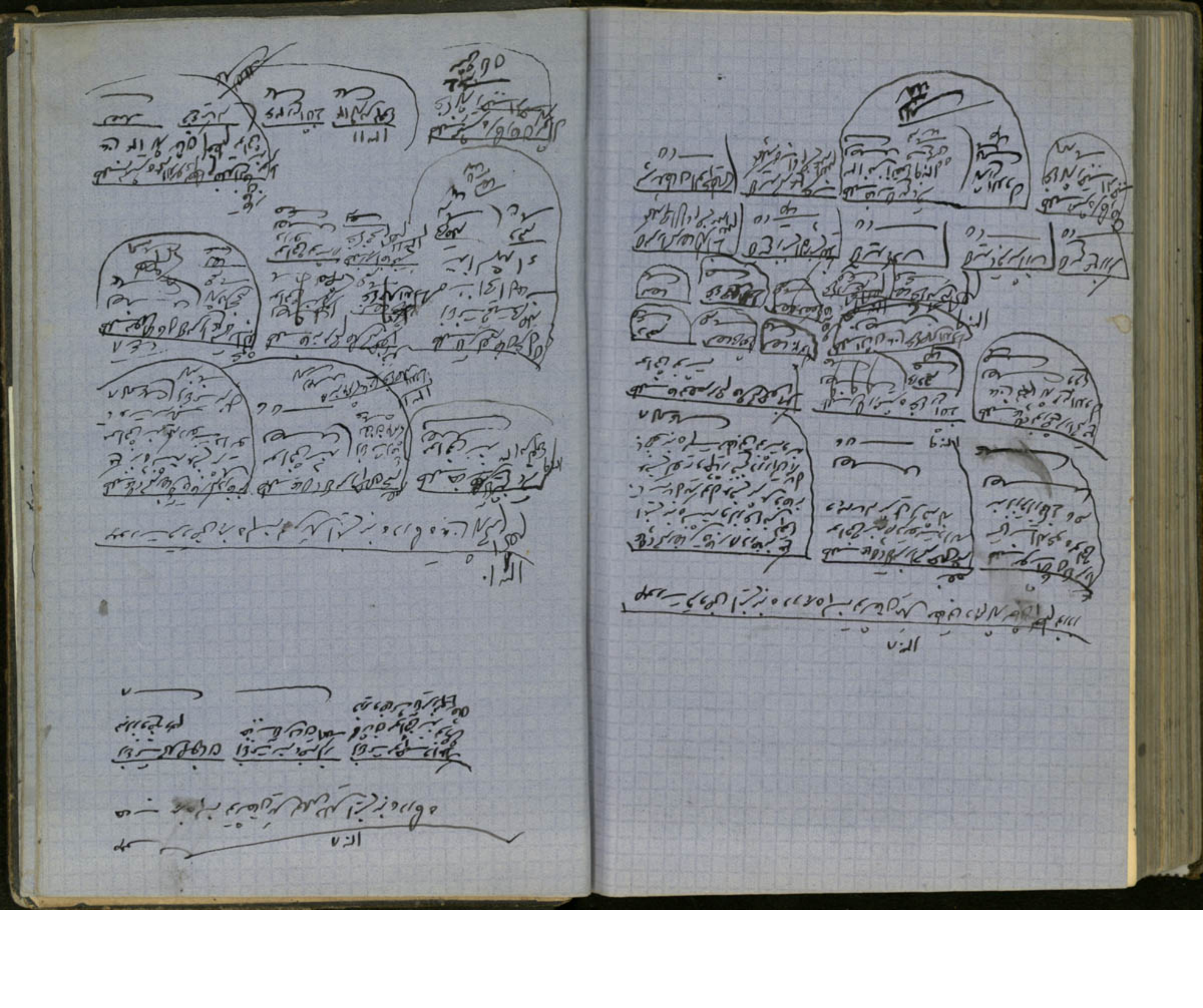
جناب سراج الملک [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

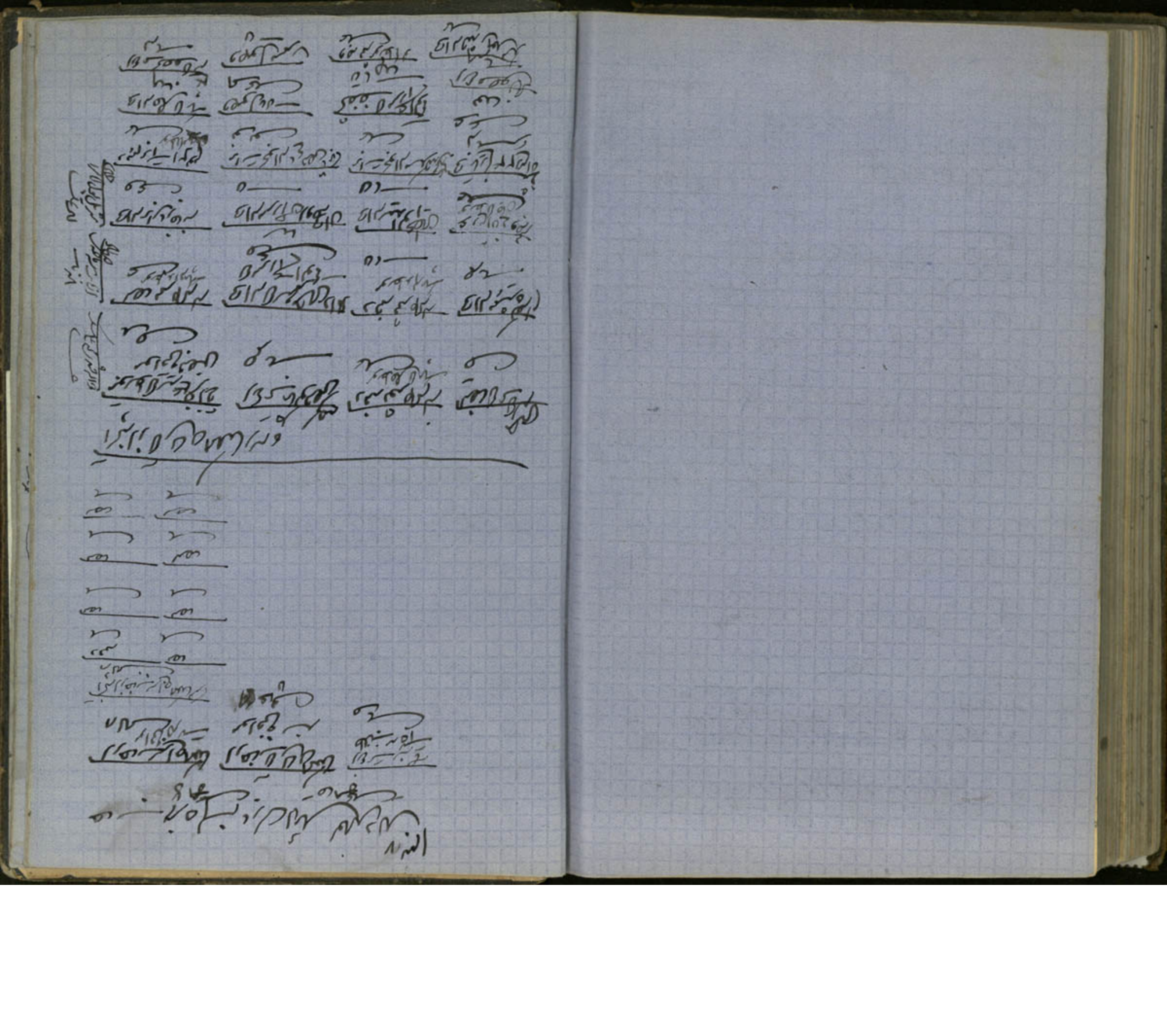


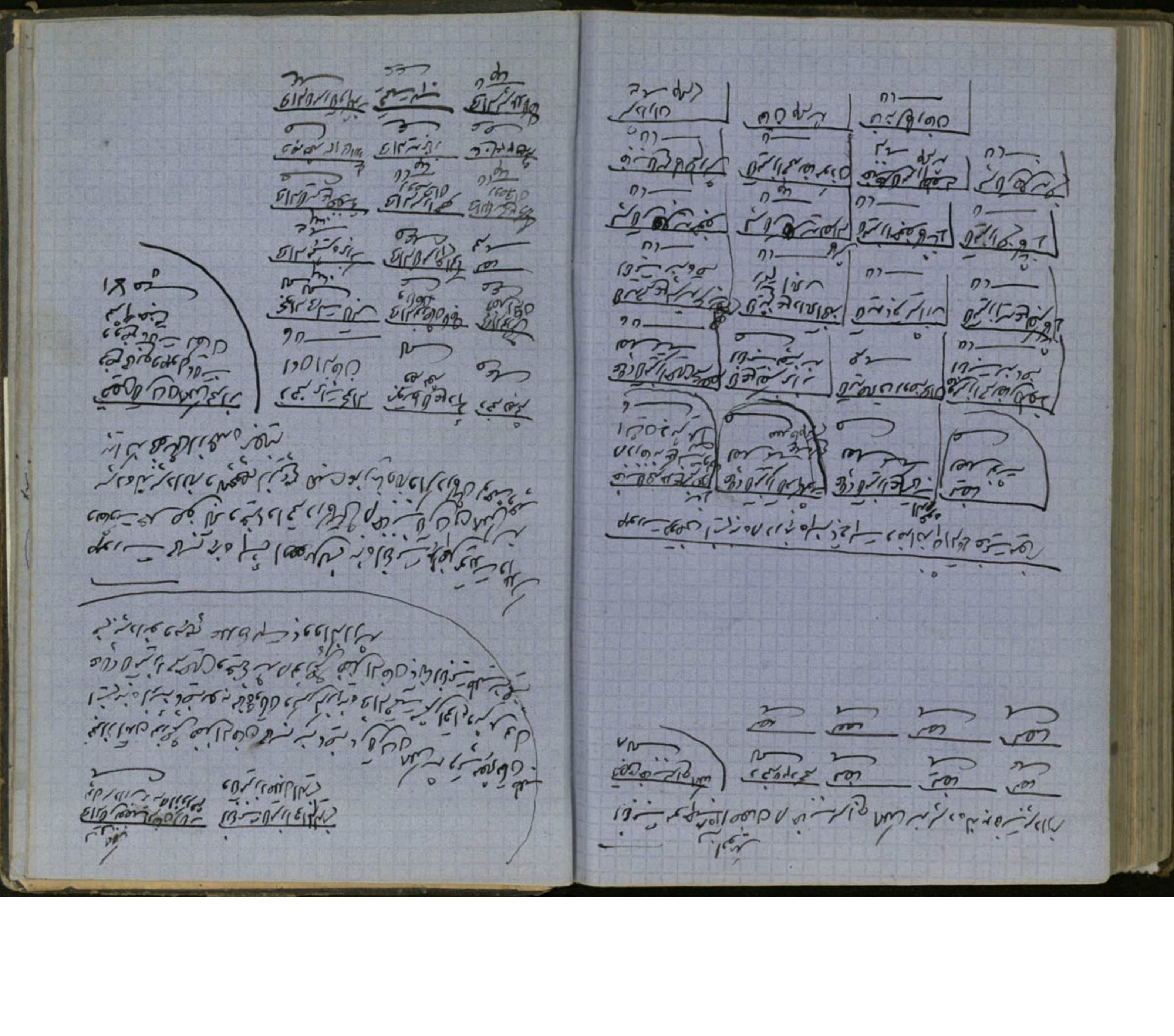


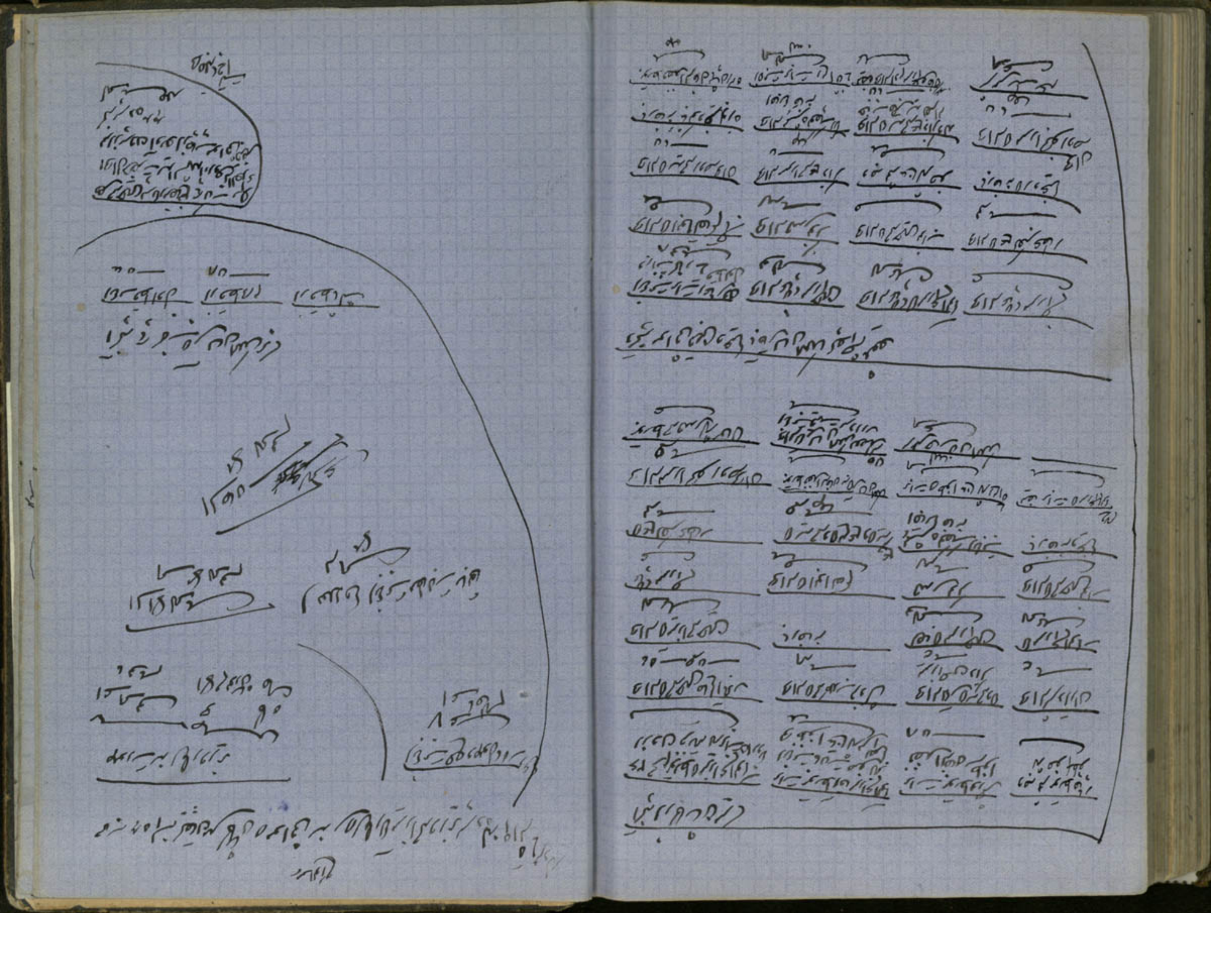


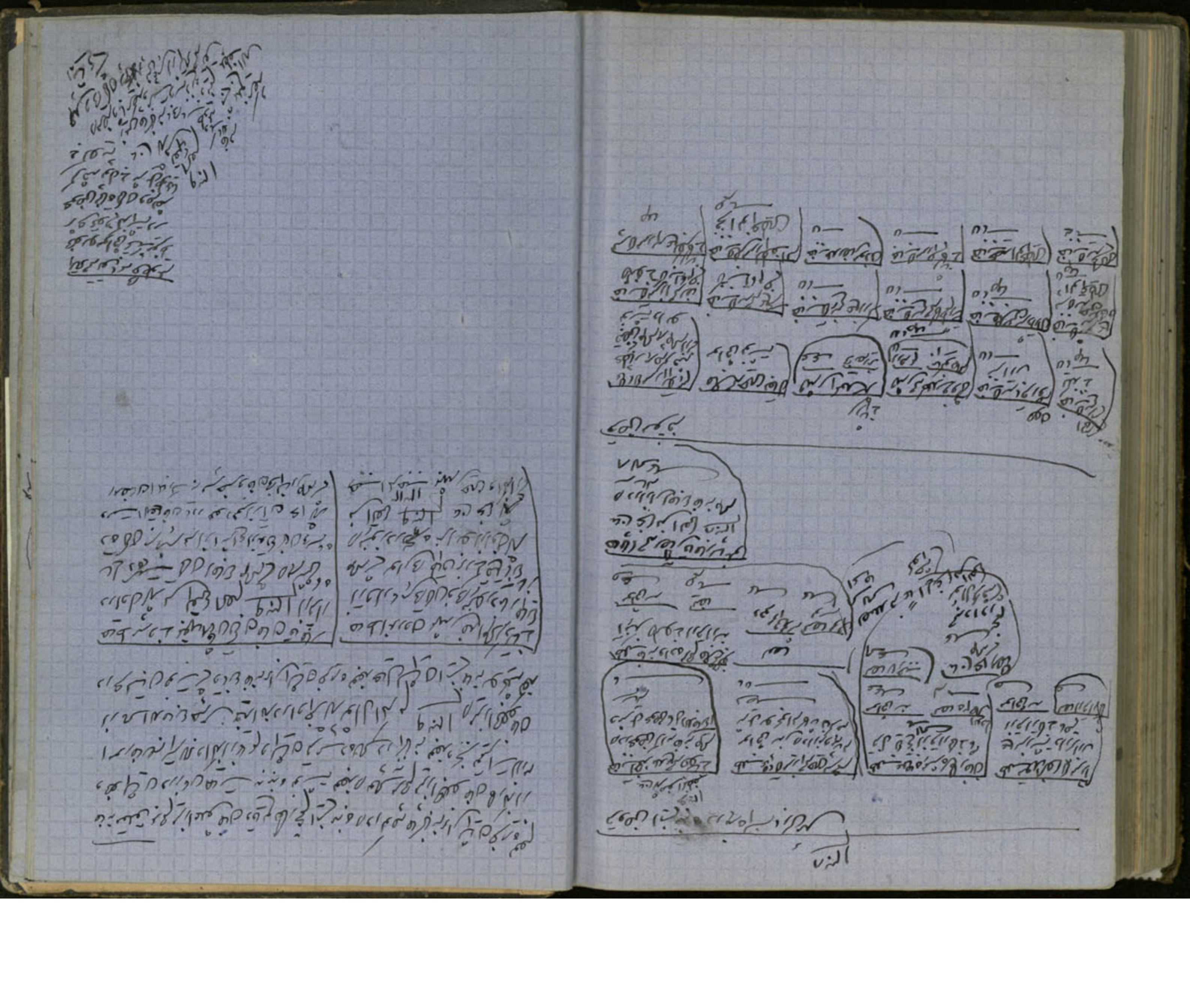










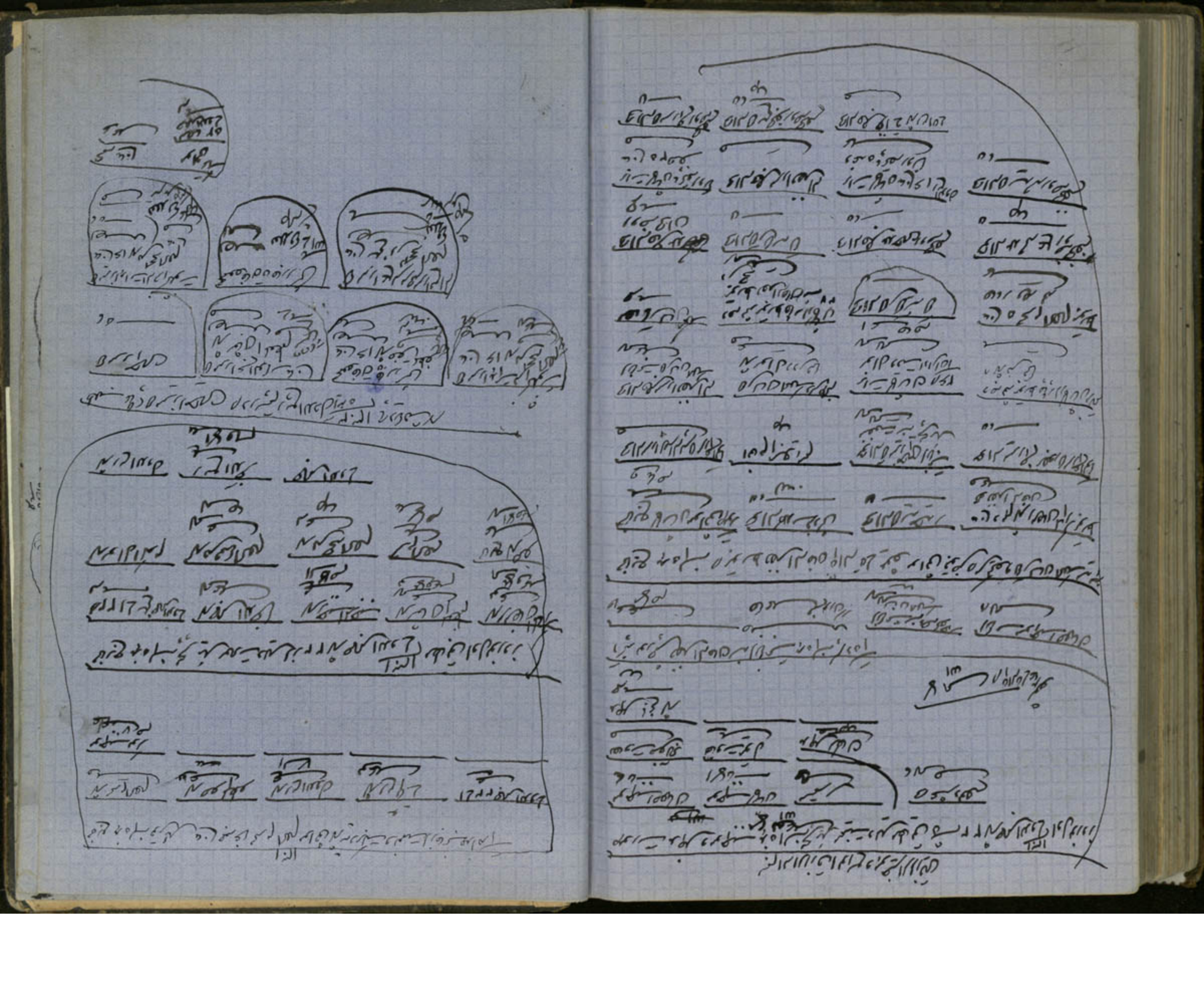


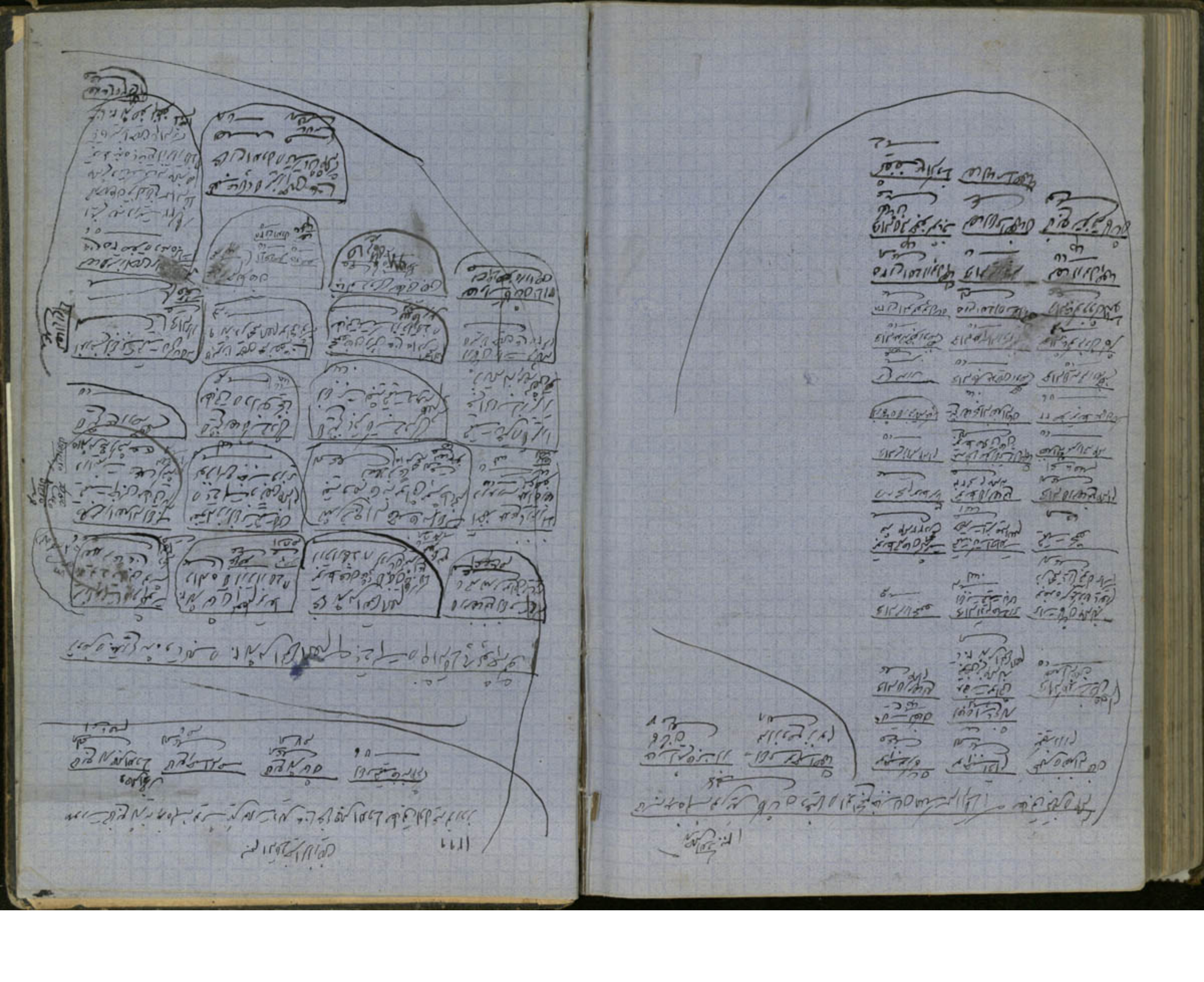
آنکه جناب [illegible] از بابت [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] بنده [illegible] دریافت [illegible]

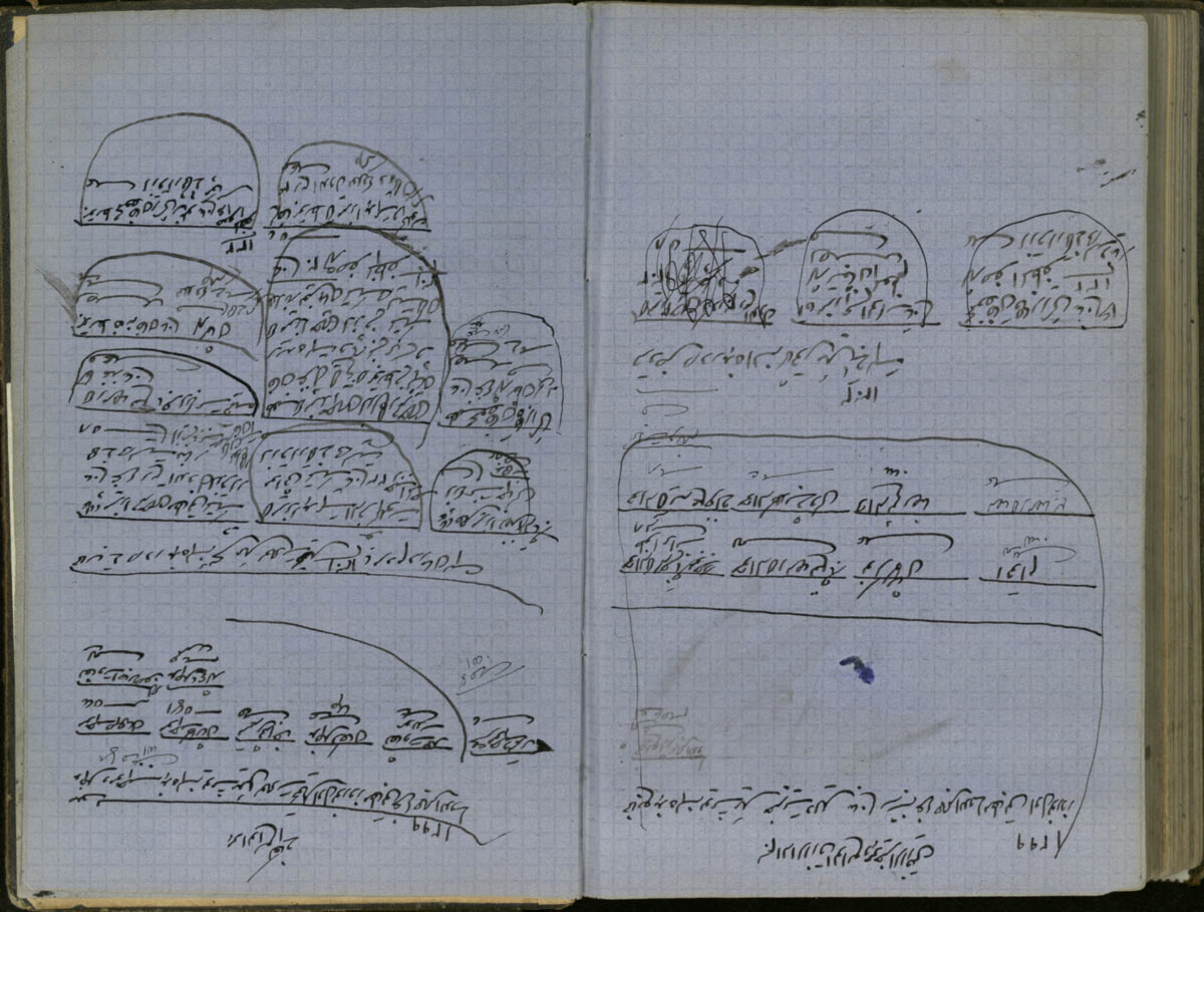
[illegible]

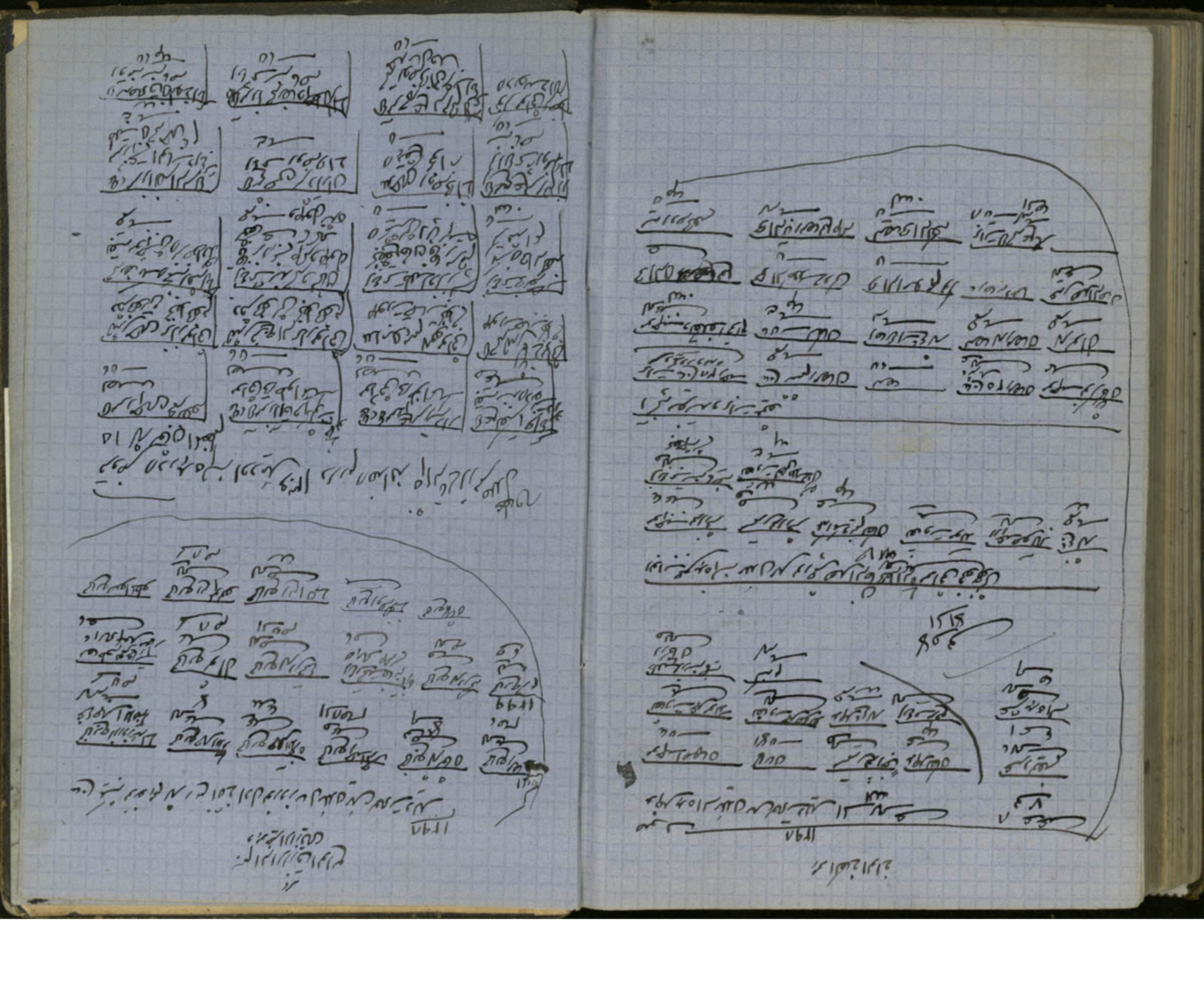
[illegible]

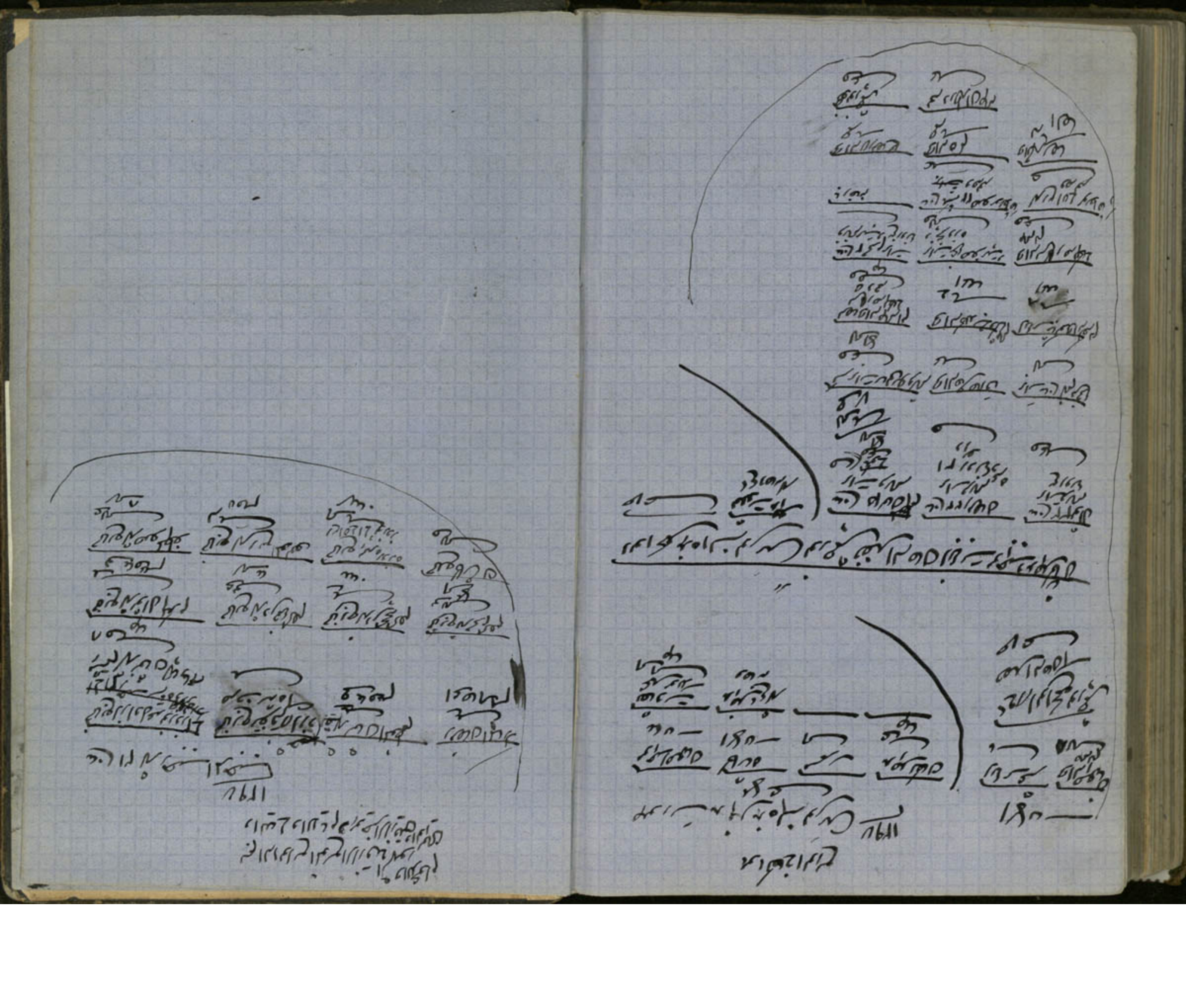
[illegible]











صورت

رخوت زنانه و مردانه که در ماه ذی قعده ۱۲۹۴ ... بابت خدای موجود شده و موجود است و کتابت طوطی ... و بعضی نیز ثابت است

زنانه

- سرداری ماهوت نارنجی لب برگردان
- سرداری ماهوت رسه لب برگردان
- سرداری ماهوت سگی
- سرداری ماهوت ... اکثر ماهوت ...
- سرداری ماهوت فرانسه ... [illegible]
- سرداری ماهوت فولادی مشهدی ...
- سرداری ... نهراب [illegible]
- سرداری ترمه لاکی
- کلیجه اطلس یقه
- کلیجه کشمیری یقه اکثر خز
- جبه ترک ... [illegible]
- ... بلدار [illegible]
- ... بنفش [illegible]
- قبای ماهوت سگی
- شلوار ماهوت رسه
- شلوار ماهوت سگی
- ... لاکی نو
- ... ترمه ... [illegible]
- ارخالق ... بلبه دار زوج
- ارخالق ... بلبه دار
- ... [illegible]
- ارخالق بلبه دار ... [illegible]
- ... بقالی [illegible]
- جوراب ... عدد
- دستکش ... زوج
- ... زنانه ... سرحام
- ... قلمکار زوج
- بقچه قلمکار زوج
- بقچه چادر ... عدد
- بقچه ... عدد
- سارق ۴ عدد
- ... زنانه
- ... ۳ عدد
- بقچه قلمکار نو زوج
- پیراهن ... نو ۲ عدد
- شلوار جلوار زوج
- شلوار ... عدد
- سرداری ... عدد
- قبای ... زوج
- شلوار ماهوت ... زوج

رخوت مردانه

- سرداری ... لب برگردان
- سرداری ...
- سرداری ... [illegible]
- سرداری ... لب برگردان
- سرداری ... لب برگردان
- سرداری ... [illegible]
- سرداری ... [illegible]
- قبای اطلس ... و ...
- قبای اطلس ...
- سرداری ... لب برگردان
- سرداری ... [illegible]
- قبای ... [illegible]
- قبای صوف ... [illegible]
- قبای صوف ... [illegible]
- قبای ... [illegible]
- قبای ... [illegible]
- قبای صوف ... [illegible]
- قبای ... [illegible]
- قبای ... [illegible]
- سرداری ... [illegible]
- قبای صوف ... [illegible]
- شلوار ... [illegible]
- ارخالق ... [illegible]
- ارخالق ... [illegible]
- ارخالق قلمکار ... [illegible]
- ارخالق قلمکار ... [illegible]
- ارخالق قلمکار ... [illegible]
- ارخالق ... [illegible]
- ارخالق ... [illegible]
- ارخالق ... [illegible]
- جبه ... [illegible]
- شلوار ... [illegible]
- شلوار ... [illegible]
- شلوار ... [illegible]
- شلوار ... [illegible]
- شلوار ... [illegible]
- پیراهن ... ۳ عدد
- شلوار ... ۳ عدد
- شال ... عدد
- شال ... عدد
- ... [illegible]
- شال ... [illegible]
- دستمال ... [illegible]
- دستمال ... ۳ عدد
- دستمال ... [illegible]
- دستمال ... [illegible]
- ... عدد
- جوراب ... زوج
- دستمال ... [illegible]
- دستمال ... عدد
- دستمال ... یقه ... عدد
- قبای ... عدد
- قبای ... عدد
- قبای ... عدد
- شلوار ... زوج
- پیراهن ... ۳ عدد
- دستمال ... زوج
- سرداری ... عدد
- شال ... عدد
- ... ۳ عدد

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ غره محرم الحرام ۱۲۹۶ ... [illegible] ... وفروخت شد

[illegible]

خارج ... ۱۲۹۵ رجب

سوال ... و بعض ... [illegible]

[illegible]



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۹۴۷۹
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه
بازدید شد
۱۳۸۴

